

(و مكلف الايام ضد طباعها)
(فاذا جريت المستحيل فانما)
(متطلب في الماء جذوة نار)
(تبنى الرجاء على شفير هار)

کتاب

کشف الحیل

بقلم
ح. آیتی

جلد دوم - چاپ سوم



قومی که متخصص اند در قول و عمل
بر فسق و فجور و کینه و مکر و دغل
نی شرم نمایند ز کس نی آزر
هر چند که بینند دو صد کشف حیل

گر روشنی از باب بها جوئی و باب
زین باب نه روشنی بر آید نه جواب
بی خانه اگر بمانی ای خانه خراب
زان به که بسیل خانه سازی و بر آب

حق طبع و ترجمه محفوظ است

تهران - ۱۳۲۶

گردیزی

چون بین بهائیان و یزیدیان اشتراك مرام و مشابهت مسلك موجود است این تاریخچه را برای بیداری برادران اسلامی خود مینگاریم .
از جمله اموری که این دو فرقه را بهم مشابه کرده انتظار استقلال و سلطنت است زیرا هفتصد هشتصد سال است یزیدیان میکوشند که مشابه خود را بسطنت برسانند و بهائیان هم صد سال است انتظار سلطان بیان را دارند که هیچیک بجائی نرسیده است و نخواهند رسید .

قبل از هر چیز باید دانست که گردیزی منسوب بیزید بن معاویه و یزید بن عبدالملك و دیگر از امراء اموی نبوده و نیست کسانی که تصور کرده اند استقلال طلبی اکراد از اینجهت است که یکوقتی آنها امارت و سلطنت داشته اند و یزید بن معاویه و یزید بن عبدالملك منسوب بوده اند این تصور بکلی خطاست و از طبقات مختلفه کرده هیچیک منسوب بامویان نبوده و هیچگاه دارای سلطنت نبوده اند مگر درجنگ صلیبی که یکنفر صلاح الدین ایوبی امارت لشکر مسلمین را عهده دار شد و در آنموقع هنوز مذهب یزیدی پیدا نشده بود و بعد از آنهم کسی از این سلسله سلطنتی نداشته و مخصوصاً بایزید نامی از سلسله بنی امیه هیچگونه ارتباطی نداشته اند و از غرائب امور اینست که یزید مسندالیه اکراد از گردیزی شخصی معینی از افراد بشر نبوده و نیست و حتی این تصور هم اشتباه است که یزید نامی مؤسس مذهب ایشان باشد و خطای سیم شهرتست که بر سر زبانها افتاده و گفته اند که طایفه یزیدی شیطان پرست اند و مراد از شیطان یزید است ! همه اینها تصوراتی است موهوم و آنچه را نگارنده پس از کنجکاوی بسیار اعم از مطالعه کتب تاریخ و سیر و مجلات عربی یا ملاقات با مشایخ هر طبقه و تحقیقات عمیق بدست آورده در خلال این سطور میگذراند و من الله توفیق .

یزید وصف است نه اسم و مشتق است از ایزد !

در مجله المقتطف منطبعة قاهره چنین وصف میکند «وتشقق تسمية

هذه الطائفة الكرد اليزیدی علی ما اجمع علیه علماء التاريخ من كلمة (ایزد) الفارسية الاصل ومعناها خلیق بالعبادة وهي تطلق علی الملائكة التي تتوسط بین الله والبشر و فی اعتقاد الیزیدی انهم من اتباع تلك الملائكة یعنی علمای علم تاریخ اتفاق کرده اند بر اینکه نام گذاری این طایفه بکرد یزیدی از کلمه ایزد است که اصلش فارسی است و معنی آن آفریننده عبادت و ایجاد کننده پرستش است و آن اطلاق میشود بر فرشتگانی که میان خدا و آدمی واسطه اند و یزیدیها اعتقاد دارند که ایشان از پیروان آن فرشتگانند و از این رو خود را یزیدی خوانده اند یعنی ایزدی : پس کرد یزیدی یعنی کرد ایزدی و ایزد هم بدانگونه که بی خبران گمان کرده اند که نام خداست غلط است بلکه نام فرشتگان است منتهی فرشتگان مخصوصی که در عبادت جنبه خلاقیت دارند و باید دانست که این عقیده واگیره و اقتباس است از عقائد زرتشتیان باستان زیرا آنها هم بطوری که مرکز ذهن عامه است ایزد را نام خدا ندانسته اند بلکه بنص اوستا و دیگر آثار مذهبی ایشان نام خدا اهورامزداست و ایزد و یزدان نام فرشتگان است منتهی فرشتگان ویژه پرستش و در آنها دو تعبیر است یکی آنکه فرشتگان بذات خود در خور پرستش باشند دیگر آنکه بندگانش را پرستش وادارند و در حقیقت آفریننده نیروی پرستش اند پس در معنی کرد یزیدی ریشه عقیده خویش را از کیش باستانی ایران گرفته است .

تاریخ پیدایش یزیدیان در محیط اسلام

با اتفاق علمای علم تاریخ پیدایش این مذهب در قرن پنجم اسلامی بوده اما از غموض و معضلات تاریخی آنچه تا کنون بخوبی حل نشده اینست که غالباً مذاهب مختلفه و آراء متشکته و عقائد باطله مانند یزیدی، موحدی، درزی، نقش بندی، بکتاشی و بسیاری از این قبیل که اسلام را بدسته های کوچک کوچک منشعب ساخته همه در قرن پنجم و ششم در خلال جنگ صلیبی یا اندکی بعد از آن در همان اراضی که جنگ صلیبی بر پا بوده و بین مسلمین و مسیحی اختلاف و افتراق و جنگ و پیکار در جریان بوده پیداشده مانند سوریه، لبنان، فلسطین، عکا، موصل، شامات و کلیه تقاضی از خاور میانه که مرکز و بعبوجه جنگهای صلیبی بوده و برای شخص متفتن این تصور پیش میآید که شاید دستهای اجانب از هر جانب تحریک میکردند و هر شخص بی تقوی و مستعد ناپرهیز کاری را برای ایجاد مذهبی جدید و القاء

فتنه‌ئی شدید و امیداشته و از ابن‌راه بتضعیف اسلام میپرداخته و لاشک سر پیدایش اینگونه مذاهب فاسده همین بوده و هنوز هم هست و اشخاص بی‌وجدان هم که آلت اینگونه بازیها شوند همیشه بوده اند و هم اکنون هستند و نمونه‌اش مذهب باب و بهاء و اگر چند صباح دیگر پائیده بود راه کسروی هم جزو آنها میشد.

مؤسس مذهب یزیدی

یکی از مشایخ متصرفه در قریه ئی از قرای موصل موسوم بقریه باعدری ابن مذهب را اختراع کرده در تاریخ نام آن شیخ را (عادی) نوشته‌اند و شاید عادی لقبی است که جای اسم را گرفته است.

مجملاً شیخ عادی از قریه باعدری طلوع کرد و این مذهب را با رسوم و عاداتی که در شرف ذکر است تأسیس نمود و در همان قریه مدفون شد و گویند هم اکنون قبر شیخ در همان قریه باعدی باعدری زیارتگاه کرده‌های یزیدی است و بعد از او میرمیران طلوع کرد و اساس شیخ را ترویج و تکمیل نمود و قبر او نیز در همان قریه در جوار قبر شیخ است و باز آنچه نگارنده استنباط میکند قسمت عمده از مذهب یزیدی مرهون اقدام چند تن ایرانی است زیرا میرمیران مسلماً ایرانی بوده (ولی غیر از میرمیران از سلسله شاه نعمت‌الله ولی است) و نام مذهبشان یزیدی هم گفتیم که بقول جمهور مورخین از ایزد فارسی مشتق است و نیز عقیده اینکه ایزد و یزدان خالق و موجود عبادت است از عقائد پارسیان باستان اقتباس شده و این کمال بدبختی است نه افتخار که باید همیشه مذاهب باطله مانند العباد ملاحده الموت و اسمعیلی مطلق اعم از ... یا شعب دیگر آن و مشععی و شاه یوسفی و بیانی قدیم و بیانی جدید و بابی و بهائی با خرده برده‌هایشان از ایران طلوع کند و حتی مذهب دروز لبنان و کرد یزیدی سلیمانیه و دیگر جهات بشرکت چند ایرانی تأسیس شده باشد زیرا هر کشوری مانند ایران و هندوستان هر روز خدا و پیغمبر و امام و رهبر و مرشد و مرادی از يك گوشه آن سر بر آرد هرگز روی اتحار و اتفاق را نمی بیند و همواره وسیله برای استفاده بیگانه فراهم است.

اما آنچه سبب شده است که بعضی از مورخین اشتباهاً کرد یزیدی را به یزید بن معاویه نسبت داده‌اند اینست که میرمیران قسمی حکومت داشته و تا حدی سیاستمدار بوده بر خلاف شیخ عادی یا باعدی که متصدی امور روحانی

بوده و در سیاست هیچگونه دخالتی نداشته مجتهدان پس از آنکه میرمیران سیاستمدار شد بعضی او را باآل یزید نسبت دادند و المقتطف هم اشاره باین مطلب کرده است و شاید این اولین وحله می باشد که کرد یزیدی را هوای استقلال بر سر افکنده و متدرجاً در طبقات دیگر از اکراد سرایت کرده و در هر قرن بنوعی این مدعا جلوه کرده و از طرف مأمورین يك دولتی تهییج شده اند ولی بدون شبهه خشونت اخلاقی که اغلب طبقات اکراد بدان موصوفند و هم چنین سخافت عقائدی که طبقات دیگر از آنها مانند یزیدی و نقشبندی بدان پابندند و رؤسای خود را مبعود بالاستحقاق میدانند و از وادی تمدن هزاران مرحله دورند هرگز استقلالی بایشان نخواهد بخشید مگر اینکه با علم و تمدن دنیا همراه شوند و فرهنگ خود را تغییر دهند و افراد را با معارف بهتر و تازه تری بار آورند شاید پس از یک قرن در وضعیت ایشان تغییری پدید آید و الا امروز با حالات حاضرشان جز اینکه آلت مفسده باشند یعنی ایشان تلفات بدهند و دیگران بطور غیر مستقیم استفاده ببرند و کلاه اکراد پشت معرکه بماند نتیجه دیگر نخواهند برد خدا کند بیدار شوند و بفهمند و مقصد خود را از راه دیگر تعقیب کنند و بی جهت خود را زحمت ندهند که بقول شاعر (عرض خود میبری و زحمت مامیداری) باز هم زیادتر از حد لزوم بعاشیه رفتیم و اکنون بمتن تاریخ بازگشته در شناسائی شئون یزیدیان سخن میرانیم

پیروان مذهب یزیدی ، جایگاه یزیدیان ، آمارشان

در ابتدا پیروان مذهب یزیدی فقط طبقه می از اکراد بودند و جز نام کرد یزیدی سخن از یزیدیان مطلق در میان نبود ولی پس از چندی این مذهب در بعضی از شعب نژاد سامی و اخیراً در عده می از نژاد ارمن سرایت کرد (عیناً مانند مذهب باب و بهاء که نخست منحصر بود بعهده می از مسلمین شیعه ویژه از طبقه شیخیه ولی بعداً در افرادی از نژاد سامی و کیان یعنی یهودیان همدان و پارسیان یزدو کرمان سرایت کرد) اما مراکز یزیدیان غالباً حدود حلب و نواحی شام و ضواحی نصیبین و عینتاب و دیار بکر بوده و نیز قرای اروفه و حران و وسعه و بیره جیک و فزان و صدها قریه و مزرعه دیگر از خاک عثمانی تحت نفوذ ایشان درآمد بود و جمعیتی در حدود یک کرور بهم زده بودند که دولت عثمانی از خواب گران بیدار شده تشخیص داد که رواج اینگونه مذاهب در کشور و پیشرفت ایشان در نواحی و ضواحی مملکت جز زبان و زحمت نتیجه بیار نخواهد آورد لهذا بنای تعرض گذاشت و از راههای مختلفه بتضعیف و

تقلیل ایشان پرداخت و این اقدام چنان مؤثر شد که همان قسمی که پیش آمده بودند عقب رفتند و در مدت پنجاه سال صدی نوداژ جمعیت خود را از دست دادند و بیش از جنگ بین الملل اول که بعضی از دول خواستند از آنها برفع خود استفاده کنند عده آنها را بیش از پنجاه هزار نفر نیافتند که در مزارع و قرای دشت شیخان و جبل سنجار از توابع موصل نسبة آزادی دارند و مراسم مذهبی خود را انجام میدهند و اینها ادعا میکنند که پیروان مذهب ما زیادند ولی متفرقند در بین کردهای ایران و عثمانی و ارمنستان و دیار بکر و ماردین ترکیه و الله اعلم که این ادعا تا چه حد صحت داشته باشد چنانکه بهائیان هم اینگونه ادعاها دارند مثلاً در یزد و همدان و دهات سنگسر و آباده بالنسبه جمعیتشان زیادتر و تظاهرشان بیشتر است معیناً در هیچیک از این چهار نقطه عدهشان یا بهزار نمیرسد یا از هزار تجاوز نمیکند مع الوصف اگر کسی گوش بایشان بدهد ادعاهای گزاف میکنند که در اینجا عده کم است و عده جمعیت ما در شهرهای دیگر است و حال آنکه در هیچ نقطه بقدر این چهار نقطه جمعیت ندارند و در هر شهر و قصبه که این متاع وجود داشته باشد از نه تا نود نفر تجاوز نمیکند و کم جایی است که عده بصد نفر برسد مگر امریکا که موافق آمارهای که در مجله رسمی آنجا قلمداد شده چهار صد نفر بهائی موجود است و این واضح است که در امریکا بآن وسعت و جمعیت این عده چهار صد نفر در حکم صفر است و گوئی روش یزیدی و بهائی در تظاهرات بی حقیقت و اغراق گوئی از يك سرچشمه آب میخورد ؛ و همچنین در مخفی نگهداشتن اساس عقائد و احکام کتاب خود .

حالات عمومی کردهای یزیدی (زبان ، قیافه ، اخلاق)

کردهای یزیدی زبان کردی را زبان خدا و انبیاء میدانند و آنرا مقدس می شمارند معتقدند که خدا بزبان کردی با آدم ابي البشر تکلم فرمود و الواح عشره را بکردی برای موسی فرستاد و بالاخره بهتر و مقدس تر و شاید فصیحتر از زبان و لغت کردی هیچ لغت و زبانی در دنیا نبوده و نیست با وجود این پایند حفظ و نگهداری آن نبوده بمجرد ورود در هر سرزمین خواه ضرورت داشته باشد خواه نداشته باشد فوری زبان خود را ترك و بزبان اهل آنجا تکلم میکنند چنانکه در آسیای صغیر بشرکی و در سوریه و عراق بعربی و عده انگشت شماری که بهند رفته اند بلفظ هندو و اردو متکلمند (تذیل) در این حالت هم بهائیان با کرد یزیدی اشتراك حالت دارند

زیرا بهاء هم پس از ورود بخاک عثمانی خودش بدون ضرورت الواح خود را
 به عربی مخلوط مخلوط ساخت و پسرش میرزا عباس بترکی الکی و اینکه
 الواح و آثار این پدر و پسر شله قلمکاری است از فارسی و ترکی و عربی
 و نمیدانم با داشتن یکی دو مرید کرد چون شیخ فرج الله الذکی الکردی و
 شیخ معینی الدین الصبری الکردی چرا دو سه لوح کردی جزء آثار خود
 نکرده اند؟! بی شک معلم نداشته اند چون آثار وحی و الهام بهاء غیر از
 جبرئیل یا روح القدس تابع تعلیم معلمین بشری هم هست از قبیل ابوالفضل
 گلپایگانی در فارس و محمد مصطفی البغدادی در عربی و علی شوکت پاشا
 در ترکی لهذا اگر معلم کردی هم جسته بودند چند لوح هم بکردی بیرون
 میدادند(!) اما اخلاق کردهای یزیدی آنچه دیده شده است ایشان دارای
 اخلاقی خشن بوده سخت دل و کینه جو ولی متظاهر به مهر و محبت و نیز در
 شجاعت ایشان گفتگو رفته اغلب بر آنند که از این سجدیه پسندیده محرومند
 بقسمیکه تا مقاومت ندیده اند نهایت پر دلی را اظهار میدارند ولی بعض
 اینکه بقارمتی برخوردارند میدان خالی کرده عقب نشینی میکنند و اما قیافه
 کردهای یزیدی صاحب المقتف می نویسد (وهم طویل القامة قوی الهامة مسود
 العین محمر الخد کثیف اللحن ضعیف النهی - ایشان بلند بالا و خوش بنیه سیاه
 چشم و گلگون روی پر ریش و کم عقلند در بابان هینقدر میگوئیم که
 بهائیه در قیافه شان نمیتوان سخن سخن گفت زیرا مسلم است چند مسلمان
 یزیدی جولا با چند تن یهودی همدان و زردشتی یزد و کرمان وحدت قیافه
 ندارند ولی در اخلاق بقدری با کرد یزیدی شبیه اند که بقول مشهور سبب
 است و کارد!! و گویا تمام دسته های کوچک بشری و صاحبان مذاهب باطله
 بر این سجدیه اند که دلهاشان پر است از بغض و کینه نسبت بافراد و جماعتی
 که عقائد سجدیه ایشانرا پذیرفته و در بطلان آن سخن گفته اند ولی نظر
 باینکه قدرت و جرئت ندارند که بغض و کینه خود را اظهار کنند لاجرم به محبت
 و حسن رفتار متظاهر میکنند و خدا نیارد روزی که میدانی برای بروز بغضاء
 و شحناء ایشان باز شود آنوقت است که چند نفرشان در شاهرود آدم میکشند
 (در واقعه ۳۲۴ فتنه بایبهای شاهرود) یا مانند سلطان باروت کوب و چند
 تن اهل محفل روحانی در یزد محمد کوزه گر را در کوره میسوزانند یا
 ذکر الله و عبد الحق نامی خود را در بین مهاجرین روسیه انداخته در آذربایجان
 آتشی بر افروختند که نمرود از آن شرم میبرد و بالاخره اعمال این عده

با آن عده از کردهای یزیدی که میگویند در میان بارزانیها بوده‌اند در واقعاً اخیر کردستان هیچ فرق ندارد و همه حکایت از بغض درونی مینمایند برای اینکه چرا هیئت جامعه دست از مذهب رسمی برداشته و پیروی از عقائد بلید ایشان نکرده‌اند یا چرا مردم میهن خواه با اندیشهٔ یگانه پرستی و وطن‌فروشی ایشان همراه نشده‌اند؟!

تشکیلات فرقه یزیدی و رؤساء ایشان

تشکیلات فرقه یزیدی تشکیلات مخصوصی است که برای هر امر از امور مذهبی تشکیلی و هر تشکیل را رئیسی است .

۱ - شیخ اعلی است که او را در رتبهٔ انبیاء میشناسند نه تنها شیخ عادی بلکه هر کس بمقام مشیخت رسیده باشد الهی بومناهدا دارای مقام نبوت است ولی طرز این نبوت مسکوت است از حیث اینکه آیا شیخ مهبط وحی والهام هست یا نیست و آیا حق تشریح دارد یا ندارد همینقدر که شیخ سابق لاحق را تنصیب نمود باید همه نبوت او را اذعان کنند و او امرش را اطاعت نمایند و حق چون و چرا ندارند و در اینکه او تغییری در قواعد شرعی ایشان داده باشد لم و بهم نگویند و خلاصه اینکه باید مطیع صرف باشند گمان میرود از کمال وضوح لازم نباشد که توضیح شود در اینکه بقدری این رویه شبیه است برویهٔ بهائیت که گویا هر دو از یک مغز تراوش کرده زیرا رویهٔ بهائیت هم مخصوصاً بعد از عبدالبهاء چنین شده بقسمی که از هر کس بپرسی مقام شوقی چه مقامی است آیا نبوت است امامت است چیست؟ جوابی نمیدهند زیرا نمیدانند همین قدر میگویند سر کار آقا او را تنصیب و تعیین فرموده‌اند و ما باید از ایشان اطاعت کنیم یعنی لازم نیست بدانیم چه مزیتی از دیگران دارد آیا مهبط وحی است آیا مظهر الهام است آیا وحی والهام موهوم است و او خود خدای حی قیوم است؟ اینها لازم نیست کسی بداند فقط باید امر او را اطاعت کرد اگر چه بگوید ناموست را بمن واگذار بی چون و چرا بایست پذیرفت و خلاصه اینکه باید گوسفند مطلق شد این رویه را بهاء برای خود ایجاد کرد و بعد ادامه یافت و تانامی از این مذهب کثیف هست این رویه برقرار خواهد بود و بدون شبهه در آن دو سال که حسینعلی بهاء در سلیمانیه بوده و در کوه سرگلو کیمیایی پخته اینطریقه را از کردهای یزیدی فرا گرفته و پایهٔ مذهب خود را بر آن نهاده و حقوقی هم که نمیدانیم در یزیدیان بچه صورت اداء میشود او بعنوان صدی نوزده از تمام مایه‌لک اتباع بخود و من یقرم مقامه تخصیص داده

و بعقیده خود نام ابدی برای ابناء و احفاد خود پخته ولی بعقیده ما تا بیست سال دیگر که دنیا رو بتعلیم و تعلم سیر کند این نانهای پخته در تنور خواهد سوخت اگر چه بشر جنس عجیبی است در سهل القبولی موهومات و صعب القبولی معلومات باری از این وادی بگذریم

۲ - از رؤسای تشکیلات یزیدی پیر یا کاهن است و او کسی است که امور نماز و روزه و عبادات و مسائل متعلقه بآنها را در دست دارد و یقین است شیخ اعلی سہمی از واردات مذهبی را با او میدهد .

۳ - فقیر و او کسی است که باید قبر شیخ عادی را خدمت کند (خادم امامزاده) و بعلاوه باید این خادم امامزاده اطفال فقرا را تعلیم دهد (از این حیث مذهب یزیدی هزار درجه از مذهب بها بهتر است) مگر اینکه تعلیم منحصر است بآداب مذهبی یزیدی .

۴ - قوال و کار قوال نوازندگی دف و ضنبور است که مدایح خدا و ملائکه و مشایخ را باید بنوازد و مردم را بشورو طرب در آرد - این کار هم بهاء می خواست از کرد یزیدی تقلید کند مقدمه اش هم تمهید کرد که چند وجدیهئی که نه شعر بودند نه شرابداع کرد ولی پسرش عباس صلاح ندید و تاحدی جلو گیری کرده نگذاشت جز بخواندن و کف زدن آنهم در محافل خالی از اغیار بطور دیگر اعمال شود و پس از مرگ بابا از بیخ عرب شد و وجدیه هارا هم تقریباً منسوخ کرد زیرا میترسید یکبار صدای مردم بلند شود که مذهب قوالی و مطربی ایجاد کرده است .

۵ - کوچک - آخرین رئیس تشکیلات یزیدیان کوچک لقب دارد کار او از همه مشکلتر و سودش کمتر است زیرا کوچک مأمور تکفین و تدفین و تلقین اموات است و از همه عجیبتر اینکه تعبیر خوابهای مردم با کوچک است هر کس هر خوابی دیده باشد باید برود نزد کوچک و او خوابش را تعبیر کند اگر خیر است البته شاد و خرم بر میگردد و تعارفی برای کوچک میفرستد و اگر شر است هم باید صدقه بدهد تا آن شر از او دور شود ! و بعلاوه کوچک باید بر سر قبر تازه گذشته بخوابد و حتماً آن میت را در خواب ببیند و از وضعیت او آگاه شده بیازماند گانش خبر دهد و بدیهی است که همیشه میت را در اعلی درجات بهشت می بیند !!

اصول عقاید کرد یا قوم یزیدی

چنانکه اشاره شد نزد عامه شهرت یافته که طایفه یزیدی شیطان را

میپرستند و یکی از همل این شایعه اینست که یزیدیان اصول عقائد و اعمال مذهبی خود را از اقوام و ملل عدیده گرفته اند مانند وثنیه ، زردشتیان ، بنی اسرائیل ، صابئیه ، نسیطریه ، متصوفه ، شامانیه و امثالهم و از قضا هر چه را از این قبائل و طوائف اخذ کرده اند ناپسندترین قسمت آنرا که از فرط ناشایستگی شگفت انگیز و غرابت آمیز بوده و نزد اقوام دیگر بیستی و دنائت علم شده بود آنرا انتخاب کرده و شاید چنان پنداشته اند که معجب و مضحك بودن فلان عمل و عقیده کافیست که یک مذهب اختراعی را رونق دهد و موجب روائی آن گردد پس خلاصه اینست که چون مذهبی چنین که اصول و ارکانش نخبه ای از عقاید سخیفه اقوام مختلفه باشد تأسیس شود طبعاً تصورات زاهی در اطرافش زیاد شده پرستش شیطان متهم میگردد در حالتیکه اقسام عبادات و پرستشهای گوناگون که در دنیا وجود دارد عاقبت گوشه ای از آن عبادت الهی و پرستش غیب لایتناهی منتهی میگردد و شیطان پرستی بدان گونه که مرگوز اذهان بعضی از مردم است وجود خارجی ندارد غایت الامر اینکه گروهی بتان را و فرقه ای فرشتگان را و دسته ای پیغمبران را و قومی مرشد و مشایخ را وسیله تقرب الی الله دانسته ایشان را در عبادات شرکت میدهند و بکم و زیادتی و ضعف و شدتی ساحت مقدس توحید را بنوعی از شرك آلوده میسازند چنانکه طبقه ای از پارسیان حتی اهریمن را وسیله قربات دانسته اند و او را در آفرینش شریک یزدان ساخته اند و یزیدیان هم یکی از آن اقوامند که در ظاهر خدا پرستند ولی در این خدا پرستی تصرفات ناشایستی کرده اند که بنوعی از شرك منتهی میشود و شرح آن بدینگونه است .

گویند آفریننده جهان خدای یکتای غیب است و منزله از هر باك و عیب اما هفت فرشته اند که در خلقت معاون اویند و اسامی ایشان چنین است اول مقدم بر همه عزرائیل است ۲ - در دانیل ۳ - میخائیل ۴ - اسرافیل ۵ - زرزائیل ۶ - شمخائیل ۷ - نورائیل گویند هر يك از این هفت فرشته يك قسمتی از این دنیا را آفریده تا جهان بعد کمال رسیده گویند حضرت حق عزرائیل را که اعظم از همه فرشتگان بود با مر خطیری مأمور فرمود و او از انجام آن سرپیچی نمود لهذا مفضوب شد و مورد عقاب گشته سپس پشیمان شد و آنقدر گریه کرد که از آب چشمش آتش دوزخ خاموش گشت آنگاه حق از تقصیرش گذشت و بمقام اولش برگردانید و عظمت شأن و ریاست فرشتگان را باو عطا

فرمود و بعلاوه لقب دیگری باو داده اورا ملك طاوس نامید (هم اکنون یزیدیان در اکثر مواقع نام ملك طاوس را میبرند با فروجلان در مشکلات امور باو توجه مینمایند و چون نام عزرائیل را با قبض ارواح و آجال مردم توأم می بینند کمتر این اسم را بر زبان رانده همواره با اسم ملك طاوس رطب المسمان شده باو تضرع میکنند و او را شفیع و واسطه میسازند و پیوسته دست نیاز بسوی وی دراز میکنند که در آجالشان تأجیل نماید یا در اجل فرزندانشان تعجیل نفرماید!) بالاخره عزرائیل را مدبر عالم کون میدانند و او را راعی اغنام الهی خوانند (در امر بهائی هم شبان و چرااننده اغنام الهی یعنی گوسفندان بهاء شوقی را میدانند و شوقی ملك طاوس یا عزرائیل اهل بهاست) اما شیخ عادی را پیغمبر خدا نمیدانند بلکه او را پیغمبر ملك طاوس میدانند و میگویند عزرائیل تنها حرف کسی را که میشود حرف شیخ عادی است لا غیر و بالاخره ملك طاوس حاجات قوم را فقط بدست شیخ عادی رواء و قضا میسازد .

اگر کمی دقت کنیم این عقیده همان عقیده تثلیث نصاری است و میتوان پی برد باینکه در باطن مؤسس یا ملقی اینگونه مذاهب و عقائد همان نصاری بودند که از مشیر و تقریر اسلام عاجز شده بودند و راه تضعیف آنرا چنین تشخیص داده بودند که مذاهب مختلفه ایجاد کنند که شبیه و نزدیک بعقائد خودشان باشد یعنی مخالف مذهب خود را کافر و نجس ندانند و اقا نیم تلاته را بصورت دیگر ترویج کنند چنانکه در یزیدی قرن پنجم و یابی و بهائی قرن ۱۳ دیده میشود و در حقیقت فرقی نیست در اینکه کسی بگوید اقا نیم تلاته یعنی خدایان سه گانه عبارتست از الله و روح المقدس و مسیح یا بگوید خدا و ملك طاوس و شیخ عادی هر دو تثلیث است بتفاوت اسم و توافق مسمی یا بهاء الله بگوید شهد الله انه لا اله الا هو . . . قد اظهر مشرق الظهور و مکالم الطور در اینجا هم خدایان سه گانه پیشنهاد شده یکی الله ۲ - مکالم طور ۳ - مشرق ظهور که خود بهاء است (دقت کنید در عبارت تا هر سه خدا را بیابید) .

خلاصه اینکه یزیدی میگوید وحی از جانب ملائکه بر شیخ عادی میشود و شیخ نبی میشود و نبوت هم بوراثت و وصایت است یعنی شیخ بعضی اینکه جانشین خود را تعیین کرد او هم نبی میشود و ملك طاوس وحی برای او میفرستد بهائی هم همین را میگوید منتهی لفظ نبی را ذکر نمیکنند و گرنه مرکز میثاق و ولی امر الله جز این نیست که اولی بکلمه بهاء و دومی بکلمه عبد البهاء دارای همه مقامات شده اند حتی غیبهائی هم که اولی نمیدانست و مریدان بریش

میبستند دومی هم نمیداند و باز مریدان بریشش میبندند و هرچه هم ریش
بتراشد و حتی بندهم بجای آن بیندازد باز آنچه مریدان بریشش بسته اند با
صدهزار استره سترده نیگردد العظمة لله که آدمی چقدر رند است برای
کله سازی و چقدر احمق است در کله بازی !

پرهیز از ماکولات - روزه و قربانی و خیرات - اخلاقیات و

نصایح و حلیت خمر سجود ، رقص ، حلول ، تغیر رؤیا
یزیدیان در پرهیز از باره خوراکیها و ذبیحه تا حدی پیروی از
یهودنموده و بدستور شیخ عادی از بعضی ماکولات ویژه در روزهای معینی
دوری میگزینند : اما در روزه و قربانی و صدقات و خیریه اصولی از اسلام
گرفته اند و آن عمل مینمایند : در اخلاقیات و نصایح و حلال شمردن شراب
از نصاری متابعت میکنند در رویه سجود از ونبه (بت پرستان دوره جاهلیت)
تقلید میکنند : در تغیر رؤیا و رقصهای مذهبی در ضمن عبادات از شامانیه
پیروی کرده اند : طریقه حلول را در امر معاد از صائبیه فرا گرفته اند :
يك عقیده محکمی هم دارند که گویا این يك از مبتکرات خودشان است
و آن اینست که هر شخص یزیدی يك برادر یا خواهری دارد از جنس فرشته
و ملك که همواره در جهان ملکوت منتظر مقدم اوست تا بمجرد وصول
باستقبال او بیاید و تمام کارهای او عهده دار شود و اصلاح کند و نگذارد
کمتر زبانی باین آقا یا خانم برسد (بعقیده نگارنده در این عقیده یزیدی
بر بهائی مزیت دارد زیرا پایه کار را بهر يك امید و طیدی گذاشته که اگر
شاهم یقین میکردید که راست میگوید فوری یزیدی میشدید اما بهائی
یعنی رئیس بهائی پایه کار را آنقدر سست گذاشته که اگر شما یقین کنید که امر
بهائی حق است باز قیدی در قبول آن نخواهید داشت زیرا بهاء بهشت
را منحصر بلقای خود کرده و جهنم را حصر در فراق خویش و این کلام با
آن تعبیرات که باب در بیان بر حشر و نشر و صراط و میزان و جنت و نار
بسته فقط این نتیجه را میدهد که هر کس مؤمن باشد جزایش جز این نیست
که باب و بهاء از او راضی باشند و در جنت رضا و قرب و لقاء یار آمد و بالعکس
بالعکس و حاصل اینکه جز رضا و سخط باب و بهاء جهان دیگری نیست در
اینصورت کدام عاقل یا جاهلی است که خود را بزحمت اطاعت او امر آقا
بیندازد و جانبازی کند که آقا از او راضی باشد ؟ هر چند بهاء بعد از این
حرف پشیمان شد و سعی کرد هم خودش هم پسرش که این سخن را تعبیر

کنند ولی نگرفت مگر در معدودی ابله که اگر این تعبیرات هم نبودینک
مرحبا خود را هبا میکرد اما در مردمان چیز فهم تعبیرات ثانوی بی مغز تر
از کلمات اولی جلوه کرد و گفتند در جنت لقاء رضای بهاء چه سودی است
و در آتش سخط و غضب یا بی میلی آقا چه زیانی است؟ البته هیچ بناء بر
این (ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ) بالجمله باید گفت شیخ یزیدی بمراتب
هاقلتر از شیخ کبیر یعنی بهاء پیر بوده و بهاء غفلت نموده که در امر معاد
از عادی تقلید فرموده (!)

کتمان عقیده

طایفه یزیدی در پوشیدن عقائد خود اصراری تام و ابرامی تمام دارند
اینان در کتمان عقیده بیش از متصوفه قدیم و بابیه جدید تأکید کرده میگویند
هر یزیدی با هر بیگانه طرف صحبت شود حق ندارد عقائد خود را اظهار
نماید بلکه باید اسرار دین و کیش خویش را کاملاً مخفی و مستور نگاهدارد
حتی نماز سری و مخفی را معتبرتر از نمازهای جهری یعنی آشکار می شمارند
(مرا گمان است که این بهانه است برای نخواندن نماز) و نیز میگویند نماز
ما محدود نیست (این هم بهانه دیگر است تا اگر در غیر وقت نماز برای
ریا کاری و فریب کسی خواستند خود را نماز خوان قلم دهند بتوانند و کسی
نگوید حالا وقت نماز نیست چنانکه من خود دیدم که عبدالبهاء هم با
مریدانش مشغول صحبت بود ناگهان خبر رسید که مفتی عکا میآید فوری
رو بقبله بنماز ایستاد تا مفتی وارد شد او هم نماز یکر کعتی سلام داد و
مفتی هم فهمید که این نماز خوف است و گفت هنوز ظهر نشده! باری
اینگونه کارها از پیشوایان دروغگویان تعجب نیست زیرا همه چیزشان دروغ
است نمازشان هم روی همه).

کردیا طایفه یزیدی میگویند کتاب لازم نیست و ملائک طاوس بدون
کتاب هم میتواند مردم را ارشاد کند چنانکه ما را کرده است (!) و بالاخره
میگویند کتاب شریعت را محدود میکند و ما هم محدود نیستیم بلکه هر
وقت هر چه لازم شود ملائک طاوس بشیخ ما الهام میکنند و او بما میگوید
با وجود همه این حرفها باز دو کتاب از طرف مشایخ بین ایشان گذارده شده
یکی بنام کتاب جلوه و دیگری بنام مصحفارش یعنی کتاب سیاه و همه احکام
و اعمال و عقائدشان حتی نشیدهای وجدیه که در خلال رقص مذهبی میخوانند
در این دو کتاب است ولی بدست کسی نمیدهند و در این امر هم بهائیان

کیه یزیدیانند خصوصاً کتاب احکام که اقدس است والواح خاص بنام اشخاص که حاوی اسرار است حتی المقدور بکسی نمیدهند .

اساطیر و افسانه‌های یزیدیان

یزیدیان يك سلسله افسانه واسطوره دارند که آنرا مقدس می‌شمارند و جداً بآنها معتقدند از آنجمله در افسانه تکوین و مبدئ خلقت گویند خداوند جسم مرکبی را ایجاد نموده و دریاها از طرف آن پدید شد آنگاه دانه مروارید بسیار بزرگی را از آن دریا بر آورد و آنرا تا چهل هزار سال تحت فرمان خود نهاده بالاخره بر آن خشمناک شده آنرا پراند بگوشه‌ئی از اثر غضب الهی آن گوهر سنگ شد و گوهها از آن موجود گشت و ذر حینی که آنرا افکند دود و غباری از آن متصاعد گشت و آسمانها از آن دود بوجود آمد و آنگاه خدا بر آن بالارفت از برکت پای خدا آن دودها و آسمانها متراکم و منجمد شد و بدون ستون در فضا قرار گرفت (!)

اما عقیده یزیدیها در افسانه آغاز آفرینش انسان شبیه باسطوره تورات است مگر اینکه یزیدیان عقیده دارند که ملک طاوس آدم را از خاک آفریده است (نه خدا) و گویند چون ملک طاوس آدم ابوالبشر را از خاک آفرید آب و باد و آتش را در گوشه‌های او دمید تا چهار عنصرش کامل گردید بر پا ایستاد و تا چهل سال در بهشت بود و از پهلوی چپش حوا بوجود آمد و همواره با او بود تا آنکه هر دورا از بهشت بیرون کردند پس ملک طاوس علم معاش و هر چه لازمه زندگی بود بوی آموخت و آرد گندم را در شکم هر دو دمید و ایشانرا بزمین افکند و از آنجا که در اسافلشان مخرجی نبود بدرد شکم مبتلا شدند و علاج آنرا نمیدانستند پس ملک طاوس مرغی که قلاج نام داشت فرستاد تا بهنگار خود اسافلشان را نقر نمود و راحت شدند !! بعد از آن در کار تناسل حیران بودند که چه کنند باهم قرار دادند که هر کدام نطفه خود را در سبوی جداگانه بریزند و سرش را بسته مهر کنند و چنین کردند پس از نه ماه آدم سبوی خود را باز کرد دو بچه از آن بیرون آمد یکی نرویکی ماده اولی را شیت و دومی را هوریه نامید و از پستان مردانه خویش او را شیر داد ؛ و طایفه یزیدی از آن بوجود آمدند اما حوا همینکه سبوی خود را باز کرد و دیده آن فاسد شده بود پس آدم باو یاد داد چه کند تا سبویش نسل بار آورد و حوا بدستور آدم عمل کرده بار دیگر امانت خود را بسپور یخت و پس از نه ماه دو بچه یکی نر و یکی ماده از آن بوجود آمد نر را قابین و ماده را هیونه نامید

و طوایف دیگر از آن دو بوجود آمدند و از این روشرافت و مردانگی مر
یزیدیان راست و ایشان شریفترین نسل بشرند !!

تزییل

بطوریکه دیده میشود نتیجه این افسانه سرائیها و خود سازیها جز این
نیست که عدهئی را تحقیق کنند تا باین اوهام پابند شده در این مذهب شریف
(!) پابند کنند و برای رؤسا سواری بدهند هر چند اهل بها در اینگونه افسانه
شبهاتی یزیدیان ندارند ولی باز هم در نتیجه بایزیدی اشتراک مرام دارند
زیرا رؤسای بهائی هم برای تحقیق مریدان سخنانی ابداع کرده اند که هر
بهائی گمان میکند از او شریفتتر کسی نیست و از مذهب او بهتر مذهبی یافت
نمیشود مثلاً عبدالبهاء در لوحی گفته است بهائی یعنی جامع جمیع کمالات
انسانی (!) این جمله کوتاه یکرشته درازی بدست گوسفندان داده که در هر
جا باد بیروت افکنده آنرا تکرار میکنند حکه بهائی یعنی جامع جمیع
کمالات انسانی و حتی آنرا سر لوحه دروس اطفال قرار داده اند که طفل از
ابتدای طفولیت ہی تکرار کند و در مغزش جایگیر شود و چنان بداند که سایر
طبقات مردم و اجد هیچگونه کمالی نیستند و کمالات انسانی منحصر است بمشئی
اغنام که حتی این لقب را هم رئیس خودشان بایشان داده و ابداهم باین تناقض
بر نمیخورند که اگر ما گوسفندیم جامع جمیع کمالات انسانی چه معنی دارد و
اگر جامع کمالات انسانی مائیم پس اغنام چه معنی دارد ؟ اینست نشانه
بطلان و دروغ و بی حقیقتی و اگر افسانه های مبدء خلقت در بهائی تکرار
نشده مقتضیات زمان اجازه نداده چه که مذهب یزیدی در قرن پنجم ساخته شده
و بهائی در قرن سیزدهم و گرنه روح هر دو یکی است (الکفر منة واحدة) (۱)

اعیاد و عادات یزیدیها

روز تعصیل و تقدیس یزیدیان روز چهارشنبه است مگر اینکه بعد از
وقوع ایشان تحت فشار آل عثمان از دو تبقیه چهارشنبه را بجملة تبدیل کردند
و از جشنهای مهم و مقدسشان جشن سرسالی است که نوروز ایشان است و سر
سالی نام دارد و آن روز اول آوریل مسیحی و نیسان رومی است و این عید
از نصف شب شروع میشود و همان نیم شب باید زنانشان بهترین لباس خود
را بپوشند و بنیکوترین پیرایه ها خود را بیارایند (نوالت کنند) و بامردان
برقص بردارند و تصنیفهای مذهبی بخوانند و تا صبح این اعمال را ادامه دهند
زیرا در آن ساعات حتماً ملائکه در منازل ایشان فرود میآیند و اگر کسی

۱- و حال آنکه این بیان بهاء در لوح عید مولودش (الیوم لقد ولد من لم یلدوله
یولد) خدائی که متولد نمیشد امروز زائیده شد! این سن موهوم روی همه اوها و قبایل
واقوام را پوشانیده است .

در خواب غفلت باشد و بمبادات رقص و تغنی و تصنیف پرداخته باشد موجب قهر ملائکه خواهد شد و اگر بشادی و رقص مشغول باشند ملائکه هم شاد شده برکت بایشان خواهند داد و از صبح آنشب تا آخر ماه نیشان همه روزه باید جشن بگیرند و محفل بیارایند و مهمانی کنند ولی در آنماه ازدواج حرامست (خودشان میگویند برای احترام انبیاء ایشان که اینماه متعلق بآب انبیاست عقد و نکاح در آنماه حرام شده ولی دیگران چیزهای دیگری گفته اند که ما را از صحت و سقم آن اطلاعی نیست) در این جشن سرسالی ابنیه و عمارات را پیارچه های سبز و گل و شکوفه و شاخه های سبز می آرایند و مخصوصاً باید پسران جوان و دختران رسیده بصحراروند و هر چه از گل و شکوفه و سبزه یافتند بیاورند و بردرودیوار بیاویزند و تاسقف عمارت را سبزپوش کنند و در روز چهارشنبه اول اینماه (سرسالی) بر همه خوانواده ها واجب است که يك حیوان قربانی کنند از گاو گرفته تا مرغ و خروس بتفاوت استطاعت و آن ذبیحه را باید ببرند و دست نزده بر سرقبر اموات خود بگذارند و بروند تا مردگان بی خبر آلت (۱) آنرا بخورند (این مهمانی مردگان است) و جشن دیگرشان که مهم است عید میلاد رئیس اولشان است که مردم میگویند عید مولود یزید است ولی خودشان میگویند میلاد رئیس و تصریح نکرده اند که مقصود شیخ عادی است یا میرمیران و نام این جشن (پیرانده) است و آن در دسامبر مسیحی و کانون اول روسی است در این عید هم شادیها دارند و بیش از هر وقت شرب شراب در این جشن متداول هست و هر چند واجب نیست ولی سنت مؤکد است که بیش از اوقات دیگر شراب بنوشند يك قربانی دیگرشان در روزی است که گمان میکنند اسحق در آنروز قربانی شده آنروز هم نزدشان عزیز است و باید هر کس بقدر توانائی قربانی بدهد و از خصائص این عید آنست که هر خانواده باید یکبار هیزم برای مطبخ میرمیران تقدیم کند (فکر کنید چه فایده و عاید بزرگی است برای رئیس که اگر همه عمل کنند از همین چشمه دخل ممکن است خرج چندین ساله شیخ یا میر فراهم گردد) عید دیگری دارند بنام عید خضر و الیاس و آن نخستین پنجشنبه از ماه شباط رومی است برابر مسیحی : و يك عید مهم دیگر دارند که مصادف است با روز قبل از عید فطر مسلمانان یعنی ۲۸ رمضان که در آن جشن هم محفل آرائیها و تزیینات دارند و فلسفه آن عید و شادیهای بی نظیر آن اینست که میگویند در آنروز یکی از رؤسای ایشان از زندان خلاص شده !

۱ - اینهمه تصرف مطبوعه که بی خجالت آنرا بخورند : چیده است بیخبر آلت آنرا بخورند : ما هم آنرا تصحیح نمیکنیم !!

تذییل

بقدری اعیاد یزیدیان وقواعد و عوائدشان در آن اعیاد شبیه باعیاد بهائیان است که شخص مطلع ناگزیر است از اینکه بگوید قسمت مهم از آداب و سنن بهائیه از یزیدیان اقتباس و تقلید شده از آنجمله همین عید آزادی رئیس مطابق است باعید رضوان یا عید کل از اهل بهاء زیرا این عید هم برای نجات بهاء از حبس اوست که در باغ نجیب پاشای بغداد بازداشت شده بود که باسلامبول ارسال شود و چون در آن حبس خطری نرسید دوازده روز بازداشت را بنام عید رضوان بر اهل بهاء تحمیل کرد ولی حقه بازی او بیشتر بود که اصلا اسم بازداشت از سر این عید عجیب برداشت و گفت ایام بعثت من است و خلاصه اینکه جشن نجات از توقیف را بعید مبعث تبدیل کرد؛ و وجه مشابهت دیگر آنکه عید سالی یزیدیان از نصف شب شروع میشود بهاء هم تقلید از یزیدیان کرده فرمان داد که عید رضوان را از دو ساعت بعد از ظهر روز دوم اردیبهشت شروع کنند وجه تناسب دیگر آنکه در عید سالی یزیدی ازدواج حرام است و این حرمت سوءظن ایجاد کرد بهاء هم در عید رضوان گفت قدرفع الله القلم ایاکم ان تتجاوزوا عن حد الادب یعنی قلم در این عید برداشته شده ولی طوری کنید که از ادب خارج نباشد این را لازم نیست ما توضیح دهیم خودتان هر چه میفهمید بفهمید وقتی قلم برداشته شد یعنی هیچ عملی گناه نیست و بعدهم نصیحت شد که از ادب خارج نشوید معلوم است یعنی چه گناه نیست ولی در حضور هم بی ادبی است؛ انصافاً عید رضوان بهاء بمراتب از سالی یزیدی آبدارتر است زیرا آنجا جز سوءظن چیزی نیست ولی اینجا مصرح و منصوص است وجه شباهت دیگر اینکه اعیاد یزیدیها همه در ماههای رومی است مگر عید نجات رئیس که ۲۸ رمضان و ماه عربی است اعیاد بهاء هم بعضی در ماههای شمسی است و برخی قمری چنانکه روز اول و دوم محرم علی الرغم شیعیان که موقع سوگواری است آنرا عید تولد باب و بهادر در روز متوالی قرار داده اند و این عید کاملاً ساختگی و دروغ است و صرف برای مخالفت با اسلام و عزاداری مسلمین است و نیز بعثت باب را در ۵ جماد الاولی قرار داده اند در صورتیکه رضوانشان در اردیبهشت است زیرا نتوانسته اند ایام قمری را با شمسی تطبیق و تبدیل کنند و گرنه ماههای ۱۹ روزه خودشان شمسی است.

کعبه و حج یزیدیان

کعبه این طایفه مقبره شیخ عادی است و روز حجشان دهم ایلول رومی است (سپتامبر مسیحی) و آداب آن اجتماع همه یزیدیان است در قریه باعدری بر سر قبر شیخ و ادای مناسک مخصوصه که دارند و در این عمل تقلیدی که از اسلام دارند یکی حمل تختی است که بر سر قبر شیخ میآورند با آداب و سر و صدا و زینتهای مخصوص و آن تقلیدی است از محل شامی و مصری که در موقع حج بسکه معظمه حمل میشود و تقلید دیگر ذبح گاو است در پیشگاه قبر شیخ که پس از ذبح بلکه در حین ذبح هجوم میکنند برای ربودن گوشت آن اگر چه بقدر ذره‌ئی باشد در این قربانی وسعت گرفتن برهم یکنوع تقلیدی است از شتر قربانی اسلام .

(تذییل)

تقلیدی که بهاء از یزیدیان کرده اینست که قبر خود را قبله اهل بهاء قرار داده اما فرقی اینست که شیخ یزیدیان فقط طواف را برای قبر خود روا داشته ولی نماز و سجده مخصوص اهل بهاء است که در هر جا باشند رو بمکا و قبر بهاء نماز میگذارند برای اینکه او خود تنصیب کرده اذ اردتم الصلوة توجها الی شطر الاقدس المقام والمقدس الخ و عبدالبهاء که مبین بیان او بود شطر اقدس و مقام مقدس را تفسیر کرد بقبر بهاء و اغنام را بتوجه در نماز از راه دور یا نزدیک و سجده در برابر قبرش از نزدیک امر کرد و این موحدین خالص (!) هم قبول کرده اگر نمازی بخوانند قبله شان همان اطاق سه ذری و باغچه ده متری است که يك آدم دروغگوی متقلب در آن مدفون است اما احکام حج را برای قبر خود منظور نداشت باین ملاحظه که عکا از ایران دور است و او تنها ایرانی را برای خدائی خود در نظر داشت و مردم عثمانی را از عرب و ترك قابل قبول این الوهیت نمیشمرد چون هر قدر کوشید حتی يك نفر پیدا نکرد که رشته عبودیت او را برگردن نهد از این رو مناسک حج را برای يك خانه خرابه محقری قرب ایران یعنی در بغداد قرار داد که ده یازده سال در آن سکونت کرده بود يك مناسک عجیب و غریب هم برای آن قرار داد اما بدبخت انقدر پیش بینی نکرده بود که خانه مردم را که چند سال با چاره گرفته باین مناسک خانه کعبه نمیشود و مسلمین مانند اغنام نیستند که هر جای پای او رسیده آنرا ملك مطلق وی بشمارند بالجمله هنوز مرکب احکام حج او خشکیده بود که صاحبان خانه بصدا در آمدند

و با پسرش عباس طرح دعوی ریختند و کار بعدلیه بغداد کشید و پولهای زیادی که بکیسه اغنام گوساله حواله شده بود تماماً هدر شد و کعبه نساخته خراب گشت زیرا اغتصاب میرزا ثابت و ملکیت صاحبان بیت محرز شد و چون خانه بتصرف مالك مسلمانان در آمد و کعبه اهل بهاء با مناسک آن بهاء گشت از لیبهای ایران و اهل بیان شادی آغاز کردند برای اینکه آنها معتقد بودند که خانه باب در شیراز استحقاق داشته که مضاف اهل بیان و بهاباشد بالاخره بهائیهام با اینکه نهایت دوئیت با اینها داشتند ناچار تسلیم شدند و اینک کعبه بابی در شیراز برجا و کعبه بهائی در بغداد اهباء منبجاست و بهائی چون بزیدی بهمان قبر رئیس قناعت کرده و باینکه نماز بدانسو گذارد کفایت نمود تا خود فلک از نردچه آرد بیرون

آخرین بازی مذهبی کردهای یزیدی

یزیدیان را عقیده است که از برای فرشتگان هفت گانه (همان فرشتگان که نامشان گذشت) در زمین سنجه پائی است (یعنی بیرق و توقی است) و هر سنجی متعلق بیکی از آن فرشتگان است و گویند این سناجق هفتگانه را سلیمان حکیم جمع کرده و تنظیم نموده و پس از مرگ او با مرء و رؤساء یزیدی رسیده و آنها از مس و آهن ساخته شده و بر سر هر یک از آنها صورت ملك طاوس قرار داده شده و همه در ضبط امیر شیخان است و امیر شیخان در ریاست مانند امیر میران است منتها ریاست او مخصوص این سناجق است و او با طلسمهای دیگری که میگویند از معابد ملل و اقوام قدیمه بدست آورده این سناجقرا تزیین کرده و میگویند هر بچندی یکبار ملك طاوس از آسمان فرود آمده اشکالی و صور و طلسمات را تغییر میدهد تا آنچه آنرا شناسند و سالی چند بار ملك طاوس از فوق عرش بسرکشی آنها تشریف فرما میشود و آنها را تجلیل و تکریم میکند بنا بر این یزیدیان سالی چند مرتبه برای حرکت دادن سناجق اجتماع میکنند (در آن روزهایی که احتمال میدهند ملك طاوس نزول اجلال فرموده است) اما در موقع برداشتن سناجق و توقها هنگامه غریبی است شاید آن هنگامه بمراتب بیش از هنگامه نبی باشد که در روز عاشورا برای حرکت دادن نخل میدانهای یزد تا چند سال قبل برپا میشد و هنوز هم در تفت سالی دوبار آن هنگامه برپا میشود زیرا در آن روز که بخوانند بیای توق جمع شوند و توقها یا سنجهها را بردارند با وضع غریبی اجتماع و احتفال میکنند با این تفاوت

که نخل تفت را با گریه و ناله و سوگواری بلند میکنند ولی سناجق را با خنده و شادی و کف زدن و رقص و آوازه خوانی و ساز و نقاره حرکت میدهند بعلاوه برای برداشتن سناجق آدابی از این قرار دارند که اولاً پیش از حرکت باید توق را با آب ساق تعمید دهند و ثانیاً مهرهای بسیار که از تربت قبر شیخ عادی ساخته شده با سنجق حرکت دهند برای اینکه کسانی که از راه دور آمده‌اند آن قطعات گل را مبارک میدانند و توقع دارند که برای تبرک هر کدام یکی دو تا همراه ببرند لهذا مهر بسیار همراه سناجق حرکت میدهند و این توقهارا در تمام قراع و مزارع یزیدیان میگردانند یعنی آبادیهای قرب قریه باعدری که مرکز یزیدیه و مدفن شیخ عادی است و رسم است که سنجق بهر قریه که نزدیک شد اهل آن قریه از زن و مرد و خرد و کلان باستقبال آیند و قبل از ورود سنجق پیشوای دیه چاوشی میخواند و مردم را خبر میکند تا کسی عذر نیاورد که اطلاع نداشته لهذا هنگام وصول توق احدی در دیه نمانده مگر مریض و فالج و پیر زمینگیر و باید در استقبال سنجق همگی تمیز و نظیف باشند و بهترین لباس را بپوشند و زنان هر زیست و زیوری که دارند استعمال کنند و خود را معطر سازند و لای پاهای همه باید برهنه باشد (مزاح) خوبست که باها برهنه باشد و بد است که پائی بره نباشد : مجملآ مردان جلوی توق مجمرهای عود و عبیر و کندر میکشند و دختران و زنان از عقب آن سرود و نشید میخوانند و میرقصند و جوانان در اطراف ایشان عود و رود و طنپور و سنطور مینوازند و پیران کف و دف میزنند و اعیان و اشراف قریه در حمل توق بر هم سبقت جسته بسبب این بارکشی افتخار میورزند و بسیار کسان پیش بینی کرده قبلا سفیر سرای خود را بلند ساخته در موقع ورود توق خانه خود را با توق آن قرار داده بر دیگران مباحثات مینمایند که یکدفعه یا بیشتر خانه‌شان با توق واقع شده و همین که توق از سر شانه‌ها بر زمین قرار گرفت مرد بلند قامتی ماهچه سرتوق را که بعقیده ایشان بصورت ملك طاوس و با تأیید آن حضرت ساخته شده با کمال احترام بر سرتوق نصب میکنند سپس چراغهای بسیار که در جوانب توق است میافروزند و قوالان بنوازند گوی میپردازند آنگاه بطواف پرداخته هر کس بنوبت خود هفت شوط طواف میکند و ندورات را در ضمن طواف تقدیم میکنند یا بدست خود در محل‌های مخصوصی که برای ندورات است بزور جا میدهند و بندور و نزور بسیار پر بار است زیرا

همین که یکتن بذری از نذر خود بیفشاند همه را بهوس میاندازد و هر کرا هر چه مقدور است تقدیم نموده کیف خود را خالی و کیف سنجق را عالی میسازد اما برای مؤمنین ارزش دارد زیرا اگر نقدی داده رقصی دیده و عیشی کرده و کیفی برده و بعلاوه قوالان بر سر آنکس ساز طرب میزنند که دستش بکیسه رفته و صندوق توق را تهی نپسندیده آری این قانون حتمی است که چون کسی نذری اداء کرد و تحفه‌ئی تسلیم یا هدیه‌ئی تقدیم نمود فوری مطربان و قوالان بر سرش بساز و نواز پردازند و بدگر و دعای خیر متبرکش سازند و بهتر از همه اینکه در آنجا بخشنند گناه قوالانند که صریحاً آمرزش گناهان او را اخطار میکنند و چون شب شد ملك طاوس یعنی ماهچه بیرق را با روغن زیتون تدهین کرده سپس با آب سماق آنرا شست و شو میدهند و ظرفیکه مخصوص این کار است آورده آن آب سماق که سماق و چماق ملك طاوس در آن شست و شو شده در آن ظرف میریزند و بهر يك از حضار قطره‌ئی میچشانند تا باطنش مانند ظاهرش پاك و طاهر گردد .

تذییل

باید دانست که اگر خانه مرد یزیدی گاهی یکمرتبه پاتوق می‌دو خانه شخص بهائی هر هفته و ماه پاتوق است و امیر شیخان اهل بها تادیری حاجی ابوالحسن امین بود که نذورات ایشانرا میگرفت و برای شیخ عادی ایشان میفرستاد و اگر رؤسای یزیدی صریحاً مطالبه نمیکنند حاجی امین بها ئیها بالصراحه مطالبه میکرد و گاهی بفحش و فحش کاری میرسید و احباب را ملامت میکرد و دشنام میداد که چرا مال خودشانرا میخورند و همه را باو میدهند که قدری خودش تصرف و تزییع کند و قدری برای عباس و شوتی بفرسند و آنها هم بریش گرفته کلام او را تصدیق میکردند و همه اگر برای حفظ آبروی خود بود و وجهی باو میدادند و آنروزی که این آخوند اردکانی محیل و بددهن و رذیل و بدسخن بدون تغیر پول میگرفت بهترین روزهای اهل بهاء بود خصوصاً اگر دست گرم بیرون آورده پیراهن کهنه چرکین و جوراب وصله دار کثیف خود را بیکی میداد و نه تومان پول میگرفت آنروز روز خوش اخلاقی او بود و این در روزی بود که تبرکات اساسی مانند فینه کهنه افندی و موی ریش و گیسوان وی ته کشیده و چیزی از آن نمانده بود آنوقت از خودش خرج میکرد یا دست بمعامله انگشتر و تسبیح میزد

زیرا انگشترهای عمیق که بر مز اسم بهاء را بر آن نقش و حک نموده بود چنین
 و بعنوان انگشتر اسم اعظم هر یکی نه تا نوزده تومان میفروخت در

حالتیکه قیمت اصلی آن از سه تا پنج ریال بود و همچنین تسبیحهایی بود و
 پنج دانه گلین برای ذکر (الله ابهی) که قیمتش چهار پنجشاهی بود از نه تا نود و
 پنج ریال میفروخت و بیشتر مشتریانش زنان و کودکان بودند زنان برای
 خوشمزگیهایی که میکرد از قبیل اینکه تنقول میزد و میخواند که (توی
 اطاق نقاشی بدلم میخاد پیشم باشی بخانم گلی خانم گلی) اسوس که رشته
 سخن از دست رفت و آنچه را میل نداشتم نگاهشتم ولی باز خوب است که زود
 قلمرا باز میگیرم و از کثافت گوئیها و کثافت کاریهای او و مبلغینی که در
 ردیف او بودند سخن نمیگویم و خلاصه مقصود این بود که اگر امیر شیخان و
 میر میران اهل بهاء بر حسب مقتضیات زمان توف و باتوق نساخته اند اما
 از ثمره و نتیجه توف و باتوق که دریافت نمودند و بخشیدن سیئات است نگذاشته
 و نگذاشته اند روحیات مذهب یزیدی از میان برود و باز تکرار میکنم که
 مرا یقین است که بهاء در مدت دوسال که از اهل و عیال و مریدان خود دور
 شده در سلیمانیه متکراً زندگی کرد کاری جز این نداشت که در مذاهب
 یزیدی و بکتاشی و نقش بندی مطالعه کند و لطائف الحیل هر صایفه و ویژه رؤساء
 و مرادشانرا در گوسفندداری و خرسواری فرا گیرد و راه دوشیدن ایشانرا
 بدست آورد که بچه وسیله پول از کیسه ایشان بکشد و الحق این درس را خوب
 فرا گرفت و بیازماندگان آموخت و اگر چه یار و اغیار گفته اند پسرش عبدالبهاء
 از خودش زرنگ تر بود و شاید هم این حرف صحیح باشد ولی خودش هم بسبب
 اینکه تاسن پنجاه از عمرش علی الدوام با سران مذاهبی چون علی اللهی و
 متصوفه در ایران و مولوی و یزیدی در عثمانی آمیزش داشته رویه مرید تراشی
 و دانه باشی و دام گستری را نیکو فرا گرفته بود اینک سخن را در آخرین رویه
 یزیدیان بیابان میبریم و از خدا میخواهیم ابناء وطن ما را بیدار کند تا آنکه
 بدام افتاده اند بهوش آیند و کسانی که از این دام دورند نزدیک نشوند و
 این ملک و ملت از این مذهب فاسد خانه برانداز که صد سال است وسیله
 نفاق و دوئیت شده محفوظ مانند آمین یارب العالمین .

آخرین عقیده سحیفه یزیدی

یزیدی خواندن و نوشتن و تحصیل علم را حرام میدانند زیرا این کار از
 خصائص خاندان رؤسای ایشان است و کسی دیگر حق ندارد با خط و سواد

و کتاب سروکار پیدا کند حتی رؤسا هم باید علمشان منحصر بکتاب مذهبی خودشان باشد و حق ندارند از علوم سایرہ گفتگو کنند اما مقتضیات زمان نگذاشت که این عقیده برقرار بماند و پس از آنکه آل عثمان آنها را تعقیب کردند این زکین در هم شکست و یکمده از جوانان ایشانرا بکلیه بیروت برده بتحصیل علوم سایرہ واداشتند و از قضا تمام آنها از زیر بار مذهب یزیدی بیرون رفتند و این شکست بزرگی بود که بایشان رسید و اگرچه رؤسا بهر وسیله بود جلو گیری کرده نگذاشتند تعلیم در ایشان تعمیم یابد ولی جوانان چندان گوش ندادند و اینکه گفتیم شمارشان از پانصد هزار بیست و پنج هزار متنازل شده و شاید در این سالهای اخیر از این پنجاه هزار هم کاسته شده باشد بر اثر تحصیلات بوده چنانکه باب هم در کتاب بیان خواندن و نوشتن هر کتاب را نهی کرد مگر بیان را ولی میرزا حسینعلی دید این حکم خیلی رسواست لهذا آنها را نسخ کرد ولی باز هم در لفافه کلمات بمریدان فهماند که تحصیل علم چندان مطلوب نیست و مقصد اصلی از خواندن و نوشتن اینست که کتب بیان و اقدس و الواح بتوانند بخوانند و علوم دیگر را علوم رسوم نامیده و گفته است علوم سایرہ بحرف شروع میشود و بحرف تمام میشود! مثل اینکه خودش جز حرف چیزی آورده آری آورده ولی اینطور که حرفهای مربوط را نهی کرده و حرفهای نامربوط خودش را ترویج کرده راستی اگر مقتضیات زمان اجازه میداد او میدانست که مریدان میپذیرند منع میکرد از اینکه الف از بابشناسند ولی دیده نمیشود لذا بهمین قدر اکتفا کرد که مریدانش بیشتر بالواح و کلمات او توجه کنند پدران پیرا حقیقی که این سخن را پذیرفته اند فرزندانشان چون خودشان بار آمده و آنان که نپذیرفته اند اولادشان چون جوانان یزیدی شانه شان از بار او هام تپه شده ولی اندکی وقت لازم دارد تا پدران انشاء الله بزودی بروند و پسران یکباره از این بار سنگین و سنگین راحت شوند و آن زمان نزدیک است بخواست خدا و برکت علم

احکام زواج یزیدیان

در طایفه یزیدی نواختن طبل و شیپور علامت وقوع ازدواج و خروجی است و از شرایط صحت عقد یکی اینست که گرده نانی از خانه شیخ یا امیر قبیله بمجلس عقد آورده آنرا بدو حصه کرده نیمی بعروس و نیمی بداماد می دهند و باید هر دو در همان مجلس حصه خود را بخورند تا حضار بتوانند بروقوع عقد ازدواج گواهی دهند و پس از آنکه نان خورده شد تیرهای هوایی میانندازند

و شبیور مینوازند برای اعلان اینکه عقد ازدواج واقع شد و بعد از انداختن تیر هوائی صریحاً حضار را از مجلس میرانند بارت تاریخ است که (فیرفض المدعوون) یعنی دعوت شدگان رانده میشوند و خانه را بهروس و داماد میگذارند.

و شرط است که هر صنفی با همکاران خود ازدواج کنند و کفریت را کاملاً مراعات نمایند مگر مشایخ و امراء که آزادند و هر دختری از طبقات عالیه یادانیه بیسندند باید طرف قبول واقع شود و احدی حق ندارد خطبه شیخ و میر را رد نماید و حد بلوغ نزد ایشان سن دوازده است و ختم زواج سن هشتاد است یعنی کمتر از دوازده و بیشتر از هشتاد را اجازه ازدواج نمیدهند و هر مرد میتواند تا شش زن بگیرد ولی شرط است که زن اولی را راضی کند و اگر صاحب اولاد شده باشد دیگر تجدید فراش بر او روا نیست و دختر را از میراث پدر بهره نیست و دختری که از قبول شوهر سر باززند و استنکاف کند باید به خدمتگاری پدر پردازد و پدرش باید در مقابل خدمت با او اجرت بدهد و اگر پدر خواست کسی دیگر را بخدمت برگزیند باید این دختر تارک دنیا را راضی کند بهر قسم که بتواند و هر مردی که یکسال غیبت کرد و خرجی و خبر بزنش نرسید آن زن بر او حرام میشود و بی طلاق شوهر میکند و زن برادر و عم و خال را نمیتوان گرفت خواه بمرک شوهرش بیوه شده باشد و خواه بطلاق و طلاق واقع نمیشود مگر بعد از تفریق فراش بسه طهر و میان دو خواهری که از یک پدر و مادر باشند جمع نمیکنند.

تذییل

من الغرائب اینکه اغلب این احکام بجزئی تصرف و تغییری در شریعت بهاء وارد شده و اگر کسی انکار یا شبهه کند که کتاب اقدس مقتبس از احکام یزیدیان است یا بی خبر و عامی صرف است یا بی انصافی میکند زیرا در کتاب اقدس و سؤال و جواب ضمیمه آن چنین است اولاً اگر مردی یکسال در سفر بماند و خرجی و خبر برای زنش نفرستد آن زن میتواند خود را طلاق دهد و شوهر اختیار کند و این عیناً حکم شریعت یزیدیانست ثانیاً در طلاق یزیدی میگوید جدا کردن فراش بسه طهر یعنی تاسه بار زن قاعده و پاک شود بسترش از شوهر جدا باشد اگر آشتی نکردند میتوان طلاق داد بهاءسه طهر را به یکسال ممتد کرده میگوید اگر تا یکسال زن و شوهر در یکخانه طاقبت بیاورند که بهم رجوعی نداشته باشند آنوقت روا بود که طلاق واقع گردد این تریص

اعم از اینکه خوب باشد یا بد اقتباس است از شریعت بزیدی ثالثاً شیخ بزیدی هر دختری بخواهد باید باوداده شود بهاء هم هر دختری میخواست بدون عقد و تشریفات بانزال يك لوح مالك او میشد چنانکه جمالیه دختر برادر محمد حسن خادم را نزد خود خوانده لوحی باوداد باین مضمون که حمد کن خدا را که ترا برای خدمت خود برگزید و بعد از تسلیم لوح او را تصرف کرد پس طریقه بهاء قدری هم از شیخ بزیدی سرباز تر و آبدار تر است ولی حق باید گفت که تخم این مفاصد را سید باب کاشته بود که اختیار جان و مال و هستی اهل بیان را بکف کفایت من یظهر گذاشته بود گویانکه باب مرادش از من یظهر شخص موهومی بود که شاید در عدد المستقانت یعنی دو هزار و یکسان دیگر طلوع کند ولی بعد از آنکه بهاء توانست بسفسطه و مغلطه خود را بجای آن مرد موهوم جازند دلیلی نداشت که از اختیاراتی که در بیان من یظهر داده شده بود استفاده نکند خصوصاً پس از آنکه دیده بود شیخ بزیدی مختار دختران شده و در بین بشر احمقهای پیدا میشوند که هر کس گفت من خدا یا برگزیده و مظهر خدا هستم هستی خود را تسلیم او کند دیگر دلش قوی شده بکروز لوح برای مادر محمد علی نازل کرده او را مهد علیای حرم خود میساخت بکروز لوح بایران میفرستاد و دختر میطنبید و بایبهای کاشان گوهر خانم کاشی را که زیباترین دختران آن محیط بود برایش میفرستادند بکروز هم در او خرابامش جمالیه را بنفس خود انتخاب میکرد و با وجود این تعدد زوجات را بدوتا محدود کرده بزبان حال میگفت مرا رواست چهار دختر و بیشتر هم اختیار کنم ولی شما بدوتا بلکه یکی قناعت کنید مگر آنکه اولاد بخواهید و اگر چه در اولاد خواستن هم حضرت نقطه (باب) فرموده از هر کدام از زن و شوهر علت دارد دیگری را اجازه دهد که از بیرون تحصیل اولاد کرده بخانه برگردد ولی من جرئت نمیکنم این حکم را ترویج کنم لهذا تا دوزن شما اجازه مدهم که اختیار نمائید ؛ سخن در همینجا بگذاریم و بگذریم و باین بیان خاتمه دهیم که جناب بهاء بهانه خوبی بدست داده که میفرماید من اتخذ بکراً لخدمته لا بأس علیه تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل (این همان متعه است باضافه لفظ بکر ؛)

اخلاق در معاشرت ، معاد و حلول ، وصایای ملك طاوس

بزیدیان تیغ بر صورت نمیگذارند و ریش را نشانه مردی میدانند بهاء و عبدالبهاء هم چنین بودند ولی شرقی برخلاف ایشان تیغ را از صورت بر

نمیدارد و اگر برداشت بند بجای آن میگذارد تا بازن هیچ فرقی ملحوظ نگردد. بزیدیان آب دهان در حضور کسی نمیاندازند حتی اطفال اما شوقی فرمان بمریدان داده که هر کس کلمهئی برخلاف عقیده شما بگوید یا بنویسد بجای اینکه جواب متین و معقول بدهید از او رو بگردانید و هر جا او را دیدید آب دهان بیندازید بطوری که بفهمد بار توهین نمیکنید مگر آنکه مقتدر باشد و از او برسد در آن صورت چند قدم که گذشت کار خود را انجام دهید تا نتواند بگوید توهین کردید بزیدیان نشسته شلوار نمیپوشند ولی شوقی را از سن بیست و بعد خبر ندارم بزیدیان اسم شیطان و هر اسم و لفظ مکروهی بزبان میرانند و در حضور کسی نامی از مردمان بدوصفات ایشان نمیبزنند بهاء هم نخواست از ایشان عقب بماند و بعد از آنکه در الواحش دشنامها بخان کرمانی و صبح ازل و حاجی میرزا هادی دولت آبادی و حاجی میرزا آقاسی و آقای نجفی و شیخ محمد حسن نجفی و حکیم سبزواری داده بود در اواخر اینم پشیمان شد و بچبران آن زشت گوئیها در وصیت نامه (کتاب عهدش) نوشت لسان از برای ذکر خیر است آنرا بگفتار زشت میآلاید از لعن و طعن و مایتکدر به الانسان اجتناب نمائید؛ ولی افسوس که کرد بزیدی بنصیحت شیخ و میر خود عمل کرد و بهائیان که (جامع جمیع کمالات انسانین!) نصیحت و وصیت رئیس خود را کان لم یکن انگاشته فاتحه بی الحمد برایش خواندند اینست نفوذ کلام که حتی میرزا شوقی که جدش چنین نانی برایش بخته نسبت بحق گویانی که فقط گناهشان راستگویی بود هر یاره بقلم و زبانش آمد در ادای آن خود داری نکرده ترهاتی بقلب زد که مخالفین خود را بر معامله بمثل وادار و تحریض نمود: بزیدیان گوشت خوک و آهو و ماهی نمیخورند و بهائیان حتی گوشت تونه سگ را میخورند یادم نمیرود که مرشد آقای بهائی اصفهانی توله سگی را کشته و بر سر بار گذاشته بود یکی او را منع کرد جواب داد که نخوردهئی ببینی چقدر لذیذ است و گفت طایفه حنفی یا مالکی هم آنرا حلال میدانند گویا این شعر را شنیده بود (و یجوزا کل الجرف مالم یفتحن له بصرة و یجوز نیک المرء المرجل المجرى فی السفر) بزیدیان نیم خورده غریبان را نمیخورند و بسیار چیزها را نجس میدانند مگر کافر را ولی بهائیان همه چیز حتی فضله سگ را پاک میدانند بنص کتاب اقدس که (قد انعمت الاشیاء فی بحر الظهارة) بزیدیان مرگ را آخرین منزل زندگی ندانسته معتقدند که بعد از مرگ کرار آدمی بدنیابرمیگردد تا بعد کمال برسد و حد کمال نزد ایشان

رتبه مشیخت است زیرا همه آرزو دارند که شیخ شوند و میگویند هر فردی بارها عود و حلول میکند تا بآن پایه برسد ولی بهائی را کافی است که پس از مردن یا کشته شدن صورت مرده شو برده رئیس خود را ببینند که الجنة لقائی! یزیدیان را کلمات قدسیه ایست که گمان میکنند ملك طاوس از آسمان برای شیخ فرستاده و آن در کتاب جلوه ثبت و ضبط است و آن بدینگونه آغاز میشود المال مالی والانسان عیالی مال مال من است و بشر عیال من است من فقیر میکنم و من توانگری میدهم سعادت و شقاوت را من میفرستم تا آنکه میگوید من دوست دارم که احباب مرا از ته دل دوست دارند (این عین عبارت از کلمات قدسیه است) اکنون برویم بر سر کلمات مکتونه بهاء آری او هم کلماتی دارد بنام کلمات مکتونه بغشی عربی و بهری فارسی که چنین شروع میشود ای صاحبان هوش و گوش اوش سروش دوست اینست تا آنکه در جمله های عربی میگوید انا و حقى عنیک اكون محباً لك فبحقى علیك کن لی محباً من باحقى که بر تو دارم ترا دوست دارم پس ترا قسم میدهم بحق من که مراد دوست بداری اکنون ملاحظه کنید چقدر این دو جمله بهم شبیه است که هر دو حکایت از فرض میل و شهوت گوینده میکنند که مردم ایشانرا دوست بدارند (!) پس برای سومین بار گفته میشود که قطعاً آقای بهاء الله در همین دین سازی ناقص خود هم مبتکر نبوده بلکه مقلدی است که از یزیدیان بدو معنی تقلید کرده اول اینکه همان قسم که یزیدیان هر اصل و قاعده ای را از مذهبی گرفته اند بهاء الله هم چنین کرده دوم اینکه قسمت مهمی از رسوم و عوائد و کلمات یزیدیان اقتباس و از زمینه حاضر استفاده کرده پس نترسید که اسم بهائی را از این مذهب بردارید و نام یزیدی جدید بآن بگذارید اکنون قلم را از ذکر یزیدیان قدیم و یزیدیان جدید باز گرفته سخن را باین دو فرد خاتمه میدهم

اگر خود طالب دین جدیدی بهائی هست تجدید از یزیدی
و گرنه دین ندارد کهنه و نو مگر باشی پی هو در تک و دو



عکس آواره با لباس کردی در موصل

اکنون که تاریخ یزیدی پایان رسید مراجعه مینمائیم

بکشف الحیل جزء دوم بدانگونه که در طبعهای

ماقبل منتشر شده بدون تغییر و تبدیل

آیتی - دین چیست و دیانت کدام است و لزوم آن بر روی چه اساس و

پایه است و آثار صحت و حقیقت را چگونه باید شناخت ؟

آواره - دین در لغت بمعنی جزاء است (کما تدين تدان) و در عرف

متدینین عبارتست از يك سلسله احکام و قوانین و آداب و رسومى که بتوسط

يکى از انبياء عظام و مهابط وحى و الهام در بين هيئت بشریه تشریح و تقنین

و تألیف و تدوین شده باشد از برای حفظ حدود و حقوق و شئون بشریت و

تصفیه و تهذیب اخلاق و ملکات انسانیه و شرط است که تشریح آن فقط بقوه

شدید القوی صورت بسته باشد یعنی شخص نبی بى کمک و معاونت غیر و

تصرف دیگری و بدون انکال بقضایای شوروبه و تبادل افکار بشریه آنرا



باتأییدات غیبیه تدوین و تکمیل فرموده بر عموم بشر عرضه دارد و مطبوع طباع
جمعی از عقلا واقع شده تا هزاران سال مورد استفاده جمیع یا قسمت عمده از
اهل عالم واقع گردد .

اگرچه این تعریف تا همین مقدار که ذکر شد ما را مستغنی میدارد از
بیان و تبیان لزوم دیانت . زیرا نفس تعریف مستلزم لزوم است و هر شخص
عاقلی و چون چنین قوانین و حدود را برای بشر لازم شمرده در صورتیکه معاندت
نخواهد و مکابرت ننماید باندک تفکری خواهد یافت که وظائف انسانی بدون
یک همچو اساس ادانشود و امور در ره حیات من دون قانونی چنین اداره نگردد .
ولی چون تعریف مذکور یک تعریف اجمالی بود لهذا تا حدی بسط مقال
داده اند کی مفصل تر بیان نموده گوئیم .

بر هر ذی درایتی مبرهن است که نوع انسان همیشه محتاج است بامری
که رادع رذایل باشد و بادی فضائل تا حقیقت انسانیه از ذمائم صفات مبری
گردد و هیئت بشریه بمعامد خصال معطلی شود مدار امور مرتب گردد و
اخلاق جمهور مہذب شود نقائص امکانیه تخفیف یابد و خصائص انسانیه
تکمیل پذیرد سحاب تیره ظلم و عدوان متلاشی شود و آفتاب منیر عدل و
احسان متساطع گردد و نوع انسان بانواع محبت و احسان با هم راه معاشرت
پویند و از هم منافرت نجویند . انبازی حیات را بیازی نگیرند و از تعدی و
دست درازی در گذرند .

هر گاه تصور کنیم که این فضائل بخودی خود حاصل و آن رذائل بنفسها
زائل تواند شد خیالی باطل و تصویری بیحاصل است .

﴿ ان کنت تطمع فی حصیدۃ خالد هیبات تضرب فی جدید بارد ﴾

چه که طبیعت بشر به شرم توجه تراست تا بغیر و انسان بخود مہربانتر
است تا بغیر یعنی هر انسانی خود را خواهد چندان که اگر رادعی نباشد
گوید تمام افراد باید بکارند تا من بکار برم و دیگران باید رنج بکشند تا من
کنج بردارم بویژه آنکه شهوتی در بشر مکنون است که بصدہا رنگ ملون
است و بہزاران نیرنگ مدون . هر روز سر از سوراخی بر آرد و مردم آدمی
آرزویی نماید و بالجمله انہماک او در شهوات از بد ہیبات اولیه است و لزوم
رادع و مانع از مسائل مسلمہ و این بسی واضح است که هر مانع و رادعی فقط
مؤثر در ظواہر امور است نه در بواطن جمهور و دیانت تنها پلیس سری است
چوی سری یا آن ہمسر ودلی باوی ہمسفر باشد با هیچ رذیلہ ہمدم نشود

و با هیچ ذمیه توأم نگردد و اگر شد معلوم است که از آن پلیس سری دور
و از آن رادع معنوی مهجور مانده و الاشخص متدین در زوایای خلوات نیز
از ارتکاب مناهی و ملامی خودداری خواهد کرد .

دیانت‌داری وعد و وعید است و شامل بیم و امید . و عدش قائده حسنات
است و وعیدش رادع سیئات .

دیانت کامل مکافات است و شامل مجازات بیم مجازاتش انسانرا از
خصائل ناپسندیده دور نماید و نوید مکافاتش باصوار حمیده نزدیک فرماید
دیانت مورث سعادت است و موجب بزرگی و سیادت .

دیانت مؤلف قلوب است و منتج نتایج مطلوب «لوانفقت مافی الارض
جمیعاً ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم»

دیانت مسلمی قلوب است در مصائب و مسکن نفوس است در نوائب و
چون ورود و اردات کونیه و عروض عارضات امکانیه از مسلمیات اولیه است
و احدی را از آن گزیر و گریزی نیست لهذا موجبات تسلیتی لازم است که
آدمی کمتر متأثر گردد و لطیفه فکر و خیالش در خطر نیفتد و بهترین
مسلمی همانا عقده راسخه دینیه است یعنی اگر انسان بعالم دیگری جز این
عالم معتقد شد و بقای روح و هستی خود را در جهان پنهان متیقن گردد هیچگاه
از حادثات کونیه جزع و فزع نماید و الا به پشیزی ضرر متأثر و باندک
چیزی متألم خواهد گشت .

دیانت ما به الاجتماع بشر است یعنی مناسبات دینیه بهترین وسیله است
برای تحکیم اساس اجتماع و چون سیاسیون دنیا این را دانسته اند همیشه
میکوشند که در ممالکی که اغراض و مقاصدی دارند این قوه را ضعیف سازند
و تفرقه بین آنها اندازند در حالتیکه خودشان در مملکت خود رسوم ملی
خوبش را ولو بنام مذهب نباشد محفوظ میدارند .

مجملاً حاشیه نرویم و بمتن بپردازیم قوه دیانت است که سیصد ملیون
جمعیت را در ضل کلمه یک شخص عربی مجتمع میسازد همانطور که قوه
دیانت چهارصد ملیون جمعیت را در ضل کلمه شخص فقیر بینامی مجتمع کرده .
پس نباید هیچگاه از قوه دیانت غفلت ورزید و از وحدت و اتحاد مذهبی
چشم پوشید و بسخنان واهی گوش داد .

آری سخنان واهی گفتم و مقصود را نگفتم دونوع از سخنان واهی
است یکی آنها که بی اندیشه بتنقید دیانت زبان و قلم میگشایند و فکر

نمیکنند که از بدو ایجاد تاکنون چه خدماتی از ادیان حقه با اجتماعات بشر انجام گرفته و هنوز هم دنیا از آن بی نیاز نیست آن اشخاص یا میدانند چه ضروری از القآت ایشان متوجه جامعه میشود یا نمیدانند اگر میدانند و باید ایشانرا بوالهوس و نفس پرست بیفکر نام گذارد و اگر میدانند و مزدور دیگرانند باید خائن و جانی فکور محسوبشان داشت دوم اشخاصی که آلت دین سازی شده و میشوند و چون مقدمه صحیح بوده است با همین مقدمه که ما گفتیم بدون اینکه نتیجه را در نظر داشته باشند و بفهمند چگونه دیانتی لازم است و آیا آنچه را میطلبند واجد مزایای دینی هست یا نیست کور کوران و عامیانه وارد قضایاتی شده دور بکنفر خود پرست خائن را گرفته هوس میکنند که از صحابه خاص يك پیغمبر دروغی و از اعضای عامله يك دین تازه باشند آنها هم یا میدانند که مقتدای ایشان خضر راه نیست و غول راهزن است و قصدش تشمت و نفاق است نه اتحاد و اتفاق یا اینکه میدانند اگر میدانند باز هم بوالهوس و بیفکر و سفیه و نادانند و نباید گوش بسخن نادان داد و اگر میدانند پس خائن و جانی و وطن فروشند و مفسدند و معلوم است وظیفه انسان عاقل یا مفسد چیست ؟ و اذا قيل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون»

مفسد از مصلح شدی از گفت راد بد ابوالخبر از سخن ام الفساد
 گریهر خونریزی گشتی شهید کافر کشته بدی هم بوسعید

آیتی - در همین مرحله اولی زمام قلم از دست رفت و از متن بهامش پرداخته شد در حالتیکه ما میخواستیم مقدمات را از این کاملتر تمهید کرده بحث در این موضوع نمایم که آیا شخص مشرع که تشریح شریعت و قانونی را عهده دار میشود و مدعی يك همچو مقام ارجمندی شده در واقع همه مردم را نادان و خویش را دانای مطلق معرفی نموده و میخواهد عملاً بفهماند که من میدانم آنچه را که همه اهل جهان میدانند چنین کسی واجد چه مزایا و دارای چه مراتبی باشد و نیز چگونه شرع و قانونی را پیشنهاد نماید که قابل قبول عقلا و مفید بحال جامعه باشد ؟ و پس از تمهید این مقدمه در مقام تطبیق برآمده بفهمیم که آیا دین گذاران این قرن عموماً و بهائیان خصوصاً تا چه اندازه باین مسئله نزدیک یا از این مرحله دورند و بالاخره آیا جامعه ایرانی که حضرات بابی و بهائی این دین حنیف یا کثیف خود را برایش بارمغان آورده اند میتوانند از آن استفاده نمایند یا نه ؟ تا برسیم باینکه دنیا

چه استفاده از آن خواهد کرد .

آواره - بلی حاشیه رقیم و اکنون بمتن باز گشت نموده گوئیم از برای اینکه بمباحث طولانی و اذکار لایسمت و لایفنی حاجت نیفتد مطلب را بمنتهای درجه تنزل داده کمترین امتیازی را که هیچ عاقل بیغرض بلکه هیچ عقل ابتدائی سطحی هم نتواند آنرا انکار نمود بیان مینمائیم و سپس به تطبیق آن میپردازیم .

(لان ینجلی لیل الظنون الکواذب و یدو صباح الصدق من کل جانب)
 اگر فرض کنیم که شخص نبی یا مشرع نیست مگر یکی از افراد بشری که در شئون بشریت هیچ تفاوت با سایر افراد ندارد باز نمیتوانیم از این نکته صرف نظر کرد که لا اقل باید هوش و فراست و عقل و کیاست او در رتبه اولی و غایت قصوی باشد بطوری که سهو و اشتباه طاری آن نشود و باید با کمال دقت مطالعه بحال جامعه نموده جمیع دردهای جامعه را تشخیص داده و بدرمان آن آگاهی یافته باشد و در بیان علل و موجبات مرض اولاً و اراًهه طریق علاج آن ثانیاً بقسمی ماهر باشد که از همان ابتدائیکه شروع مینماید . بنصح و اندرز و تشریح شرع و قانون تمام سخنانش حاوی موجبات علاج و شفای دردهای جامعه بوده هر قدمی که برمیدارد بصلاح جامعه تمام و هر مبدئی که پیشنهاد میفرماید قابل انجام و مفید بحال انام باشد و بعبارت امروزی سخنانش (تئوری) نباشد بلکه عملی و لایق استفاده باشد زیرا حرفهای تئوری یعنی چیزهائی که در عالم تصور و خیال میماند و عملی نمیشود نه تنها مفید بحال جامعه نیست بلکه مضراست زیرا مردم را سرگرم کرده از آن مراحل عملی هم که خودشان در پیش دارند یا فائدین ایشان ایشانرا بدان دعوت مینمایند باز میدارد و بجای سودزیان میاورد خاصه در صورتیکه توأم بایک سلسله حمیتها و عصبیتهای جاهلانه باشد و مردم را بجان هم انداخته موجبات خسارت خودشان و سود دیگرانرا فراهم آورد .

پس بالاخره مشرع باید شریعتی بیاورد و قانونی بگذارد که عملی باشد نه تئوری و بهلاوه باید شخص مشرع باصراحت لهجه بدون تزلزل و اختفاء و لغزش و دروئی سخنان خود را بگوید اگرچه دچار هلاکت گردد نه اینکه بظاهر بگوید آنچه را که در باطن جز آن در نظر دارد و نزد حسن بگوید آنچه را که نزد حسین بطور دیگر گفته و در شرق سخنی گوید که حکم آب دارد ولی در غرب کلامی گوید که چون آتش سوزنده باشد یا بالعکس و بالاخره

نزد قومی از عالمی تمجید کند و نزد قوم دیگر از عمر و در يك كتاب رادمعجزات
و معجزات انبياء باشد و در كتاب دیگر مثبت آن ، آنجا خود را بنیال خودش
مانند همه انبياء عاجز ؛ از اتیان معجزه شمرد و اینجا خویش را مانند عموم -
انبياء قادر بر اتیان آن قلمداد کند ؛ و چون نبی و صاحب شرع برای پاک کردن
مردم از ذمائم اخلاق میاید و خود را طیب امراض معرفی میکند باید قطعاً
خودش از امراض مبرا باشد و گرنه بقول شاعر :

طیبی که باشد و برا زرد روی از او داروی سرخ روئی مجوی
باز حاشیه رفته گوئیم خیلی عجب است از کسانی که بر ذمائم اخلاق
و ردائل اعمال پیشوای خود آگاه شده چون بر ایشان انتقاد کنی از اول
تحاشی کنند و بهر وسیله تشبث نمایند که شاید انکار ایشان منشأ اثر شده
و امر با شتاب بگذرد و چون از این در عاجز و درمانده شدند گویند اینها از
مقتضیات بشریت است و کدام بشر است که از آز و حرص و طمع و دروغ و
شهوت و غیرها پاک باشد ؟ !

سبحان الله که اینگونه مردم بچقدر غافلند و ابداً فکر نمیکنند که
آنکس که دم از دعوی نبوت بلکه بالاتر میزند فقط برای این میاید که تا
هر اندازه ممکن است مردم را از این صفات پاک سازد ، در صورتیکه
خودش مانند همه ناپاک بلکه ناپاکتر از همه باشد چگونه میتواند مردم
را به پاکی و طهارت دلالت نماید ؟ !

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

بالجمله مشرع و نبی باید یکرو و صریح اللحن باشد و پاک از هر
آلایشی خصوصاً از طمع در مال و ناموس ناس و اگر غیر از این باشد
اصلاً عدمش بهتر از وجود و بودنش بدتر از نابود است .

اقوال نجاشی سلطان حبشه

در بعضی از تواریخ اسلامی ثبت است که چون حکم بن ابی العاص با
معدودی از صحابه پیغمبر (ص) بعثت سفر کرده بر نجاشی وارد شدند در
موقعیکه جمعی از کفار قریش نیز نزد نجاشی بشکایت رفته بودند در
نخستین مجلسی که صحابه بر نجاشی ورود کردند نجاشی از ایشان در کشف
حال و مقال پیغمبر سئوالات ذیل را نموده چون جواب بشنود کفار قریش را
از مساعدت خویش مأیوس ساخت .

س - آیا محمد (ص) مردم را بچه چیز دعوت مینماید ؟

ج - بوحدانیت خدا و حسن اخلاق .

س - آیا از این دعوت چه اثری در تابعین کرده ؟

ج - کسانی که جناد را خدای خود نمیدانستند ترك کرده بخدای غیب مؤمن شده اند و آنان که دختران خود را زنده بگور میکردند اینك دختران را محترم داشته بعدیکه اوث برای آنها قائل میشوند .

س - محمد (ص) برملاء دعوت مینماید یا در خفاء ؟

ج - او دعوت خود را برملاء در کوچه و بازار و هر مجمع و محفلی انجام میدهد .

س - آیا او مورد بلائی هم واقع شده ؟

ج - بلائی نمانده است که با او وارد نشود .

س - با وجود بلا آیا هیچگاه از دعوت منصرف نشده و نزد ارباب

اقتدار اظهار توبه و عجز ننموده ؟

ج - ابدأ تغییری در دعوت او پدید نگشته بلکه بر اجهار آت

افزوده نه استنار .

س - آیا آنچه را میگوید خود بآن معتقد و عامل است یا دیگران

را محکوم میدارد ؟

ج - او نمیفرماید مگر آنچه را که خود عامل است اگر نماز فرموده

خود بآن ابتدا نموده و اگر ترك اونان گفته خود آنها را ترك بلکه

معدوم ساخته و اگر کرم و سخا و سایر صفات حمیده را تمجید نموده خود

بدانها محلی بوده .

س - آیا در شروع بدعوت خود با کسانی همدست وهم شوز بوده و

دیگران او را در شریعتش مدد داده و ذی رأی بوده اند یا بتنهائی این

داعیه را نموده ؟

ج - احدی در تشریح او شریك نبوده و جز با فکر خود که میگوید

از طرف خدا باو القاء میشود بفکر دیگری کار نکرده .

س - پدران او سلطان و وزیر بوده اند یا نه ؟

ج - او از خاندان سلطنت و وزارت نیست .

پس از انجام سؤالات مذکوره و استماع جواب که خلاصه و مفاد آن

ذکر شد نجاشی سر بر آورده با کفار قریش گفت بروید با محمد (ص) بسازید

یا بیطرف شوید زیرا مقصد او مقدس است و پیشرفت خواهد کرد - در خبری هم دیده شد که نجاشی نظریه پیغمبر را نسبت بحضرت عیسی مسیح سؤال کرد که چیست و یکی از صحابه شروع کرد بخواندن سوره مریم و نجاشی از استماع آیات آن سوره مبارکه آب در دیده گردانید و از آن بیعد هر سعایتی که در حق پیغمبر از طرف کفار قریش میشد در او مؤثر نمی گشت .

آینی - تصور میکنم این مزایا و خصائصی که برای صاحبان شریعت شمرده شد و آن آثاری که نجاشی دو پرسش و پاسخ آن سر رشته بدست آورده کمترین مقام و قروترین رتبه است که دیگر کمتر از این در حق يك نبی و مشرع نمیتوان قائل شد . حال باید دانست که آیا این مزایا هم که قروترین مایه رسالت است در باب و بهاء وجود نداشته ؟ اگر از این خصائص هم عقب مانده باشند فی الحقیقه آنچه در جلد اول **كشف الحیل** در حق ایشان و من يقوم مقامهم گفته شده سزاوار و هر چه در حق اتباعشان گفته شود بموقع است . زیرا مادامی انسان میتواند چسارت بمقام اشخاصی روا نداند که اقلا آنها را در عداد مردمان عادی شناسد و مخالف عقل و علم و اخلاق چیزی از آنها سراغ نکند ولی اگر کسی کاذب و خادع و بی علاقه بهم چیز حتی اجتماعات بشر بلکه مبادی خودش یعنی خود گوینده هم باشد و تنها برای انتفاع نامشروع اینهمه فساد مرتکب شده و مردم بکشتن داده و مصالح يك ملت و کشور را از نظر دور داشته باشد چه جای رعایت نزاکت و احترام در حق او است ؟

ولی چیزیکه بایبان و بهائیان را پابند کرده و بعضی مردم محتاط را هم با احتیاط افکنده اینست که اگر باب و بهاء دارای هیچگونه از مزایا و خصائصی که انبیاء بدان موصوفند نبوده باشند با چه قوه و بجه طریق **يك** همچو مقامی را احراز کرده و چند هزار نفر را بدام آورده اند ؟

آواره - اولاً ما تدبیر و مکر و خداع این رؤساء را انکار نکرده گفته و میگوئیم که این رؤساء در خدعه سرآمد مردم بوده اند جز اینکه باب بتشخیص دانشندان زمان خودش اقداماتش بجنون نیز توأم بوده و سودای جنون شاید بطوری غلبه داشته که خودش هم بر بعضی گفته های خود معتقد بوده و شاید بکلی ایمان بخدا از او سلب نبوده هر چند اینهم از بیاناتش فهمیده نمیشود بلکه بالعکس ولی بها **يك** قطعه خدعه و ریا و دسیسه خالص

بوده و بکلی نه عقیده بخدا داشته نه انبیاء نه سید بابواگر هم در ابتدا بیاب
علاقند شده و فریب او را خورده باشد برای آن بوده که هزار مرتبه سید را
بر خود مقدم میدانسته ولی بعد از سیر در آن وادی متدرجاً بر تصنعات آگاه
گشته و در نتیجه بهمه جا بی عقیده شده .

نایب این اولین دفعه نیست که بشری با سرمایه خداع و حیل در جمعی
ساده لوح زودباور نفوذ یافته ایشان را بخود ساجد کرده باشد بلکه صدها
نظیرش در عالم بوده و هست - کتب تاریخ مدون است از حال و مقال خدایان
و پسران کاذب رفته و فساد ایشان و جانبازی جهال در راه آنها و الان هم اگر
در اقطار جهان مانند آواره سفر نموده و با هر سری همسری جوئیم و افکار
مردم را بسنجیم و بر فضایا در شرق و غرب آگاه شویم می بینیم نظیر باب و
بهاء در اطراف جهان موجودند و اتباعشان میگویند در حقشان آنچه را که
بهائیان در حق بهاء میگویند در حالتیکه یکی از آنها وجود خارجی ندارد .
مانند غلام احمد در قادیان هند که اتباعش کتب را پر کرده اند از معجزات
او در صورتیکه من خود در لندن از یکی طلاب هند که ظاهراً در سلك همان
مذهب منسلک بود شرح معجزه معکوس میرزا غلام احمد را بدین طریق شنیدم
شخصی عاشق دختری بود و میرزا غلام احمد او را بوعده صریح نوبت
داد که بوصول او خواهی رسید و پس از آنکه عاشق کوششهای خود را کرد
و زحمات زیاد کشیده بر منزل وصال نزدیک شد شخص انگلیسی در کشتی
آن دختر را ربود و برد و دست آن مرد از دامان وصال کوتاه شده بهمین سبب
از ایمان بمیرزا غلام احمد منصرف و منحرف گردید .

پس خلاصه مقصود اینست که برای مدعیان کاذب عامل خارجی لازم
نیست همان جهل مردم برای نفوذ آن مدعیان کافی است . خصوصاً در صورتی
که مدعی از انظار غایب باشد و در مقام خود خواهیم دانست که یکی از وسائل
نفوذ این گونه نفوس دور بودن از انظار مردم بوده و اگر مثلاً از ابتدا سید
باب را حبس نکرده و از انظار مستورش نداشته بودند هر چند در بادی امر
عده گرد او جمع میشدند ولی کم کم گرمی اقبالشان سردی ادبار ممدل میشد
و با آتش ارادتشان چندان شعله درنگشته بحال ملایمت بر قرار ممانند و این
همه فتنه و فساد از آن بر نمیخاست . چنانکه می بینیم در اطراف هند و ایران
مراشد و اقطاب بسیاری هستند که بسبب اینکه تظاهر باسلامیت دارند مردم
حبس و قتل و تبعید و نفی ایشان را لازم شمرده بخودشان گذاشته اند و آنها هم

همیشه بیک حال بر قرار مانده سالها یا چندتن از مریدان خود که آنها هم در کمال خون سردی ارادت میورزند بسر میبرند و گاهی هم احياناً خود بخود خاموشی میپذیرد چه که مریدان مراد را میبینند و امیدانند که هم مانند خودشان یا اندکی بهتر یا اندکی بدتر است ولی همینکه دور مانند در راه حیلۀ رئیس باز وسیل فریب خوردن اتباع باز تر و هر دم که کسی از گوی مرشدشان آمد با او هام گوناگون از حال وی میپرسند و او هم چون میداند که انتظار اینان چیست هر دروغی بزبانش آمد میگوید و شنونده نیز باور میکند و این طریقی است که خودم بکرات برای امتحان پیموده و مؤثر یافته ام .

نکته دیگری که خیلی دخیل درین موضوعهاست اینست هر انسانی از عالم و جاهل فوق العاده ببقای خود اهمیت میدهد و از فنای خویش میهراسد و نیز هر کسی در عالم بموجبات غنا پابند و امیدوار میشود و از مقدمات فقر اندیشه دارد تنها فرقی که هست اشخاص عاقل و عالم بغیر از اعتماد بنفس خویش و کوشش و سعی خودشان امری را در حیات و غذای خود مؤثر ندانسته همیشه میکوشند که با تدبیر خویش غذای خود را تأمین و با وسائل حفظ صحت جلوگیری از مرض و علت و بالاخره موت و فنای خویش کنند و با وجود این باز هم خالی از اندیشه نتواند بود بقسمی که عاقلترین انسانی اگر بشنود امری سبب ازدیاد عمر و ثروت تواند شد هر چند از قبول عقل بعید باشد باز اندیشه خواهد کرد که بهتر است احتیاط را از دست نداده بجانب آن رو آوریم و با از موجبات فقر و فنائی که مثلاً فلان کس از راه علم یا جهل گفته بهر اسیم چه در احتیاط ضرری نیست .

اکنون بیائیم بر سر مطلب یکی از چیزهایی که بهائیان بنده خدا را نگاه داشته همین قضیه است که رؤساء تا کنون توانسته اند بانواع مکر و حیل خود را متصرف و دخیل در مقدرات اتباع خویش قلمداد نمایند چندان که بهائی بیچاره در عین اینکه می بیند او برنج دست خود صد دینار بکف آورده و چشم خدای او به پنجاه دینار از آنست و بهر حیل است آن پنجاه دینار را در عرض سال بتوسط مبلغین خود از دست او میر باید معیناً بر اثر انقا آتی که باو شده منتظر است که از طرف آن خدای گدا باین بنده بنال غنا و ثروت اعطا خواهد شد .

سبحان الله که انسان چقدر غافل و زود باور است در مدت هشتاد سال دورۀ بهائیت میبیند که صدها و هزارها اشخاص که صریحاً بهاء و عبدالبهاء و عده

برکت و ثروت بآنها داده بودند مردند و باخاک یکسان شدند و با فقر و فلاکت خود و اولادشان عمرهاشان سپری شد و یکی از آن وعده‌ها وفا نشد باز دسترنج خود را برای رئیس یا خدای خود میفرستد که او در لوحش گفته است مادعا کردیم که برای شما برکت حاصل گردد !!

بلی در مدت هشتاد سال یکنفر باقراف پیدا شده که از تخم مرغ فروشی در رشت (که خودش برایم حکایت کرد) در بهائیت بر تبه ملیونری رسیده دارای يك ملیون یا بیشتر ثروت گشته و بهائیان بنده خدا او را برخ همه کس میکشند و نمیکوبند که او هم از معجزات روسیه بود که ملیونر شده نه بهائیت ولی هزاران مانند زین العابدین پسر حاجی احمد کفاش یزدی را فراموش میکنند که پدرش در یزد گشته یا شهید راه بهاء شد و خودش با هزار زحمت به آستان بوسی عباس افندی رفته برکت خواست و صریحاً با وعده داده شد و نتیجه وعده مولایش این شد که در عشق آباد زنش دیوانه شد و هستیش سپری گشت و آخر خودش در سال مجاعه ۱۳۳۶ در همین طهران از گرسنگی در کنار کوچه جان داد در حالتیکه بهائیان کمیون فقراء هم داشتند.

آری کمیون فقراء داشتند ولی حکایت اعضای آن کمیون مانند همان واعظ بود که سر منبر قسم یاد میکرد که هر چه بدهید بمردمان برهنه میدهم و زنت و بچه خود را در خانه برهنه کرده بایشان تحویل میداد یا اینکه کمیون فقرا مانند اعتبار لیدر بهائیان یعنی شخص دوا فروش مشهور بود که اوزار در طهران از بانك معتبر تر شمرده هر بیوه زنی ده تومان یا صد تومان اندوخته خود را باو میسپرد که او دعا کرده و طرف اطمینان سرکار آقا است و پول در نزد او عیب نمیکند ولی خوشبختانه همین روزها شنیده‌اید که هشتاد هزار تومان ورشکسته «اگر فردا بقول یکنفر همین پولها از جای دیگر سردر نیآورد» و البته خوانندگان یاد دارند که در جلد اول شرح حقّه بازی و خیانت حضرات را نگاشتیم و قضیه شرکت جدید طهران و روحانی مصر و کمپانی شرق در تبریز گوشزد کردیم و شاید مردم در صحت آنها بواسطه بی خبری تردید داشتند ولی حکایت این دوا فروش عبرت است و از مساعدتهای خدا و طبیعت است در تأیید مندرجات کشف الحیل، باری معجزات شوقی افندی هم در نگاهداری اینگونه نفوس فداکار خود از پدر و جدش کمتر نیست خلاصه بهائیان بنده خدا هشتاد سال است که اینگونه معجزات را نمی بینند

ولی معجزه دولت باقراف را که گفتیم آنهم از معجزات روسها بوده می بینند و باور میکنند بلی این برای آنست که بندگان خدا (!) توجهشان بقدر و غنا بعدی است که دلشان راضی نمیشود بگویند دعای بهایاشوقی افندی اثری ندارد. و همچنین برای حیات و ممات و بقا و فنا بقدری این بندگان خدا اغفال شده اند که هر کس در هر جای دنیا میبرد و لودر سن صدسالگی باشد میگویند برای آنست که مخالفت با امر بهائی کرده و هر کس سالم میماند برای آنست که موافقت نموده !! خصوصاً اگر یکی از رؤساء در حقش کلمه «سوف» هم فرموده باشد ناصرالدین شاه پنجاه سال بکمال قدرت سلطنت کرد در حالتیکه هزار سین و سوف کتباً و شفاهاً از بهادر حقش صادر شده بود که چون مخالفت نموده و گوسفند کشی کرده است عنقریب چنین شود و زود باشد چنان گردد.

حاجب الدوله که میرزا اورقا و روح الله پسرش را در حبس کشت شنیده ام هنوز در حیات است.

خلاصه هر جا هر کس ببرد از معجزه این آقابان است و هر جا هر کس بماند آنهم بطور دیگر از معجزه ایشان است در حالتیکه عباس افندی يك پسر هشت ساله داشت که اسمش حسین افندی بود گنودرد گرفت و بهاهم هنوز زنده بود بقول خودشان اهل حرم خود را کشتند که حسین افندی نمیرد و آخر مرد و بندگان خدا ابتدا این معجزه معکوس را ندیدند ولی اگر (آواره) تاسی سال دیگر هم ببرد آنرا از معجزه شوقی افندی و پدران او می شمارند در حالتیکه آواره اينك در سن شصت پانجاه و تمام عمر را هم در رنج سفر و حضر و ابتلای گوناگون بوده است و دیگر مرك و مرض وضعف و غیره برای مرد شصت ساله چیز عجیبی نیست. اینست که مخصوصاً اولاد و دوستان خود را وصیت میکنم که اگر امری رخ دهد حتی بعجله که از همین دم قسم از دستم افتاده قادر بر تمام کردن همین جمله نشوم یقین بدانید که باطن بها و عائله اش ابدأ دخالت ندارد و آنها اگر باطن صافی داشتند بایست حسین افندی عزیز خود را از مرك نجات دهند (۱)

۱ - پنجسال دیگر هم ناموقع تجدید طبع این کتاب گذشته و معجزه واقع نگشته! باز هم دوازده سال گذشت و اینك آبتی (آواره سابق) ۷۳ ساله و در کمال صحت است و هنوز اغنام بهاء در انتظار مرك او و معجزه بهایند !!

بازیادم آمد که برادران احمد اف میلانی که از ابتدای طلوع باب تا کنون ابا عن جد در این بساط بوده و خدمت ها نموده و صاحب الواح کثیره شده و صدها مرتبه از رؤسای بهائی در حقشان دعا و طلب برکت شده و وعده صریحه داده شده و حتی يك دروغ بزرگ هم که حفظ جسد باب است بآن خاندان نسبت داده اند .. يك همچو خاندانی با زحمات هشتاد ساله و دارائی کرور و ملیون بطوری و رشکست شده اند که حتی اثاثیه را خورده و هنوز بیچاره هاراضی نمیشوند بگویند این از معجزات معکوسه بهاء است بلکه در هر مجلسی اظهار حیرت نموده میگویند نمیدانیم حکمت چه بوده که ما با اینهمه خدمت و با اینکه حقوق مال خودمان را هم داده ایم باز و رشکست شده ایم چه که بها در کتابش صریحاً وعده داده است که اگر حقوق الله (صدی نوزده) بنا بر دزدانندمالشان از خطر مصون و الاحتماً مورد خطر واقع میشود و چون خیانت در سهم ما کرده است خداهم با او خیانت نموده مالش را بخطر خواهد انداخت (!)

خلاصه باصل موضوع بر گردیم سخن در اینجا بود که چند صد یا چند هزار نفر از مردمان ساده بسیط بنده خدا را افسار کردن و بعقب خود کشیدن دلیل بر هیچ امری نیست خصوصاً در قضیه بابی و بهائی که اگر درست بتاریخ و فلسفه آن آگاهی حاصل شود دانسته خواهد شد که چه موجباتی این مذهب را که از تمام مزایای مذهبی تهی و برکنار است تا امروز بهمین حدها رسانده است که دیده میشود ولی افسوس که نه تنها مسلمین و طبقات سایر از متن تاریخ و فلسفه تاریخ و قضایای تاریخیه این امر بی خبر یا کم اطلاع مانده اند بلکه بهائیان بنده خدا بواسطه اینکه فقط اقوال مدعیان و زعماء خود را مدرك میدانند از همه کس بی خبر تر مانده اند و فی الحقیقه اگر بقدر نگارنده استقصاء و تحقیق در آن میکردند و سر سری نمیشمردند کار باینجا نمیکشید . اینها تعجب دارند که چگونه آواره با آن خلوص یکمرتبه باین درجه مخالفت اظهار میدارد درحالتیکه بنده یقین دارم که بااستثنای چند نفر استفاده جوئی که نزد من معروفند بقیه بهائیان اگر مجاهدت و تحقیقشان بحد کمال برسد و واقعاً عالم بقضایا شوند از آواره مخالفتشان شدیدتر خواهد شد . چنانکه هر کس بوئی از حقیقت بمشامش خورد در مقام مخالفت برآمد . پس جهل است که یکمده مردم را

گوسفند بها ساخته و حتی مضالعه کلمات دیگران را جائز نمیشمارند و همین قضیه بزرگترین دلیل بر جهل حضرات و حیل و رُسا است که در این دنیای علم و تحقیق معاشرت مخالفین خود را تحریم و مضالعه کلماتشان را تقیح و تهدید میکنند و بندگان خدا هم قبول کرده دل و دیده و دامن را از همان شخص مطلعی که دیروز مسجود ایشان بوده امروز دور میدارند که مبدا بیدار و آگاه شوند (فَاعْجَبْ مِنْ هَذَا الْعَجَابِ الْمَعْجَبِ)

آیتی - سخن بر سر مزایای يك شریعت و مشروع آن بود و چنانکه اشاره شد بهترین راه شناسائی بهائیت این است که آگاهی از تاریخ و نوع ظهور و بروز کلمات و احکام باب و بهاء حاصل شود و با مشرعین شرایع حقه تطبیق شود در آن صورت بدیهی است که حق از باطل و شمس از ظل شناخته خواهد شد پس خوبست مقدمتاً شرح ذمه از تاریخ باب و بهاء و سپس نبذة از کلمات ایشان ذکر شود تا در خانه تطابق و عدم تطابق آنها با ادیان حقه مبرهن آید .

آواره - بنا بر این باید مقصود فوق را در يك مقدمه و چهار مرحله انجام دهیم .

مقدمه تاریخی

پوشیده نمائید که تاریخ دارای سه رکن است ۱ - قضایای عمومی
۲ - خصوصی ۳ - فلسفه آن قضایا - اما قضایای عمومی در تاریخ باب و بهاء همان مسائلی است که مورخین معاصر از قبیل سپهر در ناسخ التواریخ و امیر الشعرا در روضة الصفا و بسیاری از امثال ایشان در کتب خود ذکر کرده اند - ولی اگر کسی بخواهد بی حقیقتی و بیابی اطلاعی اتباع باب و بهاء را تشخیص دهد همین بس است که بهیچیک از مندرجات کتب تاریخ اعتماد نکرده بمحض اینکه عنوانی از کتب تاریخ بمیان میآید بدون تأمل و تعمق میگویند تاریخ صحیحی موجود نیست و هر چه در کتب تاریخ ثبت است متکی بر اغراض و بی حقیقتی است !! این اولین قدمی است که بهائی نمیخواهد با افکار عمومی و مسائل مسلمة عند القوم همراه باشد خصوصاً بعد از آنکه يك استدلالیه پر از اغراض از قلم عباس افندی در تاریخ حیات باب و اوائل دوره بها صادر و بنام (مقاله سیاح) در بین حضرات منتشر شده از آن بیعد بهائیان اعتماد از هر مقاله و کتابی قطع و بمقاله سیاح که از اسمش خدعه نویسنده اش مبرهن است تکیه کرده اند . تا مدتی اصلاً بهائیان هم نمیدانستند که این رساله کوچک

استدلالی که بنام تاریخ منتشر شده اثر قلم کیست و حتی استدلال میکردند که ببینند شخص بی طرفی راجع بعظمت این امر چه نوشته؛ ولی پس از چندی معلوم شد و از محارم اسرار بروز کرده بگوش همه رسید که این سیاح بی طرف همان عباس افندی است که سیاحتش از عکا تا حیفا (دوفرسخ) راه بوده زیرا در آن موقع که این رساله را نوشت تا مدت سی سال نتوانست از این دوفرسخ مسافت تجاوز کند. پس سیاح عبارت از همچو آدمی که در مدت سی سال در قلمه عکا محبوس بوده و زیاده از دوفرسخ راه مسافتی نه پیموده چرا یکدفعه هم با هزار زحمت تا بیروت رفته برای اینکه بمدحت پاشا التزام بسپارد که خود و پدرش در خاک عثمانی هیچگونه تبلیغات انجام ندهند حتی تبلیغات مرشدی و مرادی که بعنوان تصوف خود را بدان معرفی کرده بودند تا چه رسد بتبلیغات دین جدید و سیاسی و از این بود که دائماً اطرافیان او بمسافرین میسپردند که در خاک عثمانی با کسی صحبت نکنند.

بیچاره ایرانی! و اما بیطرفی و بیغرضی عباس افندی هم در حق باب و بها معلوم است حاجت بند گرنیست یعنی همه کس میفهمد که آدمی که هوای جانشینی پدر خود را بر سر داشته و این خدا را برای آن میساخته که خودش بجای او معبود و مسجود مردم شود تا چه درجه در تحریر تاریخ حیات آن پدر یا خدای خود بیطرف خواهد ماند! چنانکه با همه نازک کاریهایی که کرده باز هر کوری میتواند به بیند که او مرادش استدلال بوده نه تاریخ بیطرفانه مگر بکرم کورها که نمیبینند و یکعده جهان که نمیفهمند و آنها هم (بقول آقای نیکو) برای اینست که بوصیت مولای خود عمل کرده کور شده اند تا جمالش به بینند! (چنانکه بها در کلمات مکنونه اش میگوید - کور شو تا جمال بینی و کور شو تالحن و صوت ملیح را شنوی و جاهل شو تا از علم نصیب ببری!)

قسم دیگر از قضایای عمومی در این تاریخ آنها است که از قلم مورخین خارجه تهیه شده از قبیل تألیفات علامه مفضال و مستشرق مقدم ادوارد برون بزرگترین پروفیسور کامبریج لندن و مانند کنت گوینو و مسیو نیکولای فرانسوی و مستر جا کسون آمریکائی که در جائی هم بد کتر ژاک معروف شده و در بعضی قسمتهای این مذهب نکارشاتی دارد و یا کسانی که طرداً للباب در طی مطالب دیگر اسمی از این طایفه برده اند مانند لرد کرزن انگلیسی و مزر مور مخبر تایس که در بعضی از تألیفات و مجلات مختصر اشاره ای باین سوسپته مذهب صورت کرده

اند؛ شبهه نیست که بعضی از این نویسندگان هر چند جنبه عمومی تاریخ باب و بها را در نظر داشته اند ولی نتوانسته اند خود را از القآت خصوصی اهل بهادر کنار و بلا تأثر گذارند. مثلاً کنت گوینو و مسیونیکولا بتصریح خودشان باره مطالب را در طهران از حاج ملا علی اکبر شه میرزادی که از ایادی و اعمده امر بها بود سؤال کرده و هر چه شنیده اند نگاشته اند و چون حاجی آخوند مذکور از اساتین این مذهب بود و چندین دفعه بکیفر اعمال و اقوال خود بحس ناصرالدین شاه و کامران میرزا نایب السلطنه رفته و فوق العاده مشهور و منفور ملت اسلام شده بود و با هیچ آب و گلایی شسته و تضریر نمیشد و باز گشتی برایش متصور نبود هر چه القا میکرد جنبه مصالح بایه و بهائیه را در نظر میگرفت و در حقیقت در ساخت و ساز این دین از ایادی بود (همانطور که بها در حقش گفته) یعنی قسمتی از این مذهب بدست او ساخته شده چنانکه خود بهائیان هم در بین خودشان متفق الکلمه میگویند که احکام صوم و صلوة و مسائل رساله سؤال و جواب و قسمتی از کتاب اقدس نتیجه فکر و پیشنهاد و دخالتهای او بوده. در اینصورت جای هیچگونه شبهه نیست که القآت او در مسائل تاریخی ولو بقلم هر کس جاری شده باشد در اعتبار و صحت مانند نگارشات خود عباس افندی است که جز بر نفع بهائیت بر روی هیچ اساس دیگر نبوده و ابداً قصدش حقیقت گوئی و حق جوئی نبوده است فقط چیزیکه آن نویسندگان را از انتقاد معاف میدارد همین است که اسم راوی را در کتب خود ذکر کرده اند و نیز هر جا از خود اظهار عقیده نموده اند چندان از منهج حقیقت دور نرفته و اقلاً بیطرفی خود را ثابت نموده اند. تنها کسیکه در میان این دسته بیش از همه استقصاء و دقت نظر بکار برده پروفیسور برون بوده که بدبختانه او هم بسبب اینکه اخیراً کتاب تاریخ حاجی میرزا اجانی کاشانی را که تقطه الکاف نام دارد طبع کرده بسعایت بهائیان او را بظرفداری ازل متهم کرده اند؛ اما گذشته از اینکه هر عاقلی این حرف را کاملاً بی اساس میدانند دفاع از او هم بروجدان من است که تا آخر درجه امکان از او دفاع کنم و برای کشف حقیقت بگویم که شهادت این مرد بزرگ خیلی بزرگتر از اینها بود که دامن پاکش بلوث اینگونه اتهامات آلوده گردد. من خود با او مکاتبه و ملاقات کرده ام و بعضی از اشعار مراییدگار گرفته و واسطه این رابطه ادبی مس هارت بود در لندن که در گاردین مقیم و برادرش متخصص در علم گیاه شناسی بود و نیز آثار خامه آن علامه ایران دوست را مطالعه کردم و بالاخره

یقین کردم که این شایعات بهائیان هم مانند شایعات دیگرشان است که چون کسی اندکی از روی اخلاق تظاهر به محبت کند انتشار میدهند که او از ماست یعنی او از بندگی خدا و حقیقت و پیروی عقل و دانش خود استعفاء داده و گوسفندی اراده بها شده و اگر کسی يك کلمه از حقایق تاریخیه بیان کند که بر ضرر ایشان تمام شود فوری انتشار میدهند که این شخص ازلی یا ناقص یا افلا طبیعی و مادی شده و اگر دیدند مثلا در خیابانی عبور کرد که پرستانها در آن خیابان منزل دارند فوراً میگویند پرستان شده «اما پرستانهای برگشته را نمیدانم چه خواهند گفت؟» و اگر ساکت و بیطرف مانده در حضورش ساکت و در غیابش بغمز و لمز اشاره میکنند که این از ماست نهایت اینست که نمیخواهد مردم بدانند و دلیلشان هم همین است که ببینید چگونه فلانی را در این موضوع ساکت است و از لا و نعم سخنی نمیگوید. چه که بهافر موده هر کس بر مانیست با ماست عیناً قضیه ما و بهائیان بنده خدا حکایت خر سواری شیخ است که اگر با پسرش سوار میشد ملامتش میکردند و اگر پیاده میرفت مورد ملامت بود و اگر یکی از پدر و پسر سوار میشدند باز مورد غمز و لمز و ملامت مردم بودند بعضی از ما مردم چنین شده ایم که نمیدانیم سوار شویم یا پیاده تا گوسفندان بهامارا رها کنند.

باری ادوارد برون بقدری فکرش عالی بود که ادراکات این بندگان خدا یا اغنام بها نسبت با و بر خرهای لنگ و او سوار باد پران چون خدنک بود و اگر او بوجود سید باب بیشتر از بها اهمیت داده باشد یا آنکه در مقام بیان حقایق تاریخی گفته باشد که میرزا یحیی صبیح ارل جانشین باب بود و بها با او حقه بازی و حيله ورزی نمود و مقامش را غصب کرد. این سخنان دلیل بر آن نیست که پروفیسور برون مثلا باب یا زین را خدا یا يك و جب پائین تر از خدایمی دانسته؛ حاشا و کلابلکه او فقط صحت تاریخ را منظور داشته و کار با این نداشته که سخنش بنفع ازل تمام شود یا بها مثل اینکه عیناً امروز بنده بالصر احوه میدانم و میگویم که بهائیان بنده خدا فقط در مذهب خودشان مایل بر راستی و راست روی بودند بایستی بعد از فوت عباس افندی برادرش بگروند زیرا نص صریح بهادر وصیت نامه اش اینست که (قد اصطفینا الا کبر بعد الاعظم) یعنی مقام محمد علی غصن اکبر بعد از مقام عباس افندی غصن اعظم مقرر و مسلم است. ولی آیا این را که میگویم مقصودم اینست که اگر چنین شده بود آنوقت بهاء و من يقوم مقامه حق بود؟! استغفر الله من هذا التصور. با اینکه مقصودم از این

سخن اینست که طرفداری از محمد علی افندی کرده باشم (۱) و فرضاً مایل باشم پولهای ایران برای شوقی افندی که عنصر فاسدی است فرود و برای غصن اکبر که عنصر صالحی است برود؛ حاشا و کلامن در پاکی و ناپاکی هر دو عنصر یک نظر دارم و یقین دارم که از باب تمام حراب و از بهاتاسها و از صبح ازل تا شام ابد زعماء اینطایفه همه خداع و کاذب و خائن و مضر بحال بشرویده ایران بوده هستند و بهیچیک بقدر ذره عقیده ندارم بلکه مرادم از آن سخن اینست که مردم بدانند که حتی زعماء بهائی در داخله خودشان نیز یگرو و راستگو نیستند و نسبت پیرا در و فامیل خود نیز بر سر منافع دنیا و ریاست شیوه و حقه بکار میبرند در اینصورت از دروغها و دوروییهای خارجشان که بکار مسلمین و سایر ملل برده و میبرند تعجب نکنند و از حقیقت حال نکبت مآل ایشان غفلت نورزند ادوار دبرون نیز مقصودش از آنها تحریر و تألیف و تکرار مطالب همین بوده است که بملت ایران بفهماند که خاندانی که بابرادر خود آن نوع رفتار نمایند و تاریخ را اینطور زیر و رو و منقلب سازند چه اعتمادی بر دین سازی و شریعت بازی ایشان است. در اینجا دیگر بی اختیارانه میخوام بر پروفسور برون رحمت بفرستم که میگفت چکنم من بهائیت را اینطور شناخته ام که اگر اندکی پیش از این ترقی کند اصلاً آزادی و اخلاق و درستی و راستی از دنیا معدوم خواهد شد صورت مکتوبی که از لندن بکامبریج نزد ادوار دبرون ارسال شده ۲۶ فوریه ۱۹۲۳ محترم ادیبان معظم لیبیا روزگاری در ازودهری بی انباز میگردد که این خاکسار شرقی دیدار آن مستشرق غربی را مشتاق و اهیبت نافرراق بدرجه لایطاق رسیده. تا این اوقات که گردش ایام بلندن افکنده در انگلستان روائج آن گلستان که گلهای اخلاق و فضائل حضرت تعالی را پرورده بیش از پیش مشام جان را معطر کرده ولی متأسفانه تا ایندم نعمت ملاقات مرزوق نگشته (ای بی نصیب گوشم وای بینوالبم) شبی در مجمعی خانم محترمی را ملاقات کردم که نام ایشانرا هم فراموش کرده بودم امروز خطی از طرف ایشان رسید و مرقوم بود که من در طی مراسله خود بجانب پروفسور برون ذکر کرده و وعده اشادت را بایشان داده ام. با اینکه سبقت بر این جسارت خود ذنبی عظیم بود محض استمال امر ایشان شطری و سطری چند مشتمل بر دو غزل و یک مناظره تیغ و قلم

۱ - اکنون که بچاپ سیم این جلد و ششمین چاپ جلد اول پرداخته ایم

محمد علی هم پیرا درش عباس پیوسته.

بتوسط آن خانم محترم ایفاد نموده ضمناً تذکر میدهد که اگر عزم سرافرازی
وسرغریب نوازی دارید آدرس از قرار ذیل است - ویست بن گرو - من موث رود
نمره ۲۵ عبدالحمین آواره جواب از طرف پروفیسور برون بخط فارسی خوانا
پنجم مارچ ۱۹۲۴ - نمره ۱۳۳

ادیب ارجمند و ادیب فرهمند جناب آواره دام عزه و مجده دوستام محترماً
مژده وجود شریف از طرف خانم محترم (مسس هارت) انضمام اشعار آبدار
سرکار به مخلص شمار رسید بهترین ارمغان و راه آوردی است که از راه آوردی
و مخلص را ممنون کردید. آنرا در مضبطه خود ضبط نمودم و همیشه بیاد شما
عزیزش خواهم داشت. منت خدارا که هنوز سرزمین ایران ادیب پرور است.
بسیار مشتاق ملاقاتم مگر اینکه اندکی کسالت دارم هر گاه رفع شد در لندن
بآدرس شما که مسس هارت نوشته اند خدمت میرسم و گرنه مخلص انتظار سرکار
را خواهم داشت که در کامبریج تشریف فرما شوید دوست شما ادوارد برون
پس از آنکه پروفیسور برون را آنطور که باید بشناسم شناختم یادم
آمد از آن لوحی که عباس افندی راجع بتالیفات این شخص محترم برای خودم
فرستاد و اصلش در نزد بنده ضبط است که در آنجا خصوصاً کتاب نقطه الکاف
رایب اساس ذکر نموده مثل اینکه ادوارد برون مثلاً آنرا ساخته و بنام حاجی
میرزا جانی منتشر کرده و من آن مضمون را صحیح تصور نموده در کتاب
کواکب الدریه بآن اشاره کردم بعد از تذکر باین لوح بر درجه دروغ و
حیله عباس افندی آگاه شدم و دیدم این شخص تاچه اندازه جعل بوده و برای
پیشرفت مقصد خودش بهر کسی پیرایه بسته که تالیف حاجی میرزا جانی
را که نسخه خط خودش حتی نزد دکتر سعید هم موجود است آنرا جعل و بی
حقیقت قلم داده !!

بالجمله برگردیم باصل موضوع ادوارد برون بقدری از تاریخ و قضایای
باب وازل و بها خوب مطلع بوده و تالیفات مفیده دارد که اگر خدماتش
بایران منعصر بهمین قضیه باشد کافی است و نیز اوتصام کتب و الواح بها و
عبدالبهارا بموزه بریتانیا رسانده است که بعداً حضرات نتوانند انکار کنند
که فلان لوح وجود نداشته و اگر روزی مذهب بهائی بخواهد از عالم حالیه
قدم فراتر نهد و عرض اندامی کند همان مدارک و اسناد کافی است برای ابطال ایشان
ولو اینکه همه آن نسخ در ایران هم هست ولی ممکن بود که الواح و کتب موجوده
در ایران را به بی اعتباری معرفی نمایند و نسبت تحریف بآن بدهند ولی خوشبختانه

منحصر بایران نمانده و در کتابخانه‌های خارج و وجود دارد و بحمد الله طوری نیست که احدی بتواند ترهات باب و لاطائلات نزل و خزعبلات بها هیچیک را انکار کند

بخوانید و بخندید

از معتمدی شنیدم گفت عکسی از بها در لندن دیدم که هر وقت بادم میاید بی اختیار خنده غلبه کرده تا دو دقیقه نمیتوانم خودداری کنم و اگر شمام ببینید همینطور میخندید و آن عکسی است که بانقاب برداشته چشم و ابرویش از نقاب بیرون است و بقیه صورت در نقاب مخفی است .

من باور نمی‌کردم ولی مدت‌ها بود از گوسفندان بهاء (استغفر الله - بندگان خدا) میشنیدم که جمال مبارک ممکن نبود عکسشان برداشته شود هر وقت عکاسی خواست عکسی بردارد نور جمال مبارک شیشه را خورد میکرد با اینکه این حرف یک حرف کودکانه عامیانه بود متعیر میشدم که این سخن بر روی چه اساس است تا آنکه شرح آن عکس را در لندن شنیدم و آنکس که هادی این سبیل بود گفت یک نفر عکاس انگلیسی خواست عکس بها را بگیرد بها قبول نمی‌کرد زیرا او همیشه در پشت پرده جلال مخفی میشد و خود را کمتر نشان میداد حتی بندگانش که از هزاران منزل راه برای زیارت جمالش میرفتند آنقدر معطلشان میکرد و ناز و غمزه میفروخت و اطرافیان نزد آن مسافر بیچاره حقه میزدند و وهم بدالش میافکندند که وقتی بس از چند روز بار حضور مییافت دیگر دلی برایش نمانده بود آنوقت هم یکی از پسرهای ابراهیم بها یا اقلا یکی از اصحاب محرم جلو افتاده از مردم درب منزل یعنی از آنجا که دیگر بیگانه‌ای نیست و کسی نمیبیند تا در باطراق صدها مرتبه بخاک میافتاد و زمین میبوسید و هر دم شیوه میزد و سخنی میگفت که مثلاً دعا کن طینت پاک باشد و جمال مبارک را بنظر خلقی نه بینی اینجا جای امتحان است مبادا همینکه جمال حق را در هیکل بشری دیدی تصور کنی که او بشر است خلاصه در هر قدم اینگونه حقه‌ها و شیوه‌ها بکار میبردند تا او را زیارت جمال مبین ! میرسانند . الغرض این خدا که باین شیوه ها خدائی خود را حفظ میکرد میترسید عکس او با طرف برود و مردم به بینند که هر چه میشنیدند آواز دهل بوده و او با سایر مردم هیچ تفاوت و مزیتی ندارد این بود که از عکس گرفتن اندیشه داشت و هر عکاسی که تقاضای عکس میکرد باو میگفتند نمیشود عکس برداشت زیرا نور جمال مبارک شیشه را میشکند تا آنکه آن عکاس رند گفت اهمیتی ندارد ما نقابی حایل صورت میکنیم که شیشه نشکند اینجا است که بلاهت و حلق گریبان انسان را میگیرد و با روح حقیقت خود را

نشان داده یا خدای حقیقی چشم و گوش این بشر را که هوای خدائی بر سر دارد کورو کر میسازد . القصه این خدا گول بنده طاغی خود خورده خیال کرد که اگر این کار بکند آن منظور تأمین شده بر عظمتش هم خواهد افزود اما همینکه عکس برداشته شد اطرافیان دیدند بدافتضاحی بیار آمده و این عکس بقدری مضحك و مسخره و رسواست که تدبیرات سایر راهم از میان خواهد برد (۱) لهذا بهر قیمتی بود شیشه را گرفتند و شکستند و قسمها دادند و مرغها و پلوهها بیاروی عکاس خورانیدند و قول از او گرفتند که حکایت را باز گویند و او هم چون فرنگی و اخلاقی بود بروز نداد ولی یکدانه برای تفریح خودش نگاهداشته و اینک در لندن در محل مخصوصی است که غیر از بنده چند نفر دیگر هم دیده اند و اطمینان میدهم که تا هر وقت باشد همان عکس بازاری خواهد شد و حضرات هم نمیتوانند انکار کنند زیرا عکس بی نقاب میرزا خدا هم در عکاست یعنی آن عکسی که محض یاد گاری میخواست برای اولاد خودش بگذارد دیگر آنجا شیشه نشکست و نقاب لازم نشد و آن عکس رانه تنها من بلکه همه مسافرین دیده اند منتها اینست که نمیگذارند کسی کپی بردارد و زیاد شود زیرا سرمایه دخل از دستشان خواهد رفت این عکس و امثال آن امامزاده ایست که باید علی الدوام احمقهای سیستانی و سنگری و نجف آبادی و آباد و گاهی هم یک قمصری و اردستانی بروند آنجا سجده کنند و نذورات اداء نمایند .

صحبت سر کجا بود ؟ هایادم آمد صحبت سر تاریخ بود که اینهمه دست و پا کردند که تواریخ معتبره ایران از قبیل ناسخ التواریخ و غیره را از اعتبار بیاندازند و هر روز برنگی القائی کردند و یا خود چیزی نوشتند که شاید لکه ها از تاریخ شسته شود و عقلا هم مانند سفها بدام ایشان بیفتند ولی نشد و نخواهد شد و حقیقت ناچار است که از پرده براید و بازاری شود .

اما قسمتهای خصوصی تاریخ از قسمت عمومی آن مشکل تر است که حقیقتش بدست آید چه در صورتیکه قسمت عمومی آن اینقدر قابل حشو و زوائد و تصرف و تعریف باشد قسمت خصوصی آن که مخصوص یک عائله و طایفه باشد آنهم طایفه مستور و عائله منفور بدیهی است بهر قسم خودشان بنخواهند شهرت و جلوه میدهند و یافتن بعضی نکات تاریخی هنگامی ممکن میشود که امری واقع شود و بین خودشان اختلافاتی احداث شود آنوقت است که بعضی از کارهای پنهانی

۱ - بعد از طبع این کتاب عکس نقابدار میرزا بدست آمده در ضمیمه و جلد سوم کشف الحیل و عکس بی نقابش در جلد سوم فلسفه نیکو طبع شده (ناشر)

آشکار میشود. مثلاً وقتیکه ریاست بین بها و ازل در معرض تقسیم درمیآید آنوقت ازل و خواهرش آن قضیه را بروز میدهند که در جلد اول اشاره شد راجع باینکه میرزا بها دختر خود سلطان خانم را نزد عمش ازل به پیشکشی فرستاده که تصرف کند یا وقتیکه میرزا آقا جان خادم الله سهمی از این بساط میطلبند و نمیدهند آنوقت بروز میدهد که آنهمه الواح و آیات خوب باید صحیح یا غلط از اثر قلم من و چند تن از امثال من بودند نه بها یا وقتیکه یکی دیگر اعراض کرد بروز میدهد که در فلان شب با عباس افندی رفتیم دو نفر مخالف خود را کشتیم ولای پایه مخفی کردیم با هنگامیکه عباس افندی اقوال پدر خویش را نسخ میکند برای اینکه این کمیانی مذهبی بخود و عائله اش تخصص یابد آنوقت میرزا محمد علی میگوید خواهر عباس افندی شوهر قبول نکردنش مبنی برینک اساسی بود غیر از اینها که میگویند. و چون نگارنده قرار داده ام اینگونه امور را بی برده ذکر نکنم از آن میگذرم. و هنگامیکه آقامهدی کاشانی خادم خاص عباس و عباسیان میروند بمیرزا محمد علی تمسک میکنند در آن موقع عبدالیها این عمل را حمل برینک قضیه عجیبی نموده میگویند آقامهدی را فروغیه خانم (خواهر دو مادری خود افندی) فریب داده و آقا مهدی فقط برای اینکه یکدفعه سر خود را در دامن همشیره نهاد و... از ما گذشت و باو روی آورد. یا وقتیکه زن عبدالحمید مصری بواسطه بعضی پیش آمدها رنجور میشود پاره اسرار زنانه که بین او و... خانم صبیبه عبدالیها بوده فاش میکند و میرزا جلال داماد عبدالیها آن زن بیچاره آقدر میزند که مجنون شده برای معالجه او را بسمت بیروت میفرستند. یا وقتیکه ورقه علیا خواهر عباس افندی بر اثر شهادت های ناحقی که در حق شوقی افندی داده و او را خدا ساخته توقعاتی دارد و ادا نمیشود آنوقت است که یک هفته قهراً بخانه پدرش در عکا عزلت میکند و پاره زمزمه های تاریخی آغاز نموده تا از شدت خوف میرزا هادی پدر شوقی میروند دست و پایش را میبوسد و او را بمنزل برگردانیده سر بوش روی کار میگذارد. یا وقتیکه سید مهدی دهجی که اعظم مبلغ حضرات بود و او را اسم الله خطاب کرده در حضورش نمی نشستند بقول خودش مطلع بر قضایای سربیه میشود و بقول خود بهائیهاطم در دختر عباس افندی میکند و نمیدهند آنوقت است که خبطهای عباس افندی را روی کاغذ آورده نبذه هائیکه بعضی از مطلعین خوانده اند و شاید ما هم یکی دو فقره آنرا بیان کنیم مینویسد و منتشر میسازد.

مقصود اینست تاریخ خصوصی و خانوادگی را بسهولت نمیتوان بدست

آورد و بامدارك شایعه منتشر ساخت مگر جسته جسته در اینگونه مواقع فقط سر رشته بدست آید و تا درجه اخلاق و روش این خاندان شناخته شود و متأسفانه در اینگونه مواقع هم يك تاريخ بصورتهاي مختلفه در آمده هر يك آنچه را خود میگویند قلمداد کرده از گفته دیگران سلب اعتماد مینمایند و اتباع هم بدون تعمق آنرا میپذیرند - اما فلسفه تاریخ فرع بر اطلاع کامل است که کسی حوادث تاریخیه را بدون کم و زیاد چنانکه هست بشناسد آنوقت میتواند فلسفه آنرا بدست آورد و از جمع و تطبیق قضایا نتیجه ای بگیرد و فلسفه بشناسد .

اکنون که مقدمه پایان رسید تذکر داده میشود که بقدری این بنده در هر سه قسمت از این تاریخ استقصا بعمل آورده است که خود بهائیان در اغلب کتب و الواح و رسائلی که در غرب میخواستند منتشر سازند اقوال مرا سند و حجت میدانستند و اگر چه پس از بروز مخالفت من تا آخر درجه امکان کوشیده اند که نشریات راجعه باین مقام را جمع کنند ولی «مشت است و درفش و آهن سرد» مثلاً کتاب دکتر اسلمونت اسکاتلندی که بعقیده خود مسائل صحیحه آنرا از مورخ بهائی (آواره) نقل نموده و بانگلیسی بطبع رسیده چگونه ممکن است نسخ آن محو شود ؟ خصوصاً که اغلب نسخهای آن در دست کسانی است که عقیده ب مذهب بهائی ندارند یا مجلات نجم باختر که در هر شماره اش ذکری از آواره هست چگونه ممکن است همه معدوم شوند . اینجاست که باید بر سوء تدبیر و جهل زعماء بهائی اعتراف نمود و یقین کرد که چون خدا بخواهد قلب قومی را ظاهر سازد از میان خودشان کسی را برانگیزاند که عالم براه و چاه باشد و از راه خود موفق بمقصود گردد اذا اراد الله بشیئی هیئی اسبابه و هو بکل شیئی علیم .

مرحله اولی در تاریخ باب

سیدعلیمحمد باب در شیراز در روز اول محرم ۱۲۳۵ هجری مطابق ۳ اکتبر ۱۸۱۹ میلادی از صلب سید محمد رضا و رحم فاطمه بیگم متولد شده تحصیلات مقدماتیش در همان شیراز در نزد شیخ عابد معلم انجام گرفته و اسم اصلی شیخ عابد (محمد) بوده است بشهادت خود باب فی قوله (ان یا محمد یا معلمی لا تضربنی) الخ سپس در بوشهر بتجارت پرداخته و بار دیگر از تجارت دست کشیده بکربلا رفته و مدتی در حوزه درس حاج سید کاظم رشتی حاضر میشده و از همان اوقات بر اثر بعضی از احادیث و اخبار صعبه معتصمه به ذهنش مشوب شده و معلوم نیست که از چه زمان شروع بدعوی نموده فقط

معلوم است که در سنه ۱۲۶۰ ادعای او علنی شده ولی باز هم در اینکه او چه ادعائی دارد مبهم بوده و آخر هم در ابهام مانده در هر مقام سخنی گفته و داعیه کرده چنانکه خود باینها و بهائیهها متفقند بر اینکه سیدش مرتبه ادعای خویش را تغییر داده است. در بادی امر عنوان ذکریت نموده و بسید ذکر مشهور شده آنگاه داعیه بایست کرده و خود را نایب خاص امام غایبی خوانده که حالا بهائیان میگویند اصلاً همچو امامی در پس پرده غیبت نبوده و نیست. آنگاه دعوی مهدریت و نبوت و ربوبیت و الوهیت نموده و واحداً بعد و احد. خلاصه تا مدتی سید باب باب و واسطه بین مردم و یک همچو امام موهومی بوده است و این اولین قدم دروغ و حيله است که اگر معتقد بوجود امام حی غایبی نبود چرا خود را باب و نایب خاص او میشمرد و با آنهمه آب و تاب در تفسیر سوره یوسف و غیره بوجود و حیات و بقای او استدلال میکرد؟ و اگر بود چه شد که یکمرتبه آن امام حی غایب در وجود خود باب جلوه نموده خودش قائم و مهدی و امام حی منتظر شد؟! اما باید دانست که داعیه ذکریت و بایست او تقریباً علنی بوده و اگر نژدهمه کس اظهار نکرده در اغلب مواقع این معنی را تفهیم مینموده است ولی داعیه قائمیت و نبوت و ربوبیت و الوهیت او خیلی مستور بوده و حتی در حیات خودش در هیچ مقام و محضرو نزد احدی علناً اظهار یکی از آن دواعی ننموده بلکه اخیراً از داعیه بایست هم بموجب توبه نامه خودش استنکاف کرده و این عنوانات قائمیت و نبوت و ربوبیت و الوهیت تماماً بعد از قتل سید مطرح مذاکره شده بعضی از آنها عنوانش در او راق سید یافت میشده و بعضی هم تغییراتی است که بر آن جسته اند و انتشار داده اند و عامل عمده آن تقلبات این دو برادر نوری بهار ازل بوده اند. باری برگردیم باصل موضوع خیلی وقت لازم است و اطلاع و موشکافی میخواهد که بدانیم در میان عوامل دهنیه و علمیه و سیاسیه کدام عاملی در سید بیشتر مؤثر شده و او را بر زمزمه ذکریت و بایست واداشته ولی غالباً چنین فهمیده میشود که هر چه بوده است از ابتداء سید باب نمیخواسته است کار را باینجاها بکشاند و پیش آمدها که قسمت عمده اش سوء سیاست بوده کار را باینجا کشیده اما سفسطه های سید رشتی در او اثری داشته زیرا سید زمزمه آغاز نهاده بود که جای مہری برای آتیه خود میگذاشت یعنی رکن رابعی برای توحید و نبوت و امامت قائل شده گاهی خود را معرفی نموده گاهی هم میگویند اشاراتی میکرده که عنقریب ندائی بلند خواهد شد و اگر چه ما نتوانستیم حتی يك كلمه از کلمات سید رشتی را مدلل بر صحت این قول باشد

پیدا کنیم که او وعده ارتفاع بدائی داده باشد ولی با فرض اینکه تسلیم شویم که اشاراتی کرده شبهه نیست که اشاراتش بوجود خودش بوده و جز خود احدی را منظور نداشته و در واقع آن نمری که باب و بها برداشته اند از کشته او بوده زیرا بهائیان میدانند که این رویه در باب و بها هر دو موجود بود که از ابتدا انظار مردم را بخود متوجه نداشته پیوسته افکار را بطرف دیگری مصروف میداشتند و آنچه بهم می یافتند تکیه اش را بغیر خود میدادند و چون جمعی گردشان جمع میشد آنوقت متدرجاً با کمال احتیاط پرده را بلند کرده خود را نشان میدادند که آن نفس مشارالیهها خود مائیم

مثلاً باب بطوریکه گفتیم در بادی امر تمامش بشارت بقرب ظهور میداد و خود را واسطه فیض میخواند بین خلق و امام و تا اواخر ایام هم هنوز در کلامش (یا بقیه اللدائی قدیت بکلمی ائمت) میگفت و اخیراً بهائیان زور سریشم این اشارات را بهها چسبانیده اند و حال آنکه بکلمی خلاف حقیقت است و همچنین بهادر است خدا خود را برادرش ازل میچسبانید و همه کلمات را با او منسوب میداشت و در بعضی احیاناً با کمال احتیاط گوشزد میکرد که عنقریب از پس پرده غیب جمال ازلی بیرون آید و باین کلمات برادر خود را ساکت و مریدان را مشغول نگه داشته وقتی که خواست بساط خدائی را بتمهائی بیلعد گفت مقصودم از آن اشارات باعث خودم بود که آن روز هنوز در پس پرده اختباء مستور بودم و حال عرض اندام کردم و من همان جمال غیبی هستم که بدان اشاره میشد !!

بازی کلام بر سر سید رشتی بود که با گروهی و نویدی میداده عیناً قضیه همین بوده است که اراده داشته خودش زمزمه آغاز کند و عمرش و فان کرده سید باب چون محرم اسرار و هشیاد و بیدار کارش بوده این دعوا را در حق خود مصداق داده و از موقع استفاده کرده بتبلیغ شاگردان سید رشتی پرداخته و چون خودش شاگرد آن دبستان بود این شد که او هم در ابتدا برای تقریب مردم چندان پارا بالا نگذاشت و شاید اگر رقیبی مثل حاجی کریم خان پیدا نمیشد باز هم در همان درجات اولیه میماند و بهمان بایست و نیابت قناعت مینمود ولی همینکه خان کرمانی مقام رکن رابعی را بتمامه احراز کرد میدانی برای سید باب نماند و ناچار شد که قدم فراتر نهد و اقوال سید رشتی را از جنبه دیگر بخود منسوب دارد و بار دیگر این قضیه در میرزای نوری تکرار شد چنانکه اشاره کردیم جز اینکه معلوم است دو تقلید مانند هم مطابق النعل بالنعل

بیرون نمیآید این بود که در سومین تقلید که میرزا خدا متصدی آن بود صورت دیگر را بخورد گرفت و در نتیجه اختلاف ازلی و بهائی پدید شد پس خلاصه اینست که تخم این فتنه را بدون شبهه سید کاظم رشتی کشت منتبها اینکه او میخواست خرمش را خودش حصاد کند ولی اجل مهلت نداد و تخم افشاند و پیر اسید باب درو کرد و او هم نتوانست کامی از آن شهرین نماید و خرمین را يك تك کرده و به



عکسی است که از پرده نقاشی گرفته شده آن طفل کوچک ناصر الدین شاه است با وزیراء در موقع ولیعندی و طرف راست شاه شخص آخرین که منحنی است بروی عمای خود معتمد الدوله و طرف چپ مقدم حاجی میرزا آفاسی است که عصا بدست دارد .

آسیان داده گذاشت و گذشت لهذا میرزای نوری که از ابتدا تا انتها همراه و بیدار کار بود خود را روی خرمین انداخته تصاحب کرد و گندمهای این خرمین را با هر حیل بود بخانه رسانید و زن پختن آنرا بعهده پسرش عباس افندی گذاشت و او دکانی علم کرد و نان پخت و این همان نان است که پس از هشتاد سال امروز شوقی افندی میخورد .

در ابتدای پیدایش باب دونفر از دولتیان سوء سیاستی بر وز دادند که هر يك از جهتی خسارت کلی باین ملت وارد کردند و قضیه باب را کاملاً بموقع

اهمیت گذاشتند اول - حاجی میرزا آقاسی بصورت مخالفت دوم - منوچهر خان معتمدالدوله بصورت موافقت و قبل از آنکه شروع بفلسفه این قضیه شود عکس هر دو را در صفحه قبل ببینید تا وارد مطلب شویم .

شبهه نیست که اگر از طرف حاجی میرزا آقاسی سختی و فشار و نفی بر باب و حبس وارد نشده بود و بالعکس از طرف معتمدالدوله منوچهر خان خواجه حاکم اصفهان پذیرائی و نگهداری بعمل نیامده بود و قضیه باب بخونسردی تلقی شده بود تا این درجه خسارت بمال و جان و حیثیات مدنی و ملی ایران وارد نمیشد امامع الاسف حاجی میرزا آقاسی بسبب جنبه تصوف و هوای مرشدی که بر سر داشت رعایت سیاست نکرده او امر را کیده بر فشار باب صادر کرد و این اقدامات سلسله اش میکشد تا بحبس باب در قلعه ما که او این بود که حسینخان آجودان باشی حاکم فارس سید را مضروب و مشفق نموده بر انکار دعوی خود مجکوم ساخت و بر حسب امر صاحب اختیار - پد باب سر منبر بر آمده ادعای خویش را انکار و تبعیت اسلام را اقرار نمود و عباس افندی در مقاله سیاح خواسته است آنرا با اصطلاح ماست مالی کند و میگوید طوری بر منبر صحبت کرد که موجب اطمینان دیگران و مزید ایمان تابعان شد ولی هر کسی میفهمد که اینها کل بمهتاب مالیدن است صاف و ساده باب بر سر منبر منکر شد که من ادعائی ندارم و حتی لعن کرد کسی را که صاحب داعیه باشد و از تبعیت اصول و فروع اسلامی خارج باشد و بار دیگر هم توبه و انکار باب در تبریز تکرار شد که خوشبختانه در آن دفعه بقلم خودش روی کاغذ آمده و اصل نسخه را پر و فسور برون گراورد کرده ما هم امیدواریم در محل مناسبی نقل نمایم .

باری پس از چندی باب باصفهان مهاجرت کرد و معتمدالدوله منوچهر خان خواجه حاکم اصفهانی که اصلاً گرجی نژاد بود از طریق دیگر باعث فساد شد زیرا او مدت ششماه باب را در حرم سرای خود حفظ کرد و معلوم نیست برای چه مقصد پرورد و میگویند باو ارادت اظهار کرده ولی بنده از بس دروغ و شایعات بی حقیقت از اینطایفه دیده ام راجع باینگونه امور نظریه دیگری پیدا کرده ام و خلاصه اینکه برای این مسائل بعوامل خارجی معتقد شده آنرا نتیجه يك نوع سیاستهای شناخته ام که در دوره قاجاریه در ایران شایع شده بوده است یعنی راجع بمساعدتهای معتمدالدوله بیاب و مساعدتهای قونسول روس بیهاو شفاعت و خلاص او از حبس ناصرالدین شاه و مساعدتهای بعضی از مأمورین انگلیس بعدالبها در سوریه و فلسطین و دادن لقب سری هیچیک را بپنی بریکذره حسن

نظر و عقیده ندانسته فقط بگونه سیاست را موجب این مساعدتهای جزئی میدانم که اتفاقاً آنگونه سیاست را هم نمیتوانم سیاست خوبی بدانم ولی خوشبختانه سیاست مدار مشخص و بقا و دوامی ندارد چنانکه بکلی اخیراً این سیاستها تغییر کرده سیاست معتمدالدوله نخواه را خدا بعد از ششماه تغییر داد و او را برای آخرت فرستاد «این اولین معجزه باب» و سیاست روسها را هم انقلاب روسیه تغییر داد و اینک اثری از آن سیاست در روسیه نیست بدرجهای که مشرق الاذکار بهائیان در عشق آباد جز یک نفر جگانه عمومی چیز دیگری نیست (۱) «اینهم معجزه بها با آن همه وعدهها که در حق امپراطور روسیه داده بود» سیاست انگلیسها هم تصور میکنم که بقوت عباس افندی تغییر کرده باشد زیرا از خود بهائیان طهران خاصه اعضای محفل روحانی شنیدم که می گفتند قونسول تازه مانند قونسول قبل با ما مساعدت ندارد و گفته است بهائیان مانند دیواری هستند که هیچ حرکت نداشته باشد و در دیوار بودن هم استوار نیستند بلکه دیوار شکسته هستند که نمیتوان بر آن اعتماد کرد «اینهم معجزه و نفوذ ولایت شوقی افندی» مجمل بعد از فوت منوچهر خان پسر برادرش گرگین خان که وارث او بود راپرت بحاجی میرزا آقاسی داد که باب در سرای عمم مستور و مخفی است لهذا حاجی میرزا آقاسی غلامانی چند برای جلب او بطهران فرستاد ولی بعد که با سایر وزراء مشورت کرد صلاح بر این کار ندیدند و او را از قریه کلین (کامبر - در قانوس) بسمت تبریز فرستادند و در قلعه ماکو که در خارج تبریز دور از آبادی است محبوس داشتند.

در اینجا باید این نکته را متذکر شد که نا آن وقت امر باب اهمیت نداشت زیرا نه داعیه اش معلوم بود و نه چندان جمعیتی بهم زده بود و نه اتفاقات مهمی افتاده بود فقط زمزمه در پرده کرده بود بر اثر کلماتی که مانند کلمات شخص خواب زده مبتدا و خبرش مجهول و کبری و صغری

۱- در این موقع که چاپ سیم این کتاب آغاز شده نسخه خطی بدست آمده از قول گینیادالفور کی شاهزاده روسی که در سفر دومش بطهران سفیر روس بوده و گوید در سفر اول بحیله در طهران مسلمان شده و معمم گشته و شیخ عیسی لنکرانی نام گرفته و دختر برادر شیخ محمد نامی گرفته و بعداً بکربلا رفته و تلمذ سید رشتی اختیار کرده و هم کلاس سید باب شده و او را بادعای مهدویت تشویق کرده اگر این نسخه صحیح باشد نظریه ما را مؤید است و نیزه در آنچه بنام معتمدالدوله نوشته.

و نتیجه اش نامعلوم است عنواناتی گوشزد معدودی از صحابه سیدرشتی یعنی طایفه شیخیه کرده آنها را در حق خود ضنین کرده بود که شاید رتبه رکن رابعی را او بهتر از دیگران در خور است و از عنوان باییت که اخیراً سر زبانها افتاده بود منکر و تائب شد چنانکه اشاره نمودیم و بالاخره قضیه چندان مهم نبود ولی همینکه در ماکو محبوس شد بر اهمیت قضیه افزود و آنها که حسن ظنی داشتند قدم فکر را فراتر نهادند و بطوریکه بعداً خواهیم دانست باییت او را مسلم شمرده تحمل مصائب را دلیل بر حقیقت دانستند و مقام باییت را برایش کم شمرده بیهودیت ستودندش زیرا کلمات اودارای چندپهلوی بود و هر رتبه از آن استنباط شده و بوسیله چند نفر از مأمورین دولت که در حقیقت خیانت بزرگی مرتکب شده اند مراسله بین او و چند تن از رفقایش دایر شد بگی رفقا گفتم و غنط نبود زیرا آنها که از ابتدا برای تحقیق حق و انتظار ظهور آمده بودند بعد از آنکه قدمی چند برداشتند در جامعه بیانی مشهور شدند و مقاماتشان از دست رفته بود لهذا با سید باب شریک در بساط دین سازی شدند و هر یک از خود رایی زده و پیشنهادی داده از رفقای سید محسوب شدند و بزرگترین شاهدما در این مدعا قضیه بدشت (۱) است که اشاره خواهد شد. از قضیه بدشت و جنگ مار ندران و زنجان بخوبی معلوم میشود که صحابه خاص باب رفقای دین ساز او شده از مقام ارادت فراتر رفته و بر تبه شرکت رسیده اند زیرا مؤمنین بیک نبی هیچگاه از خود اظهار وجود و اقدام بکار و تصدی تقنین قانون و شرع جدید نمیکنند و معقول نیست این کار ولی بالعکس در قضیه باب هر یک از اصحاب و محارم اسرار و رفقای باب استقلال وجودی داشتند و حتی بقائمیت موصوف میشدند و بجملة (قائم فی الجیلان و قائم بظبرستان و قائم بخراسان) که اشاره بعلامه دعلی حجة و میرزا محمد علی قدوس بار فروش و ملاحسین بشروئی است تمسک و استقلال میکردند و به او قره العین در بدشت برای تغییر احکام نقشه میکشیدند خلاصه عملاً ثابت شده است که تمام چیزهای این مذهب بر ضد همه ادیان بوده یعنی داعیه مبهم و مخفی و هر روز قابل تغییر و مقام نبوت و امامت و الوهیت هم در بین خودشان مانند القاب مالکیه بوده است که بهر کسی روانداخته و منسوب میداشته اند

۱ - بدشت در قدیم بسیار آباد بوده که آنرا به بدشت و دشتبه نیز گفته اند و گاهی با یاع (بی دشت ، دشتبی) استعمان کرده اند و در تاریخی دیده شد که عمر بن سعد را بوعده حکومت بدشت یا به دشت فریفته بکر بلا فرستادند.

و تمام افراد اولیه در کار تشریح دخالت داشته اند و کسر حدود و اشاعه فسق و نشر دروغ و مطالب بی حقیقت برای اخذ نتیجه و اعمال قوه هو و جنجال مهمترین عامل مرام و مبداشان بوده و برخلاف همه کتب دینی که باید فصیح و ادبی باشد اینها تعدد بر غلط و مزخرف سرائی میکردند و چون این مفاسد شروع شد سید باب دید کاری شده و نوعی قضیه ترتیب شده که اگر او خود دست از آن بردارد بها و ازل و قدوس و باب الالباب و قرۃ العین و وحید و حجة و امثالهم که از عوام حل و عقدند دست بر نمیدارند چه که با بودن باب با زهریث از اینها داعیه داشتند یکی دم از قائمیت میزد دیگری از نبوت سومی از ربوبیت و آن دیگری از الوهیت و بالاخره همه آیات میگفتند همه احکام جعل میکردند همه مصداق یفعل ما یشاء بودند مجملات سید باب دید حبس و ضرب برای او مسلم شده کاسه ها کلاهها بر سر او شکسته شده حالیه اگر اندکی او در کار مست شود دیگری زمام را بدست میگرفت و ندادار را بلند کرده نعره انی انالله بفک دوار میرساند و شاید اگر مطمئن بود که ادعای دیگری مورث خلاصی خودش خواهد شد او رها میکرد تا دیگری بر دارد اما میدید که هر چه بیشتر این زمره ها بلند شود تقصیر او که مبدء بوده شدید تر و عظیمتر خواهد گشت این بود که تن بکار در داد و در همه جنس شروع بتألیف کتاب بین نمود که آنها هم خوشبختانه بجن میمنت نداد که تمام بر سر و اینست که مضحک است که او خود تعدی سرعت تحریر نموده و معجزه خود قرار داده معین در دنیا کو با آن فراغت بال در مدت چهار سال هشت و احد و شش است که شاید هشتاد بیت باشد و اگر از روزی چهار هزار بیت کتاب میکرد چرا نتوانست همه بیان را که کار دو روز او بود چهار ساله تمام کند؛ و خلاصه بعد از آنکه قائمیت را دیگران هم هوس کردند و یکی قائم گیلان شد دیگری مهدی خراسان و آن دیگری حجة زنجان و یکی قائم طبرستان گشت و آن دیگری و حید در فارس و کرمان آنوقت بود که قائمیت را برای خود کم دیده ادعای نبوت کرد و تغییر شریعت را که از بدست برایش پیشنهاد کردند متصدی شده و با شرکت دیگران دست بکار تشریح زد و بعبارة ساده پیغمبر شد و اجزیه تبلیغ نبوت داد و کسر حدود که مهمترین نقطه نظر قرۃ العین و قدوس و بها بود شروع شد.

چون چندی برآمد مقام نبوت بقدوس بخشیده شد و دوره ربوبیت رسید و ازل مرآت شمس ربوبیت شد و در او اخیار ایام که بنا بود از جهان رخت بر بندد بمنصب الوهیت ارتقاء جست و فوری دوره حیاتش سپری شده مصلوب گشت

و از جهان فانی در گذشت و بعبارة اخری خدای حی لایبول مقتول گردید و دوره اوسر آمد و مرحله ثانی که دوره حیات بها و ازل باشد پیش آمد و برای تقسیم الوهیت بین این دو برادر فتنه و فساد شروع شد و عنقریب بشرح آن خواهیم رسید و در باب باب مفاد آیه قرآن مجید ظاهر شد (قال انار بکم الاعلی فاخذہ اللہ نکال - الاخرة والاولی)

اسطر داد

با اینکه نگارنده در موقع تالیف و تصنیف کتاب کواکب الدریه فی مآثر البهائیه بقدری در بین اهل بهامشار بالبنان و مورد اطمینان بودم که بقول یکی از آنها «گرد چمدان آواره را برای تبرک میبرند!» و بدیهی است در آن موقع اگر بی عقیده به بهائیت هم میشدم ممکن نمیشد که لکه های تاریخی بر ایشان در کتاب بگذارم و اگر میگذاردم ناچار آنها بشست و شوی آن مبادرت میکردند چنانکه کردند یعنی هزاران قضیه مسلمة تاریخی را که محل تردید نبود از تالیف من برداشتند بعنوان اینکه صلاح امر نیست و صدها دروغ بجایش گذاشتند بعنوان اینکه حکمت اقتضا دارد که اینها نوشته شود معذک کله اینک با مراجعہ نظر میبینیم باز حقایق از قلم جاری شده و در همان کتاب ثبت گشته و عباس افندی هم با همه زرنگیهایش و با اینکه چندین دفعه آن کتاب را خواند و قلم اصلاح در آن نهاد باز برخورد نکرده و آن مسائل برای استدلال کنونی ما باقی مانده و اینجاست که باید گفت یا آواره در نگارش آن کتاب بیدار بوده یا خدای بهائیان در آن موقع خوابش برده بوده است و آن هذالشیئی عجاب! و از جمله آنها قضیه بدشت است که اینک از کواکب الدریه نقل میشود باضافه توضیحاتی که در آخر خواهیم داد.

نقل از کواکب الدریه صفحه ۱۴۷

در سال ۱۲۶۴ کبار اصحاب باب یک مصاحبه مهمی و یک اجتماع و کنکاش فوق العاده در دشت بدشت کرده اند که موضوع عمده آن دو چیز بوده یکی چگونگی نجات و خلاصی نقطه اولی (باب) و دیگر در تکالیف دینی و اینکه آیا فروعیات اسلامیة تغییر خواهد کرد یا نه.

مجموعه از این قضیه آنکه چون اصحاب از طهران بجانب خراسان ره فرسای شدند یک دسته بریاست قدوس و باب الباب از جلو و دسته دیگر بریاست بهاء الله و قره العین از عقب میرفتند دشت بدشت رفتند تا بدشت بدشت رسیدند در آنجا

چادرها زدند و خیمه‌ها بر پا کردند و بدشت محل خوش‌هوایی است که واقع شده است بین شاهرود و خراسان و مازندران و نزدیک است بمحلی که آنرا هزار جریب میگویند و اگرچه اخبار تاریخیه در بسیاری از مسائل بدشت ساکت است و افکار ناقلین در این موضوع متشکک (۱) ولی قدر مسلم اینست که عمده مقصد اصحاب در این اجتماع و کنکاش در موضوع آن دو مطلب بوده که ذکر شد چه از طرفی باب‌الباب بما کو رفته معبوسیت نفضه اولی را دیده آرزو مینمود که وسیله نجات حضرتش فراهم شود و نیز قره العین در این اواخر باب مکاتبه با باب را گشوده همواره مراسله مینمود و ارتوقعات صادره از ما کو چنین دانسته بود که وقت حرکت و جنبش است خواه برای تبلیغ و خواه برای انجام خدمات دیگر و در هر صورت خاموش نباید نشست و اما . . . بهاءالله مکاتبه‌شان با باب استمرار داشت و چنانکه اشاره شد و بشود اکثر از اصحاب پایه قدرش را برتر از ادراک خود شناخته و می‌شناختند و مشاوره با حضرتش را در هر امر لازمتر از همه چیز مینمودند (۲) و از طرف دیگر اکثر تکالیف مبهم و امور درهم بود بعضی امر جدید را امری مستقیم و شرعی مستقل میشد ختنند و بعضی دیگر آنرا تابع شرع اسلام در جزئی و کلی میدانستند و حتی تغییر در مسائل فروعیه نیز جایز نمیشدند و بسیاری از مسائل واقع میشد که تباین و تعالف کلی در انظار پیدا میشد و غالباً قره العین را حکم کرده جواب کتبی یا شفاهی از او گرفته قانع میشدند. او نیز هر چند در ابتدا مستقلاً جواب میداد ولی بعد از تشریف بحضور بهاءالله بدون مشورت با ایشان جوابی نمیداد و اقدامی نمیکرد و اگرچه سرآ هم بود بعد از مذاکره و مشاوره با آن . . . جوابی میداد و اقدامی مینمود. و بعضی از مورخین گفته اند حتی طلب کردن ضاعره را بنظر آن «که بهاء میگویند او را از قزوین خواسته» و اقدام او باین مسافرت برای مسئله بدشت بوده خلاصه این دواعی سبب شده که اصحاب در گوشه فراغت و دشت پر از همت مجتمع ساخت با آنکه در صفحه ۱۲۹ کو اکب الدریه مطلب باینجا میرسد.

پس در باب نجات باب تصمیم گرفتند که میانین با ضراف بفرستند و اصحاب را دعوت بزبارت کنند که هر کسی برای زیارت حضرت بما کو سفر کند و هر

(۱) - مسکوت بودن تاریخ بدشت فقط برای افتضاحات حاصله است که

نمیشود همه قضایا را نوشت اینست که هر مورخی قضیه بدشت را با بهام بر گذار کرده

(۲) اینها از القآت بهائیان است که برای اهمیت بها بتاریخ منضم

کرده‌اند و در تواریخ سایر ذکری از اهمیت بها در آن روز نبوده است .

کس را هر چه مقدور است بردارد و ما کورا تر کز دهند و از آنجا نجات...
 را از محمد شاه بطلبند اگر اجابت شد فیها والا بقوه اجبار... را از حبس
 بیرون آورند ولی حتی المقدور بکوشند که امر بتعرض وجدال و طغیان و عصیان
 بادولت نکشد و چون این مسئله خاتمه یافت و از تصویب گذشت سپس در موضوع
 احکام فروعیه سخن رفت. بعضی را عقیده این بود که هر ظهور لاحق اعظم از
 سابق است و هر خلفی اکبر از سلف و بر این قیاس نقطه اولی اعظم است
 از انبیای سلف و مختار است در تغییر احکام فروعیه (!) بعضی دیگر معتقد
 شدند که در شریعت اسلام تصرف جائز نیست و... باب مروج و مصلح آن خواهد
 بود و قره العین از قسم اول بوده اصرار داشت که باید بعموم اخطار شود و
 همه بفهمند که... دارای مقام شاریت است و حتی شروع شود ببعضی تصرفات
 و تغییرات از قبیل افطار صوم رمضان و امثالها و اگر چه قدوس هم مخالف نبود
 ولی جرأت نداشت این رأی را تصویب نماید زیرا هم خودش در تعصبات اسلامیة
 قوی بود و سهولت نمیتوانست راضی شود که مثلاً صومی را افطار کند و هم توهم
 از دیگران داشت که قبول نکنند و تولید نفاق و اختلاف گردد ولی قره العین میگفت
 این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی پس هر چه زودتر بهتر تا هر کس
 رفتنی است برود و هر کس ماندنی و فداکار است بماند.

پس روزی قره العین این مسئله را طرح کرد که بقانون اسلام ارتداد
 زنان سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از
 ارتداد خود برگردند و با اسلام بگرایند لهذا من در غیاب قدوس اینمطلب
 را گوشزد اصحاب میکنم اگر مقبول افتاد مقصد حاصل و الا قدوس سعی
 نماید که مرا نصیحت کند که از این بی عقنی دست بردارم و از کفری
 که شده برگردم و توبه نمایم این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در
 مجلسی که قدوس بعنوان سردرد حاضر نشده و بهاء الله هم تب و زکامی
 عارضشان شده بود از حضور معاف بودند (!) قره العین پرده برداشت و
 حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود همه در میان اصحاب افتاد بعضی
 تمجید نمودند و برخی زبان تنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت نمودند
 قدوس بچرب زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاضل را
 موکول بملاقات حاشره (قره العین) و استطلاعات از حقیقت فرمود و بعد از
 ملاقات قرارداد اخیر این شد که قره العین این صحبت را تکرار کند و قدوس
 بیباخته بطلبد و قدوس در مباحثه مجاب و ملزم گردد.

لذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود اما با وجود الزام و افحام قدوس باز همه و دمدمه فرو نشست و حتی بعضی از آن سر زمین رخت بر بستند و چنان رفتند که دیگر بر نگشتند و در صفحه ۱۳۱ است.

ولی آنها که طاقت نیاورده و رفته بودند سبب فساد شدند و جمعی از مسلمین بر حضرات تاخته ایشان را مضروب و اموالشان را منهبوب کرده آنها را از آن حدود متواری کردند و آنها با همان تصمیم که در تمرکز بما کو داشتند از آنجا بسه جهت تقسیم شده بهاء الله و جمعی بظهران و طاهره با قدوس بمازندران و باب الباب باممدودی اولاً بمازندران و بعداً بخراسان رهسپار شدند (انتهی)

پوشیده نماید که آبرومندترین فلسفه که راجع بقضیه بدشت پیدا کرده اند و بساخته اند همین شرحی است که ما هم در آن تاریخ مضمون نوشته ایم و آنرا رنگ و روداده و لکه های سیاهش را گرفته مورد قبول زعمای بهائی قرار داده ایم و با وجود این بطوریکه ملاحظه میشود بقدری این سرگذشت حقایق غیر مقدسه را در زیر پرده مخفی دارد بلکه بی پرده و آشکار است که هر کسی میتواند شطری از آنرا دریابد و این بسی واضح است که اگر اجتماع کبار اصحاب باب دو آندشت بدشت فقط برای همین مقصد باشد که در این تاریخ اظهار شده باز مذهب بایی و بهائی را پیاکی و سادگی معرفی نکرده کاملاً میفهماند که حکایت حضرات حکایت عقیده و دین و خدا نبوده بلکه دین را بازیچه و ساخته دست بشر پنداشته و حقیقت وحی و الهام و اراده الهی را در آن دخیل نمیدانسته اند که یک دسته مردمی که حتی رئیس خود را ندیده و کلماتش را تشخیص نداده اند دور هم جمع شده برای حل و عقد و تشریح و تقنین آن امر و نسخ شریعت قبل مشورت نموده بلکه از مشورت هم گذشته بقسمی که دیده میشود بین چند نفر بیانی و تصنع میشود! و اگر بعبارت آن برخورد نفرموده باشید دوباره و سه باره مراجعه فرمائید تا خوب حقیقت آنرا بشناسید (فارجم البصر کرتین)

و هر گاه از این جمله های آبرومند بگذریم و بشایعات بین خودشان برخوردیم که در مواقع محرمیت و گرم شدن لاشه بهائیت با هم میگویند و لذت میبرند آنوقت می بینیم که مسائل بسیاری از قلم تاریخ نویس افتاده است یا عمداً ننوشته است ولی چه توان کرد که بعضی مسائل گفتنی و نوشتنی

نیست و باز بهتر است که آبرو مندترین مسائل بدشت را بطوریکه مسیونیکولا نوشته اشاره کنیم. آری مسیونیکولا فرانسوی در تاریخ خود شرح ذیل را مینویسد و نگارنده هم در آنسوق که تاریخ مینویشتم بتوسط میرزا ایوب همدانی گفتار نیکولا را ترجمه کرده خواستم قسمتی از آنرا درج کنم ولی باز هم حضرات صلاح ندیدند و اینک مختصر آن اینست :

نیکولا میگوید

بطوریکه از بزرگان بهائی شنیده ایم در بدشت قره العین حجاب را باینطریق برداشت که در روزی که نوبت نطق با او بودو بر حسب معمول پشت پرده نشسته نطق میکرد در آنروز مقراض کوچکی بخامه خود سپرده و دستور بوی داده بود که در وسط نطق او بند تجیر را چیده پرده را بپندازد تا اصحاب باب او را ببینند و خود نیز در آنروز آرایش تمام کرده بود و لباس حر بر سفید پوشیده بر اثر این هوایی که بر سر داشته نطقش هم باعشق و جذبه توأم و مورد توجه و قبول واقع شده یکمرتبه در وسط صحبت او اصحاب می بینند پرده فرود افتاد و قره العین در کمال قشنگی و زیبائی با زبورهای آنروزی (یعنی خال و خطاط و رسمه و سرمه) بنظرشان جلوه کرد. فوراً بعضی از اصحاب بر حسب عادت اسلامی یا عفت ذاتی شرمنده و از چشم بستند و بعضی بروافتادند و برخی بالعکس دیده گشادند و دل بان دلبر دادند و قره العین با اصطلاح بچنک زرگری تغییری بخادمه خود کرده گفت چرا پرده را درست نیستی؟! و فوری رو بجمعیت کرده گفت اهمیت ندارد مگر من خواهر شما نیستم؟ مگر شما بتغییر احکام اسلام معتقد نشده اید آری، من خواهر شما هستم و نظر شما بر من حلال است انتهی

این بود خلاصه از مندرجات کتاب مسیونیکولا ولی باید دانست که از همان دم همه و زمزمه در اصحاب افتاده از اینجا بعضی رخت بر بسته رفتند و برخی را پورت بیاب داده منتظر بودند که قره العین را طرد و یا افلا توییخ نماید ولی بها و قدوس و بعضی دیگر آغوش محبت گشودند و بر مقامات قره العین افزودند و نمیدانیم اقوال مسلمین آنحدود را تاچه اندازه صحیح دانیم که زدن و طرد کردن حضرات را از آن سرزمین مبنی بر اشاعه فسوقشان قلمداد کرده اند؟

عجب در اینست که تمام این قضایا درین بهائیان از مسلمیات و بدبیهیات و حتی مورد استدلال است یعنی در موردی که بخواهند از بی حجابی زنی دفاع

کنند و یا زنی را به تبلیغ وحشر با مردان بگمارند همه این قضایا را تصدیق نموده و محل استدلال قرار داده حتی یحیائی را بجائی میرسانند که میگویند قرۃ العین وارد حمام مردانه شده یعنی در حمامی که چند تن از اصحاب باب من البهائم والازل والقدوس حضور داشتند وارد شده و این را از کمال بزرگواری او میدانند. اما بعضی اینکے بکفر غیر بهائی بخوانند يك کلمه از این سخنان را ولو با اشاره باشد بگویند بانواع وسائل و دلائل مثبت نموده در مقام رد آن بر میآیند اگر گوینده بکئی از بساط بهائیت دور و از حقائق اخلاق ایشان بیخبر است باو میگویند: این تهمت‌ها را اعدای ما میزنند و اگر اندکی نزدیک است در مقام استدلال بر آمده میگویند بوم ظهوریوم عروسی و هر امری در آن جایز است باری بقدری از اینگونه مسائل دارم و بی حقیقتی و بی وجدانی و دروغگوئی و حق پوشی از این گوسفندان بها (استغفر الله - بندگان خدا) مشاهده کرده‌ام که حیرت دارم کدام را بنگارم و باچه لسان و قلم بگویم بگویم که مردم باور کنند. راستی حکایات این طایفه باور نکردنی است چنانکه خودم قبل از ورود در این طایفه و پیش از محرمیت و مبلذ شدن و حتی پیش از اینکه قرۃ العین‌ها را برای العین بینم هر کس هر چه گفت باور نکردم و همه را حمل بر غرض مینمودم و بهمین سبب وارد شدم و تا چند سال هم هر کنایه که منقلد بمقصود بود دیده و میشنیدم حمل بر صحت میکردم تا آنکه برده‌ها بالا رفت و جمال مقصود پدید شد «و رأیت مالا رأیت عین ولا سمع اذن و ما خطر بقلب بشر» و اکنون که میخواهم ذکر از آنها بکنم می بینم غیر ممکن است زیرا از یکطرف فرموده اند «لا کلما یعلم یقال» و از طرفی میگویم «لا کلما یقال یقبل» چه همانقسم که خودم باور نمیکردم مگر بعد از رؤیت بسبب اینکه حضرات از آن دفاع میکردند و انکار مینمودند البته آن انکار و دفاع حالیه هم موجود است و دیگران مانند خودم به آن مدافعات متأثر شده قضایا را باور نخواهند کرد فضلا از اینکه باره از قضایا قابل درج در کتب نیست مگر بعنوان مطایبه و یاد کتاب اعتراضات و الانوع دیگر ممکن نیست و باهر نزاکتی اشاره شود باز خواهند گفت دشنام داده شده است. جز اینکه خوشبختانه بیان این قضایا منحصر باواره نیست و از روز طلوع این مذهب عجیب تا کنون هر چندی يك یا چند نفر که در اطلاع بقضایا بعد کمال و یقین رسیده اند برگشته و هر کدام شطری و سطری چند نگاشته اند و اگر هم حضرات بهائی بهر کدام پیرایه بسته و بهانه جسته باشند بالاخره مردمان بینا هستند و حقیقت را از پس

برده‌های گوناگون باز خواهند جست چنانکه آقای نیکو بقول خودشان از اول هم وارد نبوده و محض تحقیق رفته بوده در این اوقات دانسته های خود را بنام فلسفه نیکونگاشته و منتشر داشته اند.



عکس آقای حاجی میرزا حسن نیکو

اکنون نظری افکنیم بعلم و عمل قره‌العین و قدر و قیمت آن

قره‌العین و ادبیات در عالم نسوان

پوشیده نماید که قره‌العین صبیبه مرحوم حاجی ملا صالح قزوینی که اسمش ام سلمه خانم بوده و از قرار معلوم لقب قره‌العین لقبی است که سید رشتی او را بدین لقب ملقب و مخاطب میداشته و اخیراً سید باب گویا او را طاهره خطاب میکرده تا آن درجه که مشهور است دارای هوش و ذکاوت مدهشی بوده و قریحه ادبی او نزد بعضی مسلم شده مگر اینکه در نظر در مراتب او منظور است که نمیتوانیم از ذکر آن بگذریم.

اول اینکه آیا باین درجه از شهرت که رسیده است واقعا مراتب فضل و ادبیاتش در خور این درجه از شهرت بوده یا مسائل دیگری مزید این اشتهار شده دوم آنکه آیا شور و نشور او کلاً منبعث از عوالم مذهبی بوده و حقیقتاً راه حق را آنطور که اظهار کرده شناخته و یا مسائل دیگری هم باین مقصد توأم و مخلوط شده و بالاخره آیا واقعا طاهره بوده یا غیر طاهره ؟ پس باید دانست که در مراتب ادبیه مثل قره العین و بهتر از او زنان بسیاری هم قبل از او هم بعد از او آمده اند ولی هیچکدام دارای این درجه از شهرت نشده اند پس بدیهی است که موجب شهرتش همین قضایای دینی بوده که آنها هم بطور حتم آلوده بحرفهائی شده که شهرتش به نکبتش ارزش ندارد . و اگر هم بخودی خود مایل باینگونه آلایشات نبوده پس از حشر با خانواده میرزا بزرگ نوری پاك از آلایش نموده است باری (این سخن بگذار تا وقت دیگر) بلی چنانچه گفتیم قره العین تهی از فضل و ادب نبوده ولی نه بین حدیقه مشهور است مثلا اشعاری باو نسبت میدهند که یکی از آن اشعار اثر قریحه قره العین نیست . مشهورترین غزلی که باو نسبت داده شده این غزل است .

لمعات و جهك اشرف
شعاع طلعتك انزل
زچه روالست بر بكم
نزنی بزن كه بلی بلی

چندان این غزل باو منسوب و مشهور شده که نمیتوان از هیچ ذهنی بیرون کرد و گفت این اشعار از قره العین نیست مگر عده قلیلی از اهل تتبع و تحقیق که کتاب صحبت لاری را دیده باشند و دانسته باشند این اشعار از ملا باقر صحبت است و بضع رسیده است و تخلص آن اینست (بنشین چو صحبت و دمبدم) که حضرات میخوانند « بنشین چه طوطی و دمبدم » درحالتیکه تخلص قره العین طوطی نبوده نگارنده این مسئله را در همان تاریخ مغلوطی که برای بهائیان نوشته و اینک آنرا بسبب اغلاطی که در آن هست الفا کرده و هر دم بالغاء آن تکرار مطلع میکنم همین مطلب را نوشته ام و حضرات میخواستند از آن کتاب محو کنند و مردم را بار در شبهه گذارند ولی در این قضیه مقاومت کردم و گفتم آخر شعر شاعر دیگری که در کتاب خودش مندرج و مضبوط است نمیتوان در بونه اجمال و اشتباه گذاشت و یا بکسی دیگر نسبت داد و این اشعار از صحبت لاری است و باید در تاریخ ذکر کرد که اشتباهاً بقره العین منسوب شده بعد از آنکه ملزم و مفهم شدند عجب در اینست که يك بهائی بنده خدا گفت شاید صحبت لاری از

قره‌العین اقتباس و استراق کرده و بنخود نسبت داده ؛ گفتم عجباً صحبت لاری مقدم بر قره‌العین بوده است زیرا قره‌العین بعد از طلوع باب جلوه و عرض اندام کرده و صحبت لاری در احیان طلوع باب در گذشته چگونه ممکن است که او از قره‌العین اقتباس کرده باشد و انگهی از سایر اشعار صحبت معلوم است که او طبعی سرشار و قریحه‌گهربار داشته پس گفتم این حکایت شبیه است بکار مهدی نامی که مدعی شد غزلی ساخته ام و شروع کرد بخواندن غزل سعدی بدون کم و زیاد و چون بمقطع آن رسید بجای سعدی مهدی را ذکر کرد گفتند آقای عزیز سعدی است نه مهدی و شما شعر سعدی را سرقت کرده اید گفت بلکه سعدی از من سرقت کرده باشد گفتند ۶۰۰ سال قبل تو کجا بودی که سعدی از تو سرقت کند گفت اگر بودم که مانع میشدم چون نبودم این سرقت واقع شد ؛ پس از این مذاکره ترك مشاخره گفتند و این قضیه در کتاب درج شد ؛ باری فقط غزل قره‌العین که تا کنون نتوانسته‌ایم صاحب دیگری برایش پیدا کنیم این غزل است که در تاریخ مذکور هم درج است و باز آنرا در اینجا تکرار میکنیم و میگوئیم که اگر فردا برای این غزل هم صاحبی پیدا شد بما مربوط نیست (الحق يرجع لاهله) ولی عجبالتا ممکن میدانیم که این غزل از او باشد .

غزل قره‌العین

گرتو افتدم نظر چهره بچهره روبرو
 شرح دهم غم ترا نکته بنکته مو بسو
 از بی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام
 خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه کوبکو
 دور دهان تنک تو عارض عنبرین خضت
 غنچه بغنچه گل بگل لاله بلاله بویبو
 میرود از فراغ تو خون دل از دودیده ام
 دجله بدجله یم یم چشمه بچشمه جو بجو
 مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان
 رشته برشته نخ بنخ تار بتار پوپو
 درد دل خویش طاهره گشت و نجست جز ترا
 صفحه بصفحه لابلای پرده پرده توبتو (۱)

(۱) صاحب این غزل هم بعد از چهار سال پیدا شد رجوع بجلد سوم کشف‌الحیل کنید

اما منشآت فارسی و عربی اوشبیه است بهمان ترهات باب و بها چه که در آن روز بطوریکه اشاره کردیم همه اصحاب باب معتقد بودند که ضرر بدعی در نگارشات خود اتخاذ کرده باشند و آنرا کلمات فظریه و آیات منزله بخوانند و بقول یکنفر گویا انقلاب ادبی بکار میبردند ولی چه انقلابی که هر ادیبی را منقلب میکند و بحیرت میافکند که آیا انسان هم ممکن است اینقدر الفاظ بی مورد بیه معنی را بهم تر کیب کند و خود را عاقل پندارد؟! اکنون برای نمونه مناجاتی که میگویند از آیات و آثار قره العین و در همان کتاب تاریخ مادر تحت نظر عباس افندی در آمده و مورد تصدیق او واقع شده مینگاریم ولو اینکه افندی در این تصدیق هم منظورش این بوده که اشارات آن مناجات را بپدر خود مرجوع دارد چه اسم بها در آن مذکور است. (هر چند میرزای نوری در آنوقت مشهور بیها نبوده و قره العین این کلمه را بعنوان وصفی بیان کرده و اگر لفظ مناط باشد لفظ ازل هم در آن کلمات هست و ماهر دورا موهوم میدانیم)

مناجات قره العین

صفحه ۲۷۲ کواکب الدریه

الله هو الاعز الارفع المجیب

تئائیات مضیبات از حقایق اهل حقیقت در ششمه و ضیاء و بهائیات منیرات از ذوات ارباب محبت در لئمان و بها آفرین بر جان آفرینی که سوای او نیست تا آنکه او را آفرین گوید و تحسین بر خالق تحسینی که او سزدا و رانحسین نماید ای جان آفرینی که بخودی خودت بخداوندی خدائی و یابدیعی که بدع را از روی خود نمائی (!) نظری تمام بر اهل ولایت با تمام و صطنی از سطلات غمام بر اهل نظام (!) الهی مشاهده مینمایم بعین العیان که ایشان مطهر از کل ماسوی آمدند و ملاحظه میفرمایم (!) که قابل عطیات کبری شدند، الهی عطیه نازل از مصدر قدرت الیوم سر ربوبیت است و آنچه قابل اعطای الهیه است آن عین الوهیت است. الهی مشاهده مینمایم که در حقیقت مقدسه فی در بروز و ملاحظه میفرمایم که در حقیقت نقطه فی در ظهور - الهی بهجتتم لایق عطای سرمدی و آنکه دلیل اویم قابل عطای احمدی الهی صلوات تو نازل بر بهائیات بهیسه و زمیبرات سرمدیه . . . بعزتت که نقصی در هیکل امر مبرمت در بدء وجود او نبوده و طرئی بوجه حکم احکمت از یوم ازل نازل نا نموده ... الهی باید که براندازی حجاب را از وجه باقی دیومی و بابدیاشی ذرات سحاب را از طلعت

قایم قیومی تا آنکه اهل حقیقت از مرکز واحده با اجتماع برآیند و سرد دعوت را اظهار امنیت خود ابراز فرمایند. ای ملک و هابی که لم یزل فواره (۱) قدرت در رشحان و لایزال عین عنایتت بر اهل تبیان در جریان اشید که مند مدام از نزدت نازل (۱) واری که سر توصیل و دادم از حضرتت واصل الخ. اما اینکه گفته شد زنان ادیبه پیش از قره العین و بعد از او آمده اند که بمراتب از او خوش قریحه تر و دانشمندتر بوده اند شاید بیجا نگفته باشیم. چه اگر باشعار مهستی گنجوی و زیب النساء خانم و حیاتی همشیره نور علیشاه مشهور و صدها امثال ایشان مراجعه شود دیده میشود که هر يك در پرداخت نکات ادبی نهایت لطافت و نزاکت و مهارت را بکار برده اند.

زیب النساء خانم میگوید

بشکند دستی که خم بر گردن باری نشد
کور به چشمی که لذت گیر دلداری نشد
صدبهار آخر شد و هر گل بفرقی جا گرفت
غنچه باغ دل ما زیب دستاری نشد
محترمة دیگری از محترمات معاصر گوید :

زیبا بسرا بر خیز وین طره بیک سوزن
کایت دهر نمی ارزد بعد از تو بیک سوزن
تا بر رخ چون ماهت زلف تو حجاب آمد
آواره بیک سو مرد آشفته بیک سوزن

اشعار پروین و امثال او در همین سنین بنظر اهل ادب رسیده و مورد تحسین گردیده (۱). در نشر مقالات بدرالملوک صبا و صدها از امثال درجراید و مجلات حاوی نکات ادبی و علمی و مورد توجه هر ادیب دانشمند شده و بالاخره اگر انصاف دهیم خدمات هر يك از این مخدرات پاکدامن بمقام علم و ادب و ترقی نسوان بمراتب پیش از قره العین بوده و هست چه که این محترمات پیرامون

۱ - مع الاسف در این هنگام که پروین اعتصامی جوانمرك شده بر هبری یکی از دوستان مراجعه بدیوانی کردم که بنام دیوان پروین منتشر ساخته اند و دیدم سه چهارم از آن دیوان تقریباً استراق است از اشعار رونق علیشاه که تماماً کلمه رونق از آن برداشته و کلمه پروین بجایش گذاشته شده و بسی افسوس خوردم از اینگونه خیانتهای ادبی که دیگران هم از پیروان قره العین آموخته و اعمال نموده اند.

سفسطه‌های دینیه بایه نگشته و دامن بامور غیر مقدسه نیالوده فقط در علم و ادب سخن گفته‌اند اما قره العین جز اینکه خود را در قضایای دینی انداخته و با مردانی چند بهر سو و گو دویده و عاقبت هم برخلاف آنچه گمان میکرده است (که ارتداد زن سبب قتل او نمیشود) بقتل رسیده دیگر هنری بروز نداده و حتی خدمتی بجامعه نکرده بلکه بالعکس حرکات او یکصد یا چند صد سال ترقی زنان ایران را عقب انداخته بطوریکه هنوز هر خانم محترم را که بخواهند هو کنند پیرایه باو بسته خصوصاً اگر یکروز از کوچه که یکزن بهائی در آن کوچه است عبور کرده باشد او را بدان اتهام متهم داشته از ترقی بازش میدارند و اگر بگویند قره العین دامنش پاک بوده پس باید گفت معاشرتش با بها و من معه و شهرت اسمش در میان این طایفه و استدلال ایشان بنام او اقلاً نام او را خراب کرده و مقام ادبی و علمی او نیز فاسد و بی نتیجه گشته و بالاخره از وجود او نتیجه خوبی حاصل نشده است اینست که در اینجا هر خانم محترمی که قصدش ترقی خود و همجنسانش باشد باید بیدار شود و تا آخر درجه امکان از زنان بهائی و مجالس ایشان بگریزد و از هیچگونه سخن خوش آب و رنگشان متأثر نشده فریب نخورد که در این سلسله جز خرابی دنیا و آخرت چیزی یافت نمیشود و از ترقیات دیگر هم انسان باز میماند و نیز از استراق ادبی پرهیزند که بالاخره مکشوف میشود و بجای نیکنامی بد نامی بیار میآورد

(من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم)

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه بلال

✽ (کتاب بیان) ✽

آبرو مندترین منشآت باب که خودش هم بآن اعتماد داشته و آن را ام الکتاب خود قرار داده و تقریباً ماسوای آنرا برای استدلال غیر کافی شمرده همان کتاب بیان است که بهامیخواست آنرا هم مثل بعضی از توقیعات باب محو کند ولی موفق نشد، محو کردن آثار باب از دو نقطه نظر بود یکی آنکه از آثار او بهیچوجه فهمیده نمیشد که باید ظهور دیگری بشود مگر بعد از دو هزار سال و نیز مقام وصایتی برای بهاء در آن آثار معین نشده بود بلکه بالعکس وصایت برادر بها یعنی میرزا یحیی صبح ازل منصوص شده بود. این بود که بها تمام حیل و خداع را بکار برد برای امحاء آن آثار و سبب دیگرش این بود که میدید کلمات باب بقدری مفتضح و نازیباست که باهیچ خال و خطاطی اصلاح نمیشود این بود که میل داشت محو شود و مردم نبینند که منشأ و مبدأ

این امر بر روی چگونه کلماتی قرار گرفته و چون موفق بر معنی آنها نشده
خودش شروع کرد به شق در تحریر و تقریر و انشاء بر آن رویه تا بگوید در
این نوع انشا تعدی بعمل نیامده و اینها آیات فطریه است که بالبدیهه صادر
میشود اولی پس از آنکه پسرش عباس افندی بزرگ شد و دید دنیای امروز
باین ترهات علاقمند نشده خود بخود این او هام را معلوم خواهد ساخت لهذا پدر را
از آن رویه منصرف نموده رویه دیگری که اندکی معقول تر باشد پیش آورد
و همه را انشاء الله بجای خود خواهیم شناخت .

کتاب بیان تنها کتابی است که اگر طبع و نشر شود مردم بخودی خود
میفهمند که نویسنده آن در یکی از سه حالت بوده است و جز این سه حالت هیچ
امری نتواند چنین انشائی را ایجاب کرد : ۱- جنون ۲- تعمد ۳- بیسوادی
و اشتباه . نوع کلمات باب کلمات شخص خواب زده و منخبط شبیه است و این
حالت در توفیهانش بیشتر و در کتاب بیانش کمتر دیده میشود عقلای آن عصر
قسمی از جنون در حالش دیده و تشخیص داده بودند ولی علاقمندان باو این را
نتوانسته اند باور کنند و ما هم در جنون او نمیتوانیم اظهار عقیده نمائیم . اگر چه
از اطبای حاذق شنیده شده که این قسم از جنون که مالبخولیای مندهبی و فلسفی
است در بسیار اشخاص بکم و زیاد دیده شده و کار را بجائی میرساند که خودش
هم بعضی چیزها را در خود باور کرده خوابها میبیند و حالات عجیبه مشاهده
مینماید و مؤید این مطلب هم همان حالت باب است که حرم اصفهانیش تا این
اواخر بعنوان معجزات سید بیان میکرده است که او شبها خواب نداشت و
همیشه یا چیز مینوشت یا فکر میکرد یا قدم میزد یا گریه میکرد یا . . .
پس این حالات مجنونانه بر سر هم سبب میشود که کلمات او بی نظم و ترتیب
بر روی کاغذ ترسیم و ترسیم شود اما اگر بگوئیم این احتمال ضعیف است پس
باید بتعمد او قائل شد که متعمداً خواسته است رویه انشا و تقریر و تحریر را
تغییر دهد تا بعنوان اینکه (اینها آثار فطریه است و بکلمات بشر شبیه نیست)
مردمی که هر سخن نفهمیده و مغلق و یا دو رو و سه پهلو را فوق العاده و منبعث
از جهان دیگر تصور میکنند مخدوع شده به آن بگرایند و اگر این تصور را
هم ضعیف شمیریم باید بگوئیم بقدری سید کم سواد و مبتدی بوده که هر چه
از قریحه اش سر میزده آنرا بهترین کلام و هر حکمی که بنظرش جاوه میکرد
آنرا مهمترین احکام تصور میکرد .

راستی باید تصدیق کرد که اغلب مردم فلسفه مندهب باب و بهارا

خوب شناخته اند مگر آنها که مقصدی دارند و این مذهب را دام مرگ خود ساخته و یا در بلاد حکم همان گوسفندانی را دارند که مطیع اراده چوپان خودند و الا سایرین نیکو تمیز داده اند که میگویند اگر کتاب بیان باب و مبین و اقدس بها طبع و توزیع شود برای ابطال این مذهب کافی و بهتر از هر ردیه و تحقیقی است . اکنون این مرحله را بیک جمله از کتاب بیان و نص توبه نامه باب خاتمه میدهیم و بمرحله دوم وارد میشویم .

طلیعه بیان !

(بسم الله الامنع الاقدس)

تسبیح و تقدیس بساط عز مجد سلطانی را لایق که لم یزل و لایزال بوجود کینونیت ذات خود بوده و هست و لم یزل و لایزال بعلو ازلیت خود متعالی بوده از ادراک کلشیئی بوده و هست خلق نفرموده آیه عرفان خود را هیچ شیئی الا بعجز کلشیئی از عرفان او و تجلی نفرموده بشیئی الا بنفس او از لم تزل متعالی بوده از اقتران بشیئی و خلق فرموده کلشیئی را بشانیکه کل بکینونیت فطرت اقرار کنند نزد او در یوم قیامت باینکه نیست از برای او عدلی و نه کفوی و نه شبهی و نه قرینی و نه مثالی بل منفرده و هست بملیک الوهیت خود و متعزز بوده و هست بسلسطان ربوبیت خود شناخته است او را هیچ شیئی حق شناختن و ممکن نیست که بشناسد او را بشیئی بحق شناختن زیرا که آنچه اطلاق میشود بر او ذکر شئیت خلق فرموده است او را بملیک مشیت خود و تجلی فرموده باو بنفس او در علو مقعد او و خلق فرموده آیه معرفت او را در کنه کلشیئی تا آنکه یقین کند باینکه او است اول و او است آخر و او است ظاهر و او است باطن و او است خالق و رازق و او است قادر و عالم و او است سامع و ناظر و او است قاهر و قائم و او است مخیی و ممیت و او است مقتدر و متنع و او است مرتفع و متعالی و او است که دلالت نکرده و نمیکند الا بر علو تسبیح او و سمو تقدیس او و امتناع توحید او و ارتفاع تکبیر او و نبوده از برای او اولی باولیت خود و نیست از برای او آخری الا باخریت خود و کل شیئی بماقد قدر فیه او بقدر قدشئی بشیئیه و بحق بانیته و باو (!) بدع فرمود خداوند خلق کل شیئی را و باو عود میفرماید خلق کل شیئی را و او است که از برای او کل اسماء حسنی بوده و هست و مقدس بوده کنه ذات او از هر بهائی و علائی و منزّه بوده جوهر مجرد او از هر امتناعی و ارتفاعی و او است اول و لا یعرف به او است آخر و لا یوصف به او است ظاهر و لا ینعت

به واوست باطن ولايدرك به واواست اول من يومن بمن يظهره الله
واواست اول من آمن بمن ظهر

﴿انتهی﴾

راستی این جمله آخر که برجسته تر است خواندنی و خندیدنی است!
دوباره بخوانید تا بر فضیلت صاحب بیان آگاه شوید میگوید خدا اول کسی
است که ایمان خواهد آورد به آنکسیکه بعد از این از جانب خدا ظاهر خواهد
شد و خدا ایمان آورده است بآنکسیکه او را خدا ظاهر کرده است!! آیا کسی
هست که بتواند این عبارت را معنی کند و بفهمد که سید باب میخواسته است
چه بگوید؟ و آیا مرادش از خدای ایمان آورنده کیست و خدای مرسل و مظهر
کدام است و چطور خدا بمن بظهر الله و من ظهر ایمان آورده و میآورد باز در
اینجا باید بگویم باب هم مانند ببا بخدای دو آتش بلکه سه آتش معتقد شده
یکجا خدا بذاق او ظاهر کننده بشری است بنام من بظهر الله یا من ظهر و یکجا
ایمان آورنده بآن بشر است فضلا از اینکه همان بشر را هم بهائیان خدا
میدانند پس میشود سه خدایکی آنکس که این بشر را فرستاده یکی هم خود
این بشر سوم هم آنکس که باو ایمان میآورد. از این عبارت معلوم میشود که
بها هم از او یاد گرفته که در نمازش چنانکه در جلد اول گفتیم (قد اظهر مشرق
الظهور و مکلم الظور) آورده. یعنی خدا ظاهر کرد آن خدائی را که در کوه طور
تکلم میکرد!! راستی این هم بگوئیم اگر بهائیان بکتاب بیان معتقدند باید
بگویند باب رد بهارا کرده است زیرا میگوید خدا (متعالی بوده کافور سازج
او از هر بهائی و علانی) و اگر نظری ببهاداشت بایست اقل خدا را منزله و
متعالی از بهائیان نکند بلکه او را عین بها گوید.

باری (من چگوئیم يك رگم هشیار نیست) فی الحقیقه انسان متحیر
است که چگونه میگویند بشر ترقی کرده بشریکه در این قرن نورانی معتقد
باشد که اینگونه کلمات وحی منزل و منجی بشر است آیا باین بشر چه باید
گفت؟ باید گفت چنین بشری همان مقامی که خدا یار تپیشش برایش پسندیده
است (گوسفندان) در خور و سزاوار است و این نکته را هم نا گفته نگذاریم که
این عبارات و اشارات آبرومند ترین کلمات بیان است که در فاتحه کتاب
قرار گرفته و با اصطلاح ادبیا براءت استهلالی است که باب در اول کتابش
بکار برده و بقیه کتاب از این مهمتر است و جز الفاظ زائده و کلمات مکرره
و تعبیرات بارده چیزی در همه بیان یافت نمیشود که بتوان اقلایك استفاده
اجتماعی یا ادبی از آن کرد و با وجود این بمعجز بودن چنین کلماتی استدلال

کردند و چند هزار نفر بآن گرویدند و چند صد تن هم جان و مال و خانمانشان (ولو بحالت اجبار بود) در راه این ترهات هدر شد. و این هذالشیئی عجاب. اگر همین کلمات را هم بکشرو و بیکجهت برهان خود شمرده بود و بر آن مستقیم ایستاده بود باز میگفتیم کار مهمی کرده ولی کلام در اینست که این کلمات هم مانند داعیه و الواح بهازیردوشکی بود و در عالم اجبار هر وقت گریبانش گیر آمده بحاشا و انکار زده چنانکه از مضمون این توبه نامه معلوم است و گمان میکرد حرفهایش در پرده میماند و مورد تعرض نمیشود و قتیکه دید مورد تعرض شد این بود که توبه نامه را بخط خود نوشته نزد ناصرالدین شاه فرستاد که در آنوقت ولیعهد بود و عین خط باب که متضمن توبه نامه است در صفحه مقابل درج است.

(از ملحقات طبع دوم)

و نیز مراسله دیگر نوشته است برای عموم که سواد آن ذیلا درج میشود:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الصالحين و بعد چنین گوید اقل خلق الله علیه محمد بن المرحوم محمد رضا طاب ثراه که جمعی ادعای مقام باییت امام علیه السلام را نسبت باین بنده ضعیف داده اند و حال آنکه مدعی چنین امری نبوده و نیستم و حتم است بر کسی که ادعای چنین امر عظیم را نماید که متصف بجمیع صفات کمالیه علمیه و عملیه بوده علمی از علوم و رسمی از رسوم را فاقد نباشد و احاطه بر گل علوم ضهریه و باطنیه بشیخ تحقیق و تفصیل داشته باشد و نباشد امری از امور کرامت یا خارق عادت که عند الله محمود باشد مگر آنکه بر نحو قضیت نه بنحو قوه امکانیت که در همه اشیا خداوند بالاحصا له یا بالعرض قرار داده مالک باشد و اگر امری از امور را یا حرفی از علوم را فاقد باشد شکمی نیست که حامل این مقام عظیم نیست و خداوند عالم و اهل ولایت او شاهد و بصیرند که بحرفی از علوم رسوم اهل علم و با امری از خوارق عادات عالم و قادر نیستم و کلماتی اگر جاری از قلم شده باشد بر معنی فطرت بوده و کلا مخالف قواعد قوم است و دلیل بر هیچ امری نیست و هر کس درباره حقیر اعتقاد رتی باییت امام علیه السلام را نماید خداوند گواه است که در ضلالت است و در آخرت در نار و در این ورقه حیه و تقیه نیست بلکه ظاهر و باطنم بر آنچه نوشتم گواهی میدهد و کفی بالله علی ما اقول شهیدا

پوشیده نماند که بعضی میگویند در صورتیکه سید علی محمد باب يك همچو توبه نامه نزد ناصرالدین میرزا فرستاد خوب بود و از او میگذشتند و او را نمیگشتند ولی برای اینکه این مطلب هم در ابهام و ناتمام نماند میگوئیم هر چند در جواب توبه نامه اش علماء تبریز متمسک باعترافات سابقه او شدند و نوشتند که توبه مرتد فطری مقبول نیست ولی دولت تعجیل در قتل وی نکرده و تا مدتی بمسامحه گذرانید که شاید بر این توبه نامه ترتیب اثر داده شود و مریدان که فهمیدند او توبه کرده عقب کار خود بروند ولی بر عکس مقصود نتیجه بخشید و تصمیمی را که اصحاب باب در بدست گرفته بودند خواستند عملی کنند و بسمت تبریز و ما کو حمله نمایند و باب را جبراً از دولت بگیرند و نتیجه آن شد که درمازندران در ابتدای جلوس ناصرالدین شاه آن فتنه شدید باییه و قضیه جنک قلعه طبرسی واقع شد که شرح آن کلاً در تواریخ ضبط است . و در حقیقت مریدان باب گرمتر از آتش شده عصبانی گشتند که چرا مرشدشان توبه کرده چه هر يك از آنها خاصه پسرهای میرزا بزرگ نوری که محرك آن فتنه بودند برای خود مقصدی در زیر پرده داشتند این بود که متصدی آن فتنه بزرگ شدند و جمعی را درمازندران بکشتن دادند . بلی بها و از آن خودشان در قلعه حاضر نشدند ولی پیوسته اصحاب را تحریک و بدان صوب گسیل میدادند فنم ماقال .

پس گرد بلا و فتنه انگیزته ئی آنکه زمین کار بگریخته ئی
 و پس از واقعه طبرسی قضیه زنجان و طغیان ملا محمد علی حجة با اصحابش رخ داد و سپس حادثه نیریز و سید یحیی و حید و اینجا بود که هر يك قائم مستقلی شده و صاحب الزمان شهر و دیار خود گشته با چند تن از حداد و بقال هوای تشکیل دولت حقه یا حقه (بضم حا) بر سر داشتند و قائم بالزنجان و قائم بالجیلان و قائم بالفارس را قائل شده باب را برای خدائی و پیغمبری تخصیص میدادند و خود قائم میشدند .

خلاصه بقسمی که در تواریخ خوانده شده مدتی فکر دولت مشغول اطفای آن نیران بود و جان و مال بهدر شد تا فتنه کبری فرونشست و بحسن سیاست امیر کبیر آن قضایا خاتمه یافت و پس از آنهمه ظنم و طغیان دوره مظلومیت ایشان فرار سید! و ناله مظلومی و بیچارگی از حلقوم حضرات بمسامع مردم رسید ولی این بسی واضح است که مظلومیت این طایفه بعد از آن قضایا بداهمیتی ندارد و نباید غفلت نمود که اگر اندکی موفق بمقصود خود شده بودند

هرگز ناله مظلومیت بلند نکرده همان قساوت‌ها را که در ابتدا متصدی شدند تعقیب میکردند. خلاصه سخن در اینجا بود که سیدباب را اصحاب مغرض و طماع و ریاست طلب او بکشتن دادند و میتوان گفت عمده کسی که باب را به کشتن داده بهابوده که دقیقه از خیال زمامداری و ریاست خود فارغ نبود. پس دانسته شد که اگر سوء سیاستی شده همان سوء سیاستی بوده که در ابتدا حاجی میرزا آقاسی از طرفی و منوچهرخان خواجه از طرف دیگر اعمال نموده اند زیرا سیاست در این بود که نه حاجی میرزا آقاسی طرفیت کند نه منوچهرخان رأفت و همراهی نماید و الا پس از وقوع این حوادث دیگر علاجی جز قطع ریشه فساد نمانده بود و امیر کبیر در قلع این شجره قصور نکرده و چاره جز قتل باب ندیده و حسن اثر آنهم همین بود که ضالمین مظلوم شدند و همان بها که بر قتل شاه نفوس بر میانگیخت بتعلیمات اخلاقی شروع کرد این بود فلسفه ناپبول مانندن توبه نامه باب و مقتول شدن او بر اثر فتنه اصحاب

*(انتقاد) *

در اینجا لازم افتاد که بر یکی از مضالب فلسفه نیکو انتقاد کنم. هر چند آقای حاج میرزا حسن نیکو در تالیف کتاب فلسفه خود زحمتی بسزا کشیده و لایق هر گونه قدردانی است چه در این چند سال اخیر که این بنده قلم مخالفت را بدست گرفته ام در میان صدها اشخاص از بهائی برگشته و غیر بهائی که مطلع بر قضایا بوده فقط این یک نفر بر اثر وجدان توانست متأثر از هیچگونه دسیسه نشود و حقایق را برشته تحریر در آورد و اگرچه رساله بارقه حقیقت اثر نگارش آن خانم محترم (قدس ایران) صبیبه میرزا عبدالکریم خیاط زوجه سابق یاور رحمت الله خان علانی که از پدر و مادرو شوهر بهائی خود کناره نموده پس از قبول اسلامیت آن رساله را نگاشته قابل تقدیر است و هر چند آقا میرزا صالح عکاس مراغه بیز که هشت سال در بساط حضرات بوده و در نرفیع رتبه به مقام تبلیغ و ریاست یا انشاء محفل روحانی بهائیان نائل شده بود در این ایام در نتیجه خرق استرخدعه اهل بها و زور اخلاق سری شوقی افندی آن حوزه پر از فساد را بدرود گفته در صدد نگارش کتابی برآمده ولی تا این دم هنوز کتابی بهتر از فلسفه نیکو نوشته نشده و یکی از محسنات آن اینست که راه بهانه بهائیان در آن قطع شده نمیتوانند پیرایه هائی را که با آواره میبستند بآن بیندند چه در حق آواره

گاهی گفتند او جانشینی عباس افندی را طالب بوده و چون با و نداده اند بر گشته و گاهی گفتند ما او را جواب کرده ایم نه اینکه او از ما بر گشته باشد و گاهی گفتند بر سر کتاب تاریخش مکدر شده و گاهی گفتند محرك خارجی دارد و بالاخره هر روز رائی زدند و نوائی نواختند در عین اینکه خودشان میدانستند که یاره میگویند.

ولی در کتاب فلسفه و شخص نیکو ابن سخنان را نمیتوانند گفت و بواسطه اینکه آقای نیکو بقدر آواره داخل در آن بساط نبوده و اگر هم در حقش سخنی بگویند دور از ذهن است و دیگر آنکه بکتاب کشف الحیل این پیرایه را بستند که در آن دشنام داده شده ولی آقای نیکو دشنام هم نداده است و با وجود این اغلب مسائل آن با مندرجات کشف الحیل تطبیق یافته پس آقای نیکو خدمتی بسزا انجام داده و بیش از هر کس این بنده قدر خدمات ایشانرا میدانم ولی از يك نکته غفلت فرموده و اينك آن نکته را توضیح میدهم که آقای نیکو در عالم صدق و صفای خود هوس کرده است که ای کاش شوقی افندی و میرزا محمد علی بجای اینکه با هم بر سر این بساط منازعه کنند منجداً اعلان میدادند که حقیقتی در این مذهب نیست و سیاستهایی منظور بود که آنهم دوره اش پایان رسیده (این بود مفهوم آرزو و هوس آقای نیکو) اکنون عرض میکنم آقای نیکو این چه هوس و آرزویی است که شما کرده اید ؟

کسانیکه تا کنون اینقدر مردم بدبخت بی خبر را بکشتن داده و اینهمه ساخت و ساز و حیظه و مکر بکار برده اند تا يك همچو دکان رنگینی ساخته اند که سالی پنجاه هزار تومان پول ایران را هتاوین مختلفه - تبلیغ - تعمیر - مقام اعلی - بنیان قبر بها - اعانه باحبای امریکا ! اعانه باحبای ژاپون ! اعانه باحبای آلمان ! ساختن مشرق الاذکار (که هیچیک وجود خارجی ندارد و احبائی نیست تا اعانه لازم افتد) اعانه بیازماندگان شهدا - بنائی بیت الله در بغداد ! (که الحمد لله اصلش هم بهمت مرحوم آیه الله خالصی و شیعیان بغداد از دست رفت و بتصرف مسلمین در آمد) تعمیر بیت الله در شیراز ! بنای مدرسه کرمل - و قس علیهذا بهزار عنوان دیگر از پول مردم بگیرند و میگیرند همچو اشخاص آیا ممکن است محض رفع نفاق و رعایت تمدن و علم و ملاحظه حال مردم بی خبر دست از دین سازی بردارند ؟ بقول صورت اسرافیل (یکبار بگو مرده شود زنده آ کبلائی) سبحان الله اگر کسی راه

مدخلی در نظر داشته باشد که در سال یکصد یا چند صد تومان بلکه چند تومان از آنرا بتواند تحصیل کند محض تأمین آن چند تومان می بینیم که از هیچ حيله و دروغی مضایقه ندارد مگر اینکه فوق العاده شریف باشد و باز هم محل تأمل است پس چگونه میشود که آدمهای باین بی وجدانی که خودشان میروند در محلهای امن و زهنگاههای دنیا راحت می نشینند و بعیش و خوشی پرداخته دورا دور مردم را بجانفشانى و فداکاری دعوت و تشویق مینمایند و هر روز هم برای ترغیب اتباع و تهیج حس رقابت ایشان يك مخالفی برای خود مپتراشند و صحبتی از نقض و ثبوت بدست و پا میاندازند و بساط علی و عمری درست میکنند تا بیشتر نتیجه بگیرند آیا میشود از همه چون نفوس انتظار چنین وجدانی داشت؟! ثانیاً اینکه با فرض حصول آرزوی شما باز نمیتوان یقین کرد که دکان خراب و حال مردم آباد شود زیرا اگر این رؤساست بردارند تازه مریدان دست بر نمیدارند. پس باید مرید را نصیحت کرد و تدبیری اندیشید که گوسفندان بطرف انسانیت بگردانند و الا مادام که گوسفندی یافت میشود چرا شیرو پشمش را ببرند؟ مادام که حیوانی موجود است چرا پیاده راه بپیمایند؟ کیست که از منفعت گریزان باشد؟ بحث نیست که رؤسا اتباع خود را از مطالعه کتب من و شما منع شدید نموده (من قرء کتاب الا واره فلیس منی) در لوع خود مینویسند زیرا می بینند هر یک کفری که بخوانند بیدار شود يك ضرری است که بر مادیات ایشان وارد میشود

آقای نیکو این حکایت را در میان حضرات شنیده اید متذکر شوید و اگر شنیده اید من شنیده ام و برایتان نقل میکنم و از این حکایت تا آخر مطلب را بخوانید و قبل از بیان حکایت در عکس صفحه بعد چهار نفر محبوس بحبس ناصرالدین شاه را ببینید و آن جوان یا طفل پانزده ساله را که در جنب پدر خود نشسته بنظر بیاورید تا مطلب را عرض کنم.

این چهار نفر از مبلغین بهائی یکی حاجی ایمان زنجانی است و دوم میرزا حسین وسوم میرزا علیه حمده و رقا یزدی و چهارم پسرش روح الله دونفر زنجانی مذکور بوسائلی از حبس ناصرالدین شاه خلاص و بالاخره با چل طبیعی مردند و دونفر دیگر پدر و پسر در موقع قتل ناصرالدین شاه بدست حاجب الدوله مقتول شدند. راجع بجسد میرزا و رقا پسرش که از محبس بیرون برده و در چاهی افکنده اند و پس از سالها ورثه او مدعی شده اند که ماجسد و از چاه بسر قبر آقا و از آنجا بیاغ بیرون شهر طهران (ورقائیه) انتقال داده ایم و

آنجا را باغی و مقبره ساخته اند و میل دارند در آتیه زیارتگاه بهائیان قرار دهند همانطور که ورثه دلیلی و مدرکی بر صحت این قول ندارند منہم نمی توانم مدرک بدست دهم ولی من برای خودم یقین کرده ام که این ساخت و ساز



فرع بر همان ساخت و سازی است که در جسد باب بعمل آمده و استخوان ورقا در همان چاه محبس پوسیده و پسرانش استخوانی عوضی بی باغ و ورقائیه انتقال داده اند فضلا از اینکه میدادند اگر همان استخوان هم باشد قیمتی ندارد و در عین این که خودشان هم بمرده پرستی عقیده ندارند این حقه رازده اند که در آتیه معبود و مسجود اهل بها و متولی و خادم ورقائیه باشند . ولی موضوع ما این مسئله نیست بلکه موضوع آنست که روح الله راهمه جا پیراهن عثمان کرده میگوبند طفل ۱۵ یا سیزده ساله را کشتند (شهید کردند) و فوری از مراتب و مقامات ایمانی اوستغن میرانند و من بکرات شنیده ام که میگوبند روح الله بقدری در ایمان ثابت بود که چون با پدرش بعکا حضور بهاء الله مشرف شد خود بهاء الله باو فرمودند میرزا روح الله اگر من بگویم شوخی میکنم و خدا نیستم توجه خواهی کرد ؟ آن طفل گفت من شما را تبلیغ میکنم که از حرف خود بر گردید زیرا من یقین دارم که جز شما خدائی نیست !!

هر وقت این قصه را شنیدم مرا خنده گرفت بیان آنکس که باو گفتند ما از مرشد تو پرسیده ایم گفته است من شبها بمعراج نمیروم پس نود در عروج آقا بمعراج اشتباه کرده ئی گفت خیر من اشتباه نکرده ام و مرشد غلط کرده است که این حرف را زده و . . . بلکه اوشکسته نفسی میکند که میگوبد به

معراج نیروم من میدانم که او بمعراج میرود .
آقای نیکو قومی که اینست فکر و عقیده باطنی یا تظاهر و قلب ظاهری
ایشان و با مثال این ترهات مردم را نگاه میدارند آیا منتظرید که رؤسای ایشان
دست از خدائی خود بردارند ؟ سالها زحمت کشیده و اینطور مردم را سیر
قهقرائی داده و از ترقی و تمدن و پیشرفت ایشان جلو گیری کرده و القآت
موهومه نموده تا ایشانرا باین درجه از جهل یا قلب رسانیده اند حالا شما
منتظرید که همان طوری که من و شما پس از فهم مطلب دست از دوستی
ایشان کشیدیم و قدم در راه مخالفت با این قضایای موهومه گذاشتیم و منتها
آرزوی ما اینست که این بساط خدعه و نفاق بر چیده شود ایشان هم چنین کنند ؟
من و شما شریک منفعت نبودیم که توانستیم بوجدان خود پیروی کنیم اما
آنها که از ابتدا هم در اشتباهی نبوده بهتر از همه کس میدانسته و میدانند که
خبری نبوده و نیست و برای نفع خود این بساط را درست کرده اند آیا
ممکن است دست از آن بردارند باز هم میگویم (یکبارہ بگو مرده شود
زنده آ کبلائی) .

آقای نیکو شما میدانید که اتباع و پیروان این دین سازان قرن تمدن
رویه تشبیب و دروئی را بقسمی مشق کرده اند و از رؤسای خود تعلیم گرفته
اند که مردم بلباسی جلوه مینمایند و همه جلوات ایشان فقط برای احتیاط
است که شاید روزی استفاده از جهتی حاصل شود پس در صورتیکه پیروان
بر روی نفع موهوم بایستند رؤسا که نفعشان مسلم و معلوم است چگونه ممکن
است که تابع وجدان و صدق و راستی شوند و از این تصنعات بگذرند ؟

آقای نیکو در این چند ساله شما خوب مطلعید که چه کسان و چند دفعه
خواستند از این مذهب کناره کنند و اعلان نمایند و باز برای نفع موهوم و
ریاست نامعلومی خود را بحضرات بستند و تظاهر بعقیده کردند ! شما کاغذ
های میرزا احمدخان یزدانی را که در مصر به بنده رسید دیدید . شما مراسلات
علی فیروز همدانی را که در قاهره رسید دیدید . شما خط شماع الله خان علامی
را که از پاریس نوشته بود ملاحظه کردید شما رحیم ارجمند را که از اروپا بر
گشته و اندکی ملتفت حقایق شده بود در مصر ملاقات کردید و شرح حال و
مقالش را بشما گفتم . شما حرفهای عباس نعمت الله گراور ساز و رفیقش مرتضی
خان را در مصر شنیدید . شما سخنان فائق افندی و بعضی دیگر از متظاهرين
ببهائیت را در مصر بگوش خود اصفا کردید . شما حرفهای همان عده معدود



بهای ابرانی را در پرت سعید شنیدید شما اختلافات «گوسفندان» بغداد را دیدید شما بی عقیدگی اصحاب خاص حیف و عکار ادیدید . شما اقوال بعضی از تلامذه کلیه آمریکائی بیروت را نسبت بر رفتار شوقی افندی شنیدید شما سخنان میرزا محسن داماد عباس افندی را شنیدید شما بروحیات بهائیان هند و برما آگاه شدید و شرح اعمال مبلغین آن حدود را اصفا کردید شما رفاقت بهائی زادگان طهران را در مدت چهار سال آزمودید . چه شد که چون ما و شما بر سر وجدان خود استوار ایستادیم بعضی از آنها که اینقدر حرارت بروز میدادند مذذب بیرون آمدند و کسانی که تا دیروز ما را تشویق میکردند که باید پرده را درید و مردم را آزاد کرد امروز پرده برو میگذارند ؟ شما بکرات خودتان اظهار حیرت کردید که اینها چه مردمی هستند که در خلوت هر چه را مافهیده ایم وانمود میکنند که آنها هم فهیده اند حتی اگر ما و شما دشنام نمیدهیم آنها هزار لعن و دشنام بیها و عبدالبها حواله میکنند که اینطور وسیله نفاق فراهم کرده اند و این اواخر هم يك عنصر فاسدی را برگردن بهائیان سوار کرده اند و با وجود این باز وقتی که بر فقای سابق خود میرسند اظهار عقیده و ایمان میکنند و لوح میخوانند و اگر خودشان پول برای سفر شوقی افندی بسویس نیندهند و مقدمات نماز و مناجات او را در صحنه های اروپا (۱) فراهم نمیکنند ولی دیگران را به پرداخت وجه تشویق مینمایند ؛ بالاخره شما خودتان عقیده پیدا کردید که بهائی زاده علاج ندارد و چون در آن محیط بزرگ شده و باین مزخرف کاریها عادت کرده و از هر محیط و جامعه بی خبر و از هر علم و فلسفه بی اطلاع و از هر تربیت و تمدنی بی نصیب و از هر تجربه و علمی بی بهره مانده و همه چیز را در وجود بها و جای نشینان او شناخته اینست که اگر هر روز بچشم خود هزار امر مغایر بیند (چنانکه میبیند) و هزار حرف بی اساس بشنود (چنانکه میشنود) باز نمیتواند دل از آن بساط بردارد (مؤلفه)

زان وجودیکه شد خیال اندیش

کی توانی در بد پرده وهم ؟

می تند پرده دگر بر خویش

پرده عنکبوت چون بدری

آری یکی گفت من در خارج ایران که میدیدم خبری از بهائیت نیست و مردم هم احتیاجی باین مذهب ندارند و خودم هم بی نیاز بودم این اظهارات را کردم ولی در ایران که چند هزار نفر بهائی هست چرا دست از آن بردارم ؟ عجالنا يك موسیته ایست که با آن هستیم دیگری گفت چون محتاج

باستفراض بودم اگر نزد صنیع السلطان اظهار بهائیت نمی‌کردم صد تومان
بن قرض نمیداد یکی گفت از ارث حافظ الصبحه محروم می‌شوم دیگری
گفت از مساعدت حقیقی رئیس ارزاق بی بهره میمانم !! (حالا چه شد)
یکی گفت بواسطه تظاهر به بهائیت ما از محله یهودیها بیرون آمده
پشت میز نشین شده‌ایم دیگری گفت آری آری ما هم دکتر شده‌ایم (غافل
از اینکه اینها از برکت تمدن و قلعون مشروطه و همت آزادیخواهان است
نه بهائیت) یکی گفت پدرم در این راه کشته شده چگونه بگویم بر خطا
رفته دیگری گفت برادرم بخون آغشته شده (قالوا انا وجدنا آباءنا علی امة
وانا علی آثارهم لمقتدون) غافل از اینکه آنها بی‌بھائی بودن پسرشان زنده
نمی‌شوند و بهتر است که دست برداری تا نظیر پیدا نکند .

یکی گفت میدانم هر چه گفته اند دروغ در آمده ولی چکام مبتلا
شده‌ام یکی گفت اگر بهائی نباشم دخترم عاقم میکند دیگری گفت زنم
طلاق میدهد این گفت پدرم پدرم میکنند آن گفت مادرم بما درم نمیدهد .
این گفت برادرم بر آذر مینشانند آن گفت خواهرم جواهرم میرباید این گفت
جدم حدم میزند آن گفت مامم نامم نمیرد این گفت شوهرم گوهرم میشکند
آن گفت نامزدم بامردم می نشیند این گفت عمم غمم نمیخورد آن گفت خالم
حالم نمیپرسد این گفت دایه‌ام دانه‌ام می برد آن گفت همسایه ام همشانه ام
نمیگردد این گفت مشتریم کم میشود آن گفت ششتریم نم میشود این گفت
ماستم در تغار میترشد آن گفت پنیرم در بازار میخشکد .

نماند جز دوسه تن مردمان دل آگاه که هیچ‌چو دیده دل‌هوشمندشان بیناست
آقای نیکو خیلی گذشت میخواهد خیلی شہامت و شجاعت میخواهد
خیلی وجدان زنده میخواهد که کسی از نفع موهوم بگذرد تا چه رسد بنفع
معلوم . بسی همت لازم است که انسان پشت پا بر همه چیز بزند و برای
کشف حقیقت از ابتدا چشم از هر علاقه بیوشد و چون حقایقی یافت باز
دیده از هر بی حقیقتی بر بندد و بدوستی و دشمنی کسی اعتنا نکند و با کذب
و ناراستی مبارزه نماید . پس آن عده که تا ایندم من و شما میدانیم اگر فکر
خود را روی کاغذ نیاورده و در جامعه منتشر نکرده اند از آنطرف هم خود
داری نموده و باصرار حضرات ترتیب اثر نداده و برخلاف وجدان خود قلمی
نگرفته و قدمی نزده‌اند آنها وجودشان ذیقیمت است و شما اطمینان میدهم
که آنها هم روزی از پرده خفادر آیند و آنچه میدانند بنگارند خصوصاً آن

چوان باوجدان که سه سال منشی عباس افندی بوده و چه چیزها دیده و چه رازهای نهفته را دریافته که شطری از آنرا برای من و شما حکایت کرد و امید است همه آن اسرار یا بقلم خودش یا دیگران بتأییدات الهیه در موقع مناسب گفته شود و با فرض اینکه برای او مانعی پیدا شود بشما قول میدهم که امثال او برهبری یزدانی منتظرند تا در این راه دبیری مؤید گردند (۱).

آقای نیکو گرچه بنده از رؤسا مایوسم و یقین دارم که تا یکتفر مرید بارکش هم دارند دست از این بساط بر نمیدارند ولی از همین اتباعی که تا امروز بدان اوصاف که ذکر شد موصوفند مایوس نیستم و اطمینان دارم که این بندگان خداهم یا خود یا نسل آتیه شان بهمین زودی آگاه خواهند شد که براه خطائی رفته اند و بدون شبهه روزی بیاید که بفهمند من و شما غرضی جز غرض حقگوئی نداشته ایم و گذشته نمونه آینده است. شما دیدید که در این چند ساله چه مقدار مراسلات از اطراف رسید و معلوم شد تا چه حد چشم و گوش حضرات باز شده و دانسته اند که ما و شما خیر خودشان را میخواستیم فقط حجاب وسد ایشان يك توهمات رقیقه ایست که آنهم بعون الله بزودی رفع خواهد شد مثلاً يك توهمشان توهم معاش و زندقانی است که تصور میکنند اگر از معاشرت و داد و ستد با دسته خودشان باز مانند دیگر همه درها برویشان بسته میشود و از اینست که بکرات گفته اند من و شما شنیده ایم که قدری باید صبر کرد تا ببینیم آواره و نیکو که باین شدت صدارا بلند کرده اند بکجا میرسند آری عزیزم مردم ضعیفند مردم اعتماد بنفس ندارند مردم علاقه شان بدنیاز زیاد است خصوصاً با این اوهامی که هشتاد سال است در کله های ایشان کرده اند که هر کس بچه آورده آنرا معجزه بها شمرده اند هر کس نیاورده باز معجزه بها بوده هر کس فقیر شده از معجزه او بوده هر کس غنی شده باز از معجزه بها بوده و از طرفی بطور وهم در کله ها جای داده اند که راستی اغلب اتباع وقتیکه سرگرم تبلیغ میشوند هر چه بزبان نشان آمد میگویند و نمیفهمند چه میگویند.

اگر عده است دم از کرورو ملیون میزنند در حالتی که شما میدانید

(۱) - مقصود از منشی افندی آقای صبحی است که چندماه بعد از طبع این کتاب موفق بتألیف و نشر کتاب خود شد موسوم بکتاب (صبحی) ولی رهبر و یزدانی کاری نکردند رهبر برای خاطر یزدانی و یزدانی برای پایداری در طریقه شیطانی و دبیر مؤید بجهت نافرمانی یعنی دور ماندن از فهم خود.

که هیچ مذهب کوچک باطلی هم عده اش باین کمی نیست و اگر عده داشتند
 اقلاً در یکی از نقاط دنیا عرض اندامی کرده بودند ولی چون می بینند باشش
 هفت یا منتهاده هزار جمعیت مشتت که هر ده نفرش در يك دهی در زیر هزار
 پرده دین بافی میکنند و همه از ادانی خلقند نمی توان عرض اندام کرد اینست
 که تمامش از راههای دور دروغ میبافند و باطراف میفرستند و اتفاقاً دروغ
 را فروغی نیست و اثری ندارد و از این دروغهای هشتادساله شان نتیجه این
 شده که امروز عده شان کمتر از آن موقعی است که باب را کشتند و بهار ابعید
 کردند و اگر اهمیت اشخاص بهائی است جز انگشت ناپاک بدامنهای پاك
 دراز کردن کار دیگر ندارند قسمی که شما میدانید چه کسانی را از داخل و
 خارج بخود نسبت داده و میدهند در حالتی که ثابت شده است که روح آن
 اشخاص خبر ندارد که اصلاً بها در دنیا بوده و چه گفته تا چه رسد باینکه مهمل
 گفته باشد یا مستعمل و بالاخره ثابت شده است که در همه دنیا یک نفر شخص
 مهم داخل اینطایفه نیست و هر چه گفته شده است از شایعات خادعانه خود
 بهائیان است و اگر مبادی و تعلیمات است یا احکام و حدود هر عاقلی میداند که
 یکدسته اخلاقیاتی که از قبل و بعد هر کس گفته است و این حضرات از همه
 ناقص تر گفته اند اگر آنها را از کتب ایشان برداریم دیگر هیچ نمیماند مگر
 الفاظ مکرره بسیار و قبح و خوشبختانه آن تعالیم اخلاقی هم چون از قریحه
 های پاك از هر آلاشی صادر نشده و در زیر پرده مقاصد دیگری بوده است ابداً
 مؤثر نگشته چندان که دیدیم که فساد اخلاق در جامعه باین کوچکی و تازگی
 (بهائی) بیش از هر جامعه موجود است حتی جامعه مذهبهای کهنه چندین هزار
 ساله و هم چنین موهومات که نه تنها خرق نشده بلکه التیام یافته و با کمال
 شدت در بین حضرات شایع گشته .

باری سخن بر سر این بود که باین اوهام وضعی که در نفوس بهائیه است
 بیداری ایشان قدری مشکل است ولی طبیعت دنیا آنها را بیدار خواهد کرد
 اگر امروز بلجاج و عناد مبتلا شده سخن هیچ خیر خواه را نمیشنوند بلکه
 بموجب سد و بندی که رئیسشان گذاشته کتاب امثال من و شمارا نمیخوانند
 ولی بالاخره حقیقت خود را نشان خواهد داد تاریخ خود را جلوه خواهد داد
 خصوصاً برای کسانی که تحصیلاتشان تکمیل شود و تنها امید من همین است که
 تحصیل کرده های آتیه زیر بار این اوهام نخواهند رفت بشرط اینکه معارفشان کاملاً
 تابع معارف عمومی شود و تزریقات خصوصی از میان برود و لا حول و لا قوة الا بالله .

مرحله ثانیه در تاریخ بهاءالله

میرزا حسینعلی نوری ملقب ببهاءالله می گویند در روز دوم محرم سنه (۱۲۳۳) هجری مطابق ۲۱ اکتبر ۱۸۱۷ میلادی در طهران از صلب میرزا عباس ملقب بسیرزا بزرگ نوری و رحم خانم جانی متولد شده و باین مناسبت روز ولادت او را با ولادت باب که گفتم روز سیم محرم ۱۲۳۵ بوده در جوار هم قرار داده در آن دوروز بهائیه با کمال احتیاط و هراس عید میگیرند؛ اما در اینکه آیا واقعاً بها در روز دوم محرم متولد شده یا در این تاریخ هم نظر بمصالحی چند تصرفاتی بکار رفته و تصنعاتی اعمال شده قابل دقت است. زیرا در اطراف همین تاریخ قضیه ساده غیر مهم وقتی خواستیم تحقیقات صحیحه بعمل آوریم برخوردیم بچیزهایی که کاملاً این قضیه را متزلزل ساخت و برای اینکه خوب زمینه مطلب روشن شود عرضه میدارد که نگارنده قبل از ورود در حضرات مکرر از زبان قدمای مسلمین میشنیدم که حاجی میرزا حسین نوری یا حاجی حسینعلی نوری ادعای خدائی کرده و او کسی است که غلام پیشخدمت شاهزاده معتمدالدوله بوده و آن شاهزاده با فرهاد میرزا سخنانی راجع بایام صبارت او گفته اند (۱)

مقصود بر سر کلمه حاجی بود که بکرات شنیده شده است باینکه میرزا حسینعلی حاجی بوده بعد از آنکه در بین حضرات وارد شدم دیدم از لقب حاجی ابدأ بحثی نیست تا موقعی که خواستم تاریخ بنویسم از هر کس که با این خانواده اندک سابقه داشت خواه مسلمان و خواه بهائی و خواه ازلی تحقیقاتی بعمل آورده تا اینکه برخوردیم بشخص مصطفی که او از پسر میرزا رضاقلی برادر مسلم بها شنیده بود که تولد ایشان در ماه ذیحجه (۱۲۳۲) واقع شده و چون معمول بود که هر کس در آن ماه متولد شود او را حجی گویند لهذا میرزا حسینعلی را هم بحجی میرزا حسین و یا حسینعلی موسوم ساختند.

اینجا بود که بر جمالیّت و تاریخ سازی بها و اطرافیانش آفرین گفتم چه بین ذیحجه ۱۲۳۲ تا محرم ۱۲۳۴ ده بیست روزی بیشتر فاصله نیست. مثلاً آقای نوری در نهم یا دهم ذیحجه متولد شده باشد تا دوم محرم

۱ - اشتباه نکنید که این معتمدالدوله غیر از آن معتمدالدوله خواجه است که قبلاً ذکر شد.

بیست و یکروز یا دوز روز فاصله است پس تدبیر اندیشیده‌اند که این عید مولود را از آنجا برداشته بیاورند بچسباندند بمولود باب که يك تیر چند نشان زده باشند :

۱ - اینکه لقب حجی را بيمورد انگارند و از آن لقب که بنظرشان نيك می‌آمده خلاص شوند .

۲ - اینکه در دهه عاشورا که ایام عزاداری مسلمین است عیدی قرار داده باشند یا اگر باینها برای باب عیدی میگیرند ایشانهم در جوار آن در آیند تا یکروزش دو روز و عیدش مهمتر و مفصلتر شود .

۳ - اینکه این مجاورت زمانی را هم نوعی از معجزه قلمداد کنند که مثلا خدای مطلق بقدرت خود این دو خدای مقید را در دوز روز متوالی (ولی بفاصله دو سال) بوجود آورده که دو روزش یکروز محسوب شود ! و این سخن از نصوص مضحکه بها است که میگویند (این دو یوم عندالله يك یوم محسوب است)

آیا شما تعجب نمیکنید که دو یوم چطور يك یوم محسوب میشود ؟! مجملا بها بقول خودشان دو سال تمام و بقول دیگران دو سال و بیستروز کم از باب بزرگتر بوده است و اینجا است که میدان برای تاخت و تاز از لیبها باز شده بر بها حمله کرده اند . زیرا باب در کتاب بیانش که گفتیم یکدسته از ترهات است گفته است که باید در دین بیان ضرب اطفال موقوف شود و هیچ معلمی با اطفال دبستان چوب نزنند برای اینکه آن مظهر آتیه که در بیان (بمن یظهره الله) تعبیر شده غیر معلوف (۱) است و در آن زمان که بخواهد قدم بعرضه ظهور گذارد در ردیف سایر اطفال در دبستان خواهد بود پس باید چوب با اطفال زده نشود که مبادا در بین چوبهائی که معلم با اطفال میزند چوبی هم از روی ناشناسی بآن مظهر مقدس وارد و قلب منیرش مکدر گردد. از این سخن معلوم میشود که باب تصور میکرده است که دین خودش مانند ادیان رسمیه دنیا رسمیت پیدا خواهد کرد و احکامش مجرا خواهد شد و پس از هزار یا بقول خودش دوهزار و یکسال بعد مطابق عدد (مستغاث) ظهور دیگری خواهد شد که او موعود بیان خواهد بود لهذا نهی از ضرب اطفال را از نصوص مسلمة بیان قرار داده که بر آن طفل دبستانی که سر آبنا

۱ - معلوف از غلطهای چاپخانه است و درستش معروف اما از بس غلط خو بیست بجای گذاشتیم .

هست خدا شود و هنوز خدای نارس است صدمه وارد نشود! (این یکی از وقایعی است که بوی جنون میدهد)

اما میرزای نوری مدعی شده است که من بظهوره الله مذکور در بیان که سید باب بشارت بظهورش داده منم !

از جمع این دو مطلب هر عاقلی میفهمد که یا باب دیوانه بوده و بها هم میدانسته یا بها بی دین و عقیده و معتمد بخطا بوده یا هر دو و این سخن بسی بجا و بمورد است که گفته شود آقای نوری شما که دو سال از باب بزرگتر بود در موقع صدور این کلمات بیان و بشارت باب شما شخص سی و دو ساله بودید چگونه مصداق این کلمه شدید؟ مگر بگوئیم سیر فقهرائی بعمل آمده .

خدا رحمت کند قآنی را که در مطایبانش شرح میدهد حکایت آنکسی را که از سنش پرسیدند و گفت میگویند بیست امانیست تا آنجا که سائل می گوید از بس بفقرا رفتی ترسیدم بمنجلاب افتی .

خلاصه میرزا حسینعلی در موقعی که ندای باییت سید باب را شنید بیست و هفت ساله بود و فارغ التحصیل شده بود و قسمی که در جلد اول اشاره شد او گذشته از اینکه پدرش منشی بود و خط و انشاء را بفرزند خود آموخته بود بلاوه بها در هر حوزه رفته بود و مدتها تحصیل علم و عرفان کرده بود گاهی بقول میرزا ابوالفضل در محضر میرزا انظر علی حکیم بود و گاهی در مدرس دیگران گاهی از درباریان چیزی میان دوخت و گاهی از مرشد و اقطاب سخنی میاموخت .

اما در اینکه او از چه زمان بسید باب ایمان آورده و از چه نقطه نظر بوده و مبلغش کیست تاریخ ساکت است و اوراق آن فهمیده میشود که انس و الفت تامی با کلمات شیخیه داشته و شهرت قره العین در وجود او تأثیر مهمی نموده و در هر صورت در همان اوائل محبوسیت باب بها با توجه کرده است و در حلقه مریدان وی درآمد .

بطوریکه بعضی از اهل تحقیق تشخیص داده اند در بادی امر میرزا حسینعلی بر اثر سادگی ذهن و عادت بر عرفان بافی بسید باب معتقد شد و دور نیست که توجهات مقدماتی او منبسط از عقیده بوده و مثل سایر فریب خوردگان او هم فریبی خورده ولی شبهه نیست که بزودی ملتفت شد که راه خطائی پیموده و مقامات سابقه خود را هم از دست داده ولی کار از دست و تیر از شست در گذشته بود لهذا در صدد برآمد که از جانفشانی و فداکاریهای اتباع باب

استفاده نموده تزلزلی در ارکان سلطنت اندازد و از هر طرفی از دیانت یا سیاست که بهتر ممکن شد بهره بگیرد این بود که در حوادث قلعه طبرسی و امثالها کوششها کرد و پولها صرف نمود ولی موفق نشد و بکرات بچنگ دولتیان مبتلا شد و یکدفعه هم در درج زحیس شلوچوب خورد و سعی در قتل ناصرالدین شاه کرد تا آنکه محمدصادق تبریزی و ۵ نفر دیگر را در سال دوم سلطنت ناصرالدین شاه وادار بر حمله ورمی بر او نموده نتیجه آن شد که تیرها کارگر نگشت و حمله کنندگان مقتول شدند و بها بچیس سیاه چال افتاد و در آن موقع برادر بزرگش میرزا حسن نوری منشی سفارت روس بود و بالاخره بوسیله میرزا حسن سفارترا وادار بر شفاعت کردند و پس از چهار ماه و چیزی بها بشفاعت سفیر روس از حبس خلاص و بیغداد با عائله اش تبعید شد در بغداد تا چندی ساکت بود ولی بایبهای متواری و منفور از جامعه تک تک بیغداد رفته بعضی نزد بها و بعضی نزد ازل میرفتند و تحریک میکردند که شما قبل از قتل باب مورد توجه و حامل اسرار باب بودید چرا خاموش نشسته و اقدامی نمیکنید باز هم چندان لاشه الوهیتش گرم نشد بلکه از دست ایشان سلیمانیه فرار و انزوا اختیار کرد که شاید دست از او بردارند ولی بایبها از بیچارگی خودشان که در جامعه منفور و در نزد دولت مغضوب شده بودند و بهیچ وسیله نمیتوانستند خود را باز بجایه ملحق کنند دست از این دو برادر بر نداشته هر دم رفتند و آمدند تا آنکه بها از سلیمانیه برگشت و آثار بعثت ظاهر شد یعنی اگر مظاهر حقه از جانب خدا برای هدایت مردم مبعوث میشدند این مظهر حقه از طرف بندگانش برای ضلالت مردم مبعوث شد؛ زیرا دید ماده گوسفندان برای افاده مستعد است لهذا شروع بکار کرد و از همان دم بایبهای بسته گریخته بقدر پنجاه شخصت نفر آلت دین سازی شده از اصحاب خاص او شدند ولی طولی نکشید که کارهای نهانی ایشان آشکار شد و هر روز صدا و ندائی بود و بطوریکه در جلد اول گفتیم کار رسید بجائی که مخالفین خود را هر جا دسترس داشتند ترر کرده مخفی میکشند و چند قتلی که در بغداد واقع شده پس از تفریق بین دو برادر (بها و ازل) مورد اختلاف شده یعنی تا با هم بودند معلوم نبود که فلان مقتول قائلش که بوده ولی بعد از تفریق هر یک از این دو برادر آن فتنهها و قتلها را بدیگری نسبت داده خود را مظلوم و اخلاقی وانمود میکردند. مجملات را اینحرکات باز گرد فتنه بر خاست و غبار آن دامان خود و اصحابشان را گرفت و دولتین ایران و عثمانی بر تبعید ایشان تصمیم گرفتند.

سیاست ترکمانی - آقای کتک خورده

از ابتدائی که میرزای نوری هوای الوهیت بر سرش افتاد سیاست ترکمانی با آقای کتک خورده را پیش گرفت و شرح آن از این قرار است که دزدهای ترکمان مشهور است که چون از چپاول قافله فارغ میشدند نعل اسبهای خود را میکشیدند و واژ گونه می کوبیدند که کسی نتواند بفهمد اینها از کدام راه رفته اند و نعل واژ گون زدن مشهور شده و حکایات آقای کتک خورده را که متضمن سیاست ترکمانی است بکرات از خود عباس افندی شنیدم و پس از مطالعه دیدم این حکایت عیناً در خود و پدرش مصداق دارد.

گویند آقای وارد سر طویله شد و نوکر خود را مورد خطاب و عتاب قرارداد که چرا اسبها را نیکو تیمار نکردی؟ و بالاخره سقط گفتن آغاز کرد نوکر پیمانه صبرش لبریز شده آقا را در میان ذبلها (پهن) دراز کرده کتک کاملی باوزد در آن بین صدای در ب طویله بلند شد که کسی وارد میشد نوکر از روی سینه آقا برخاسته بکناری ایستاد و حالت مظلوم میرا بخود داده مردم میگفت ای آقاچه کرده ام که اینطور مرا میزنی؟ آیا سزای خدمات من است که چنین مشلقم میسازی؟ آقاید در حضور شخص ثالث نمیتواند حقیقت را بگوید و کتک خوردن خود را اظهار نماید لهذا گرد از لباس و کلاه افشانیدن گرفت و همی گفت من چنینم هر نوکری که درست خدمت نکند او را میزنم تو میخواهی بیان و کتک بخور و الا از پی کار خود برو.

عباس افندی آن مضمون را برای عثمانیها درست کرده بود که هر وقت در قضیه مغلوب شدند یا اتفاقی برایشان افتاد عکس العمل آنرا جلوه داده جشن میگیرند و باطراف اعلان فیروزی خود را میدهند ولی خود او و پدرش در طول حیات خویش این سیاست ترکمانی را تعقیب نموده همیشه رفتار آقای کتک خورده را سرمشق خود داشتند و طبیعه این سیاست هنگام تبعید شدن از بغداد طلوع نمود که چون بها و اصحابش را در تحت تضييق کشیده باسلامبول حرکتش دادند باطراف محرمانه نوشت که بعثت جهری در آن موقع واقع شده و مریدانش را واداشت نگاشتند که جمان مبارک در آنوقت در باغ نجیب پاشا دوازده روز بانزال الواح و آیات پرداخته ندای خود را بمسامع اهل عالم رساندند و بالاخره پس از چندین سال آن ایام را عید رضوان نام نهاده از سی و دوم عید نوروز تا دوازده روز اتباع را ب جشن و سرور مأمور کردند در حالتی که آن ایام ایام کتک خوردن این آقا

بوده و حرفی از بعثت و الواح نبوده و هر چه گفته شده پس از سالها در مواقع فراغت حال و بال و از روی ساخت و سازهای شوروی صورت گرفته و بالاخره این سیاست ترکمانی همواره همراه حضرات بوده و تا کنون هم تعقیب میشود بقسمیکه اگر بادیورین نظر و نظر دور بین در زوایای تواریخشان بنگریم می بینیم هر جا افتضاحی رخ داده فوری همانجا را مورد معجزه یا قدرت قرار داده نعل و اژگون را سوار کرده اند چنانکه در جلد اول شرح لوح ناپلئون را گفتیم که چون عریضه خاضعانه بها ارسال بفرانسه نشد و برخلاف انتظار او ناپلئون هم مغلوب و منکوب شد فوری لوح فهریه صادر کردند و پیش گوئی که از پس گوئی هم عقب تر بود آغاز نمودند .

یا آنکه راجع بقضایای اسلامبول پسرش عباس افندی در مقاله سیاح قسمی و انمود کرده که گویا سلطان عبدالعزیز و وزیرانش نسبت بمقام این میرزا خدا فوق العاده خاضع و یا اقلامتحیر بوده اند در حالتی که بقدری عثمانی ها بابشان در باب عالی بنظر حقارت نگریسته اند که از وصف خارج است .

دروغگو حافظه ندارد

توضیح آنکه حضرات دولوح زبردوشکی دارندیکی فارسی و دیگری عربی که خطابات شدیده در آن دولوح است و مخاطب آن مجهول است در یکی (ان یا رئیس) خطاب شده و در دیگری (ای نفسی که خود را اعلی الناس دیده) بهائیهها میگویند مخاطب باین خطابات سلطان عبدالعزیز است ؛ در این دو لوح بقدری از آن رئیس شکایت شده که معذوم است بی نهایت از دست او عصیان بوده اند . در اینصورت یکنفر نگفت که این الواح و خطابات چیست ؟ ولو آنکه زبردوشکی بوده و جز چشم بعضی از گوسفندان بها (استغفر الله بندگان خدا) چشم احدی بر آن نیفتاده ولی در هر صورت با آن شوکتی که افندی گفته است این الهام و آن عبارت و قورتهای افندی در مقاله سیاح چیست ؟ یعنی اگر در باربان اسلامبول بطوریکه در مقاله است احترام از (جمال مبارک !) کرده اند این شکایات به اچ چیست ؟ و اگر حرفهای بها صحیح است و شکایات او مورد دارد آن فیسهای عباس افندی در مقاله چه مورد دارد ؟ در این مقام باید گفت گاهی دروغ برداز دروغگورا مفتضح میکند و این از آن موارد است .

اینک شأن و شوکت بهارا که در نظر سلطان عثمانی داشته است در طی حکم نفی ایشان از ادرنه که بترکی صادر شده و ما آنرا بازحمانی بدست

آورده در کتاب تاریخ خودشان هم نگاشته ایم تقدیم خوانندگان میدانیم
تا همه سیاستهای ترکمانی حضرات شناخته شود.

سبحان الله که انسان برای فریب دادن مردم و استفاده غیر مشروع بچه
واها سیر میکند؟ ما در جلد اول شرح بیچارگی حضرات را در اسلامبول
بیان کردیم تا بدرجه که بنا بود عباس افندی نزد شخص تاجر ایرانی مستخدم
باشد و بجهت مفقود شدن گمر بند قیمتی او منتهم و اخراج شد ولی بهائیان گمان
کردند که ما این تهمت را از خود اختراع کرده ایم در حالتیکه اگر این قضیه تهمت
هم باشد بهما راجع نیست و خود بها از آن دفاع کرده در رساله که موسوم است
بر رساله ابن ذئب و بخوبی معلوم میشود که يك چیزی بوده است که او مجبور
بر دفاع شده و برابر با عقل سلیم مبرهن است که گاهی دفاع ضررش بیشتر
از سکوت است چنانکه بها برای اینگونه مدافعات در چند مورد قیافه را باخته
و خود را موهون ساخته یکی همین مورد است و یکی هم راجع بادعای معتمد الدوله
فرهاد میرزا که در مجلس علنی بعنوان شرب معنون داشته گفت بملاعلی اکبر
و ملارضا که چگونه شما او را خدا میدانید و حال آنکه او با من شرب کرده است
و در مجالس سری حرف دیگری هم گفته است راجع بایام صباوت و سادگی
ایشان که اغلب ایرانیان آنرا شنیده اند.

خلاصه پس از آنکه ملاعلی اکبر ایادی و ملارضای مبلغ از حبس در
آمدند و این سخن را به لرلای خود راپرت دادند به قیافه را باخته در عوض مسکوت
گذاشتن قلم را به مدافعه کشید و شنیده ام در چند لوح ولی آنچه را خود دیده ام
در يك لوح میگوید - شخصی مثل معتمد الدوله نباید سخن بی حقیقت
بفرماید من با ایشان فقط دو دفعه ملاقات کرده ام یکی در مرغ محله و دیگری
در طهران خلاصه شرحی باین مضمون در آن لوح از خود دفاع کرده و بطوری
که دیده میشود دفاع هم ناقص است زیرا معتمد الدوله تعیین دفعات نکرده بوده
است که ایشان بیش از دو دفعه ملاقات را انکار میفرمایند.

باری بقول یکنفر گفت ما اینقدر سخن صحیح داریم که حاجت بیعت
در اینگونه مسائل نداریم و بهتر است که ترك اینگونه مباحث کنیم تا نگویند
مقصد آواره دشنام بوده است و بپردازیم مسائلی که راهی برای دفاع و انکار
آنها نیست. سخن در این بود که سلطان عثمانی و وزیرایش نظریکه بعضرات
داشتند این نظر بود که اینها يك دسته مردمان مفسد شروری هستند که بنام
دین و مذهب وسیله نفاق و شقاق را فراهم کرده اند و این بود که فقط التزام از

ایشان گرفت که در خاک عثمانی منهدم خود را منتشر نسازند و چون در ادرنه پس از پنجسال باز معلوم شد که سرأ بنشر عقائد خود پرداخته و آمد و شد اتباع را اجازه داده اند این بود که این حکم در تبعید ایشان صادر شد و ما آنرا از کتاب (کفر طوره سی) تألیف رامی بابا بکواکب الدریه نقل کرده اینک از کواکب نقل باینجا مینمائیم .

صورت فرمان سلطان عبدالعزیز

دستور مکرم و مشیر مفخم نظم العالم مدیر امور الجمهور بالفکر الثاقب متمم مهام الانام بالرأی الصائب مهتد بنیان الدوله والاقبال مشیدار کان العادة والاجلال المهفوف لصنون عواطف الملك الاعلیٰ ضبطیه مشیری الوب برنجی رتبه مجیدی نشان ذیشانسی حائز و حامل اولان وزیر حسین پاشا ادام الله اجلاله و فخر الامراء الکرام معتمد الکبیر الفخام ذوالقدر والاحترام صاحب الامر والاحتشام المختص بمزید عنایة الملك العلام میر میران کرامدن عکا سنجاغی متصرفی در دنجی رتبه مجیدی شان ذیشانک حائز و حاملی هادی پاشادام اقباله و قدوه الثراب المتشرعین عکا نائبی مولانا زید علمه تویع رفیع همایونم واصل اولبجق معلوم اوله که مقدا ایرانده بابی فامیله بر منهد ظهور ایدهرک بر نزلت بخارندن بعض رینه ایران در آنچه رجارات ایدان یکی مثلو برازی نه طرد و دفع انوند قلمری چپته بونلردن شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازل و برادرلری و رفقا سی حمله ادرنه به گوندر لمشدی مرقوم شیخ حسین علی صبح ازل ایله رفقا سندن طویجی قائم مقام لقندن مخرج آقا جان بک (۱) ایله قره باغلی شیخ علی سیام (۲) و خراسانلی میرزا حسین نام دیگری مسکن قاسم و محمد قدوس (۳) و عبدالغفار و درویش علی و اصفهانلی محمد باقر نام شخصلرک مخابرات مفسد تکارانه ای وقوع بولر یعنی استخبار اولونه سیله اشخاص مرقومه اخذ و توقیف ایله دیوان احکام (عاده مده تشکیل اولشان قوم میسیونند تدقیق اولوند یغنده یدلر نده بولنان کاغذ و رسائلک مدلول و باللرینه و کندولرک احوال و افعال لرینه نظراً مرقوم شیخ یحیی صبح ازلک کندوسنه عربی و فارسی بر کتاب نزولندن بختله بر نوع نبوتی متضمن مهدیلک ادعاسنده بولوند یعنی اگلا شلمش بو مثللو ارباب ضلالک شو بولنده حرکت

۱ - مقصود میرزا آقا جان خادم الله کاتب وحی باواهی است ۲ - سیاح - مقصود حاجی سیاح است که سیام نوشته ۳ - غیر از قدوس مشهور است که در طبرسی کشته شده .

قیامگیری جاهل اولان برطاقم اهل سلامك اغفالی مقصدینه مبنی اولدیفنه بنادیوان حرب احکامی اقتضاسنجه مرقوملرک نفی ابدایله مجازاتلری لازم کلمش و اگرچه مرقوملرک علی صبح ازل امر لریله مقتدی اولملرینه نظراً برنجی طویخانه عامره قائم مقام لغندن مخرج سلماسی آغا جان بك ترویج افساد اتلرینه خدمت ایلمش اولمسندن ناشتی ایکنجی قره باغلی شیخ علی صیام و خراسانلی میرزا محمد حسین نام دیگر میسگر قاسم و مرقوم علی صبح ازلک و کیلی قدوس و اصفهانلی محمد باقر و شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازلک برادرلری میرزا موسی و میرزا محمد قدوس و احباسندن عبدالغفار و خدمتکارلرندن درویش علی ذم کیسه لری دخی فضلله اتباع و اقتدایله - اوچنجی درجه ده طوتولملری لازم کلور ایسه ده عبارتة قانونیه ده علی الاطلاق اول انفاقلر دبولنان کولتن کیسه لره صراحتی بولنمق ایچون درجه تعییننه لروم گوسترمش ایدیکنندن جمله سنک محل بمیده به نفی ابدایله دفع و تفریبی. و فقط قانون جزا احکامی حکمینجه نفی ابد جزاسی حبسی جامع اولدیفندن بولر کیده چکاری محللرده حبس اولنمازلر ایسه فرار و یا خود مملکت ایچریسنده گزه رک برطاقم کساننی اضلاله اجتسار ایده جنگلرینه بناء قلعه بند صورتیله محبوس بولوندیریله حققرینه ضمیمه ترتیب مجازاتلری قلمسی قومیسسیون مذکور جا بنندن با مضبطه بیان اولنمش اولوپ واقعاً مرقوملر بولند قلمری محللرده گرک اهالی و گرک بر بریله اختلاط ایتدیرلمه مک اوزره قلعه ایچنده برخانه ده اقامت ایتدیرلک و هیچ بر کیسه ایله اختلاط ایتدیرلمه سنه دائر مأمورین و ضابطان طرفندن دائماً دقت و نظارت اولونمق اوزره اشخاص مرقومه عکاو ماغوسه قلعه لرینه موبدانفی و تفریبلری بالتنسب کیفیت طرف شاهانه مه عرض ایله لدی الاستیدان بر منوال محرر اجراسی خصوصنه اراده ملوکانه مه مهابت صدور اولمش موجبجه اشخاص مرقومونندن صبح ازل ایله رفقا سنک قبریس جزیره سندن نفی و تفریبلری ایچون دیگر بر امر شریفم تصدیق قلمش اولمقین سز که ضبطیه مشیری مشار الیه سنه مرقومونندن شیخ میرزا حسینعلی و آغا جان بك و اوغلی محمد قدوس و میرزا موسی و میرزا محمد قلی و درویش علی نام شخصلری اقتضای وجهله تحت الحفظ مؤبداً عکایه نفی و از ساللرینه رؤیت ایلیه سزه سز که متصرف و نایب مومی الیهما سز مرقومونک اول طرفه وصولر نده قلعه ایچنده برخانه ده مؤبداً منفیاً اقامت ایتدیرلسنه هیچ بر کیسه ایله اختلاط

ابتدای نامه مسنه مأمورین طرفندن بغایت دقت و نظارت و خطوه واحده معمل
 آخره حر کنلرینه رخصت اولمیوب هر حالده فرار و محافظه لرینه اعتنا و صرف
 مقدمات و وصول لرینی بیان و اشاره مبادرت ایله سز تحریراً فی یوم الخامس
 من شهر ربیع الاخر سنه خمس و تمانون و ماتین و الف .
 توضیحاً اغلاطی چند در این فرمان دیده میشود که باید آنرا اغلاط
 مطبعی دانست ولی چون ما تخصص در انشای ترکی نداریم باصلاح آت
 اقدام ننمودیم .

عکس کسانی است که
 اسامی ایشان در فرمان
 مذکور است با استثنای
 بهاولزلی و باضافه عباس
 افندی و برادران کوچکش
 که در وسط نشسته اند و
 این عکس در ادرنه در
 همان اوان حرکت و
 تبعیدشان گرفته شده است



(تبییه)

پوشیده نمازند که عباس افندی در مواقع بسیار اشاره با اهمیت ایام
 توقف ادرنه کرده میگوید مأمورین خارجه نزد بها آمدوشد میکردند و او
 را اهمیت میدادند و حتی یکوقتی شفاهاً چیزی از او شنیدم که همان را در
 در تاریخ نگاشتم همان تاریخ که در تحت نظر خودش قرار گرفته و
 آن شرحی است که در صفحه ۳۸۱ آن کتاب درج است راجع بنیابت قونسول
 فرانسه که در اوان تبعید بها از ادرنه بحضور آمده و تکلیف کرده که شما
 از تبعیت اسلام منصرف شوید تا شما را با اروپا بریم و بها استنکاف کرده .
 اکنون میگوئیم اگر اینهم مانند سایر حرفها جعل و تصنع نباشد دلیل است
 بر اینکه بعضی از مأمورین خارجه دانسته بودند که او خائن ایران و اسلام
 است و میخواستند او را آلت سیاست خود سازند و اگر او آلت سیاست بعضی
 نشده برای بعضی دیگر آلت شده و بالاخره پسرش عباس افندی با اینکه
 فکر باطن و سیاست خائنانه خود را علنی نکرده باز حسب مفروضات بر سیاست

سبب شده که در بعضی موارد برده از کارش برکنار رفته و شاید این معنی را در طی يك قطعه عکس دیگری که درج میشود بیاییم عجلالتا همین قدر می گوئیم که ممانعتهای شدید که عباس افندی در الواح خود با تباع کرده و تأکید مینماید که زنهار در سیاست دخالت نکنید خودش بکنوع سیاستی است که باید آنرا همان سیاست تر کمایی و نعل و واژ گونه تعبیر کرد و مقصودش از این اذکار آن بود که و صلحخواهان ایران را اغفال نماید که گویا او ابداً سیاستی در نظر ندارد و فقط روحانی است و بالاخره هر خیانتی متصدی میشود کسی ملتفت نباشد فضلا از اینکه پیروان خود را هم میشناخت که اگر اجازه تصرف در سیاست بایشان بدهد چون مردمان نالایقی هستند او را مفتضح خواهند کرد ولی هر جا شخص لایقی را دیده دستورها داده و حقه ها زده و اینست که هر يك از اتباعش که توانسته اند خود را در يك گوشه بگنجانند و آلت خیانتی شوند ولو بعنوان جاسوسی بوده فروگذار نکرده اند و خلاصه اینکه آنی فکرش از دخالت در سیاست فارغ نبود منتها اینکه نتوانست کار خود را بجائی برساند و الا از وضع تشکیلات ایشان که در جای دیگر اشاره خواهد شد هر کسی خواهد دریافت که او چه هوائی بر سر داشته و هنوز هم جانشین او بکلی مأیوس نشده آن فکر را تعقیب مینماید .

ولی در آتیه با بیداری ملت ایران و نالایقی رئیس کتونی بهائیان امید است دست ناپاک ایشان از دامان ملک و ملت کوتاه شود و اگر ایشان محض اصلاح دنیا آمده اند ابرانرا برای دست آخر بگذارند یعنی اول سایر ممالک را اصلاح کنند و هر وقت ایرانی دید که بهائیت در یکی دوسه مملکت از ممالک دنیا رسمیت یافته و با اصلاحات موفق شد و بازارها و در بارهای آن ممالک را احراز و اشغال کرد آنوقت ایرانی هم تأسی خواهد کرد عجلالتا ایرانی این مصلح دنیا را لازم ندارد ؛ اکنون این مقال را بدین دو بیت که ده سال قبل سروده و در کتاب تاریخشان گنجانیده ام را امروز نتیجه میدهد بیایان میرسانیم

(دویتی)

اهل ایران همه در خواب و قلیلی بیدار باز شد دفتر نجوی بزبان اسرار
عنقریب است که صبح آید و خورشید دردمد راز و نجوای کسان شهره شود در بازار

تصنع و دورویی

در نشر کتب و رسائل

یکی از آلات و ادوات فریبندگی حضرات در طرز اشاعه کتب و رسائل

است که همواره این حالت با هر لوح و رساله ایشان توأم بوده مشهورترین کتب میرزا بهایقان و هفت وادی و اقدس و مبین است با رساله ابن ذئب با اصطلاح خودشان و معروفترین کتب عباس افندی یا میرزا عباس مقاله سیاح و مفاوضات است و اخیراً هم سه جلد از مکاتیب عبدالبهیا را شیخ فرج الله طبع و توزیع نموده و خوشبختانه چند لوح یا مکتوب از آن مکاتیب آثار قریحه آواره است که شیخ کردی تشخیص نداده و بجای آثار و مکاتیب عبدالبهیا طبع و نشر نموده و این را در جای دیگر توضیح میدهم. طرز نگارش و نشر این کتب برخلاف همه انبیایانکه برخلاف همه نویسندگان بک طرز خادعانه و دروئی بوده که نظیرش در عالم دیده نشد.

(کتاب هفت وادی)

مثلاً کتاب هفت وادی بطوریکه آقای نیکو اشاره کرده است عیناً هفت وادی شیخ عطار است که از نظم بشر آورده و کلمات سایر عرفا را بآن مخلوط و ممزوج کرده و این هنر شاگردان مدارس است که معلمین برای امتحان قریحه و انشا نظمی را بایشان میدهند که نشر نمایند و اتفاقاً در همین اوقات که من خود بتدریس ادبیات در مدارس متوسطه مشغولم بکرات دیده‌ام بعضی از شاگردان خوش قریحه بقدری نظم را خوب نشر میکنند که براتباز میرزای نوری که این هنر خود را عطیه آسمانی پنداشته بهتر و برتر است مقدمه هفت وادی و چهار وادی که بقبول آقای نیکو خوب بوده‌ام را یکدفعه بازده وادی نام مینهاد اقتباس از عرفای قبل است و تصرفی که میرزا بها کرده همان تأویل عجیبی است که بر نام گنجشک جسته ! و طالبین باید بفرسای نیکو یا خود هفت وادی مراجعه کنند و بخوانند و بخندند و با وجود این در اوائل چنان وانمود میکردند که گویا از این کتاب بهتر و ادبی‌تر کتابی نیامده و برای الوهیت میرزا همین کتاب کافی است ! (۱)

(۱) از غرائب اینکه امسال سال ۱۳۱۱ شمسی است در منزل آقای قربان کتابی خطی دیدم مشتمل بر چند رساله در عرفان که هیچ‌دخلی بی‌هائیت ندارد از جمله آنها همین هفت وادی است که میرزا حسینعلی بها بخود نسبت داده و معلوم شد اینهم سرقت بی‌نی است که میرزا از عرفا کرده و تغییرات جزئی در عبارت آن داده و بخود منسوب ساخته و آن کتاب آلان در نزد من موجود است .

(آئینی)

کتاب ایقان یا خالویه

اما ایقان بدون شبهه در مدت دو سال که آقای میرزاخدا در سلیمانیه و در کوه سرکلو انزوا داشته در آن گوشه فراغت این دو هزار بیت کتابت را انجام داده و شاید پنجاه دفعه پاک نویسن کرده و عیوب آنرا بیرون نموده است و با وجود این آنرا خالی از عیبی نتوان شناخت و اگر باور ندارید همان صلیمة ایقان را بخوانید تا بآخر خواهید فهمید زیرا بدون مقدمه چنین شروع میشود (الباب المذكور فی بیان ان العباد لن یصلوا الی شاطی بعرفان الخ) و ختم میکنند بکلمه (مطیورا) که هر دو غلطی فاحش و رکیک است فضلا از اینکه مطالب آنها عیناً متخذ از کتب عرفا است خصوصاً عرفای نقشبندیه که میرزا بها در سلیمانیه با ایشان محشور و حتی نزد شیخ عبدالرحمن مرشد صوفیه متلمذ بوده و در اسرار مسافرت و عزلت در سلیمانیه منظور نظر بوده است یکی آنکه نزد مسلمین و انمود شود که او ضالاب ریاست و نزد اهل بیان اظهار شود که ایشان از مخالفت ازل اندیشه ناک بوده اند و دوم و انمود میشود است که مقصود از انزوای این شخص تکمیل علم کیمیاست و بالاخره هم همین شهرت بود که ارباب طمع را بگرد او جمع کرد و بجای اینکه بهره از او ببرند از هستی ساقط شدند و گمان نرود که این سخن موهوم و با متزلزل است من خود در کرمانشاه امتحان کردم که مردم تاچه اندازه باینگونه خدعها پابند میشوند .

الكلام یجر الکلام

در کرمانشاه روزی شخصی نزد من آمد که از سخنانش دانستم در حق من حسن ظنی دارد و گمان کرده است من دارای صنعت کیمیا هستم لهذا محض اینکه تصوراتم در حق بها تکمیل و عملی شود مانند خود بهاء با آن شخص از در دورویی و حرفهای دو پهلو بصحبت وارد شدم و اصطلاحات حکمای قدیم را که در این صنعت میدانستم بر شمردم گاهی از حجر سخن گفتم و دمی از شمس و قمر و گاهی از بیضه شقرا گفتم و دمی از ارض بیضا . وقتی بحمام ماریه اش بر دم و دمی مهرهای سلیمانیش بر شمردم گهی از بول الصبیان گفتم و وقتی از ذهب ابریز و عقیان یکدم بیول العجلش افکندم و دم دیگر بغل و خمر دلالتش کردم یکوقت آثار ذهب طایر را بر شمردم و وقت دیگر زبیق فرار را بدمس بر دم گاهی از کبریت و نوشادر تمجید کردم و دمی از طلق و عقاب تنقید کردم گاهی شعر سابقین را برایش خواندم که

خداالفرار والطلقا
اذا مزجته سحقاً

وشیناً یشبہ البرقا

ملکت الغرب والشرقا

گاهی این کلام منسوب بامام راشهد آوردم که

خداالحدید المزغفر وزنجارالنحاس الاخضروا جعل بعضه ماء و بعضه

ارضاً و افلح الارض بالماء وقتی شعر شیخ بهائی را برایش خواندم که

از طلق درهمی وز فرار درهمی

آنکه از عقاب دو جزء مکرمی

والله شاهد هو اکسیر اعظمی

بالاخره شنونده دیوانه وار نعره بزد و از جای خود برخاسته خویش

را بر قدمهای مبارک من ! افکند و دامان گرم را گرفت که ! کسیر اعظمش

بخشم و حجر مکرمش دهم صنعت فعرش آموزم و یا شمس در کیسه اش

اندوزم بدو بیضائی آشکار کنم و صفا بیضا و همرائی بدیدار سازم (نامحرومش)

نکنم و مأیوس و مغفومش نمایم .

لهدا نوازشش کردم و وعده اش دادم که اگر مقدر باشد بمراد دل

خواهی رسید و او در مدت نه ماه هر روز آمد و هر شب رفت هر صبح

آستانم را بوسید و هر عصر چیزی از من پرسید ولی آخر مقدر نبرد

(زیرا چیزی نمیدانستم) و تنها استفاده که از من برد آن مقدار عمری بود

که در معاشرت بامن هدر داد و چندی از کارش بازماند و اگر بی وجدان

بودم کلاهش را میربودم و گوشش را میبریدم زیرا نسبتاً بی چیز نبود جز اینکه

این حرکت خلاف وجدان را نکردم و هنوز از بیظمی خود خوشنودم

و او هم چون ضعی ندیده هنوز دل نبریده و پس از ده سال میشنوم که

چون نام مرا شنود آب در دیده گرداند و گوید آواره نخواست این صنعت

را بیا یاد دهد والا دارا بود !! و بهره که من از اینکار بردم تکمیل تجربت

بود که دانستم آدمی بدمی فریب میخورد و بها از همین راهها نفوس اولیه

را فریب داده .

☆ (بازگشت بمطلب) ☆

باری سخن در این بود که این انزوای میرزا بها که فقط برای تألیف

دو هزار بیت کتاب ایقان بود یا شر کردن هفت وادی شیخ عطار بصورت

و انمود شد که محض تکمیل صنعت کیمیا است و این بود که در مراجعتش

ببغداد دستها بدامانش دراز شد و پنجاه شصت نفر از بایبهای چسته گریخته

مقیم کویش شدند و شب و روز جان میکنند و کسب میکردند و نیمی از

دسترنج خود را به میرزا خدا میدادند که روزی ده برابر از کیمیای او بهره بردارند و هر کس هم با ایشان طرف معاوره کتبی و شفاهی میشد از دور و نزدیک بار میفهمانیدند که این خدا دارای کیمیا است ولی بعد از شصت سال هنوز آن کیمیا از دمس بیرون نیامده است !!

حالا به بینیم آن کتاب ایقان که نتیجه دو سال عزلت بود بچه صورتی

نشر شد ؟

آری انتشار دادند که خالوی سید باب در باب بابت همشیره زاده اش شبهه داشته و سئوالاتی نگاشته و بفاصله شبی یا چند شبی این کتاب در جواب او نازل شده و لهذا آنرا هم گاهی برساله خالویه مینامیدند که سیاست ترکمانی با آن همراه باشد.

❖ (کتاب اقدس) ❖

واما کتاب اقدس روح احکام و مسائش از حاجی ملا علی اکبر و زین القربین و مشکین قلم است که کتباً و شفاهاً هر چه بنظرشان خوب آمد بمیرزا خدا پیشنهاد میدادند و او در قوالب الفاظ عربی در آورده در آن عربیهای عجیب هم پسرهای خود را دخالت داده با مشورت ایشان شریعت میساخت و عبارت میپرداخت و این از قضایای مسلمه است که میرزا محمد علی غصن اکبر در آن اوقات بطوری مورد توجه شده بود که ادعای شمس الشموسی کرد و خود را از پدر خویش برتر خواند و عباس افندی حسادت ورزید و سعایت کرد تا آنکه پدرش باطراف نوشت که اگر آثاری از قلم اغصان سرزند که مورد توجه شما شود آنرا از تأییدات ما بدانید .

باری غرض این بود که شریعت سازی و عبارت پردازی بها در ابتدا بکرمک برادرانش میرزا موسی و میرزا محمد قلی صورت میبست و پس از بلوغ و رشد پسرهایش بکرمک ایشان انجام مییافت فضلا از اینکه قسمت عمده آنها هم از قریحه و فکر میرزا آقا جان خادم کاشانی سرزده است و از این است که چون بدقت در الواح و آثار منتشره مطالعه شود اختلاف طرز و دوش و انشا و تاویلات و عرفان بانی نظم و نثر این ترهات بقدری زیاد دیده میشود که همان اختلاف وارده بارده بانسان میفهماند که این احکام و مطالب از قریحه یک نفر و بقوة الهام صادر نشده و دقت هم در اصلاح و تصحیح آنها بعمل نیامده چنانکه گفتیم بکجا در اقدس حکم زنا بنه مقال جزای نقدی تعیین شده و بکجا در رساله سئوال و جواب حکم آن معوق

و موکول به بیت العدل موهوم گشته و اینجاست که آیه مبارکه قرآن کاملاً مورد توجه میشود (لو کان من غیر عند الله لوجدوا فيه اختلافاً کثیراً) و مهمتر از همه اینکه آثار باب و بها بجای اینکه سهل و ممتنع باشد صعب و مبتذل است از فرط تعقید و ابهام و تکرر در لفظ و سایر معایب کلامیه

« (مبین یا سوره هیکل) »

اما کتاب مبین یا سوره هیکل عبارتست از یک سلسله الفاظی که متضمن هیچگونه حکمت و صلاح و دستور العمل کالی نیست برای مقصدی و عربیاتی است مرکب از الفاظ مفرده که مفرداتش عربی و ترکیبش نه فارسی است و نه عربی و اغلب آنها در طی خطاباتانی است که بصورت وانمود میشود که گویا میرزا بها بانسان مهمی و بغاقان و سلطانی خطاب میکند و گاهی هم اسم میبرد « ان یا ملک الروس اسمع نداء الله الملك المبین القدوس » و یا اینکه خطاباتانی بملکه لندن (دیکتوریا) میکند ولی هنگامی که در روح این کلمات استقصا شود دیده میشود که بشهادت تاریخ این کلمات در طول حیات بها از زیر دوشک بیرون نیامده و تازنده بود تا کید میشد که کسی بر مضامین آن کلمات آگاه نشود حتی بعد از آنکه آنرا در هندوستان با کمال احتیاط طبع کردند نسخه مطبوع آنرا بکسی نیدادند مگر آنکس که مسلم باشد که از گوسفندان بی اراده بها شده و بالاخره جز عریضه که بناصرالدین شاه نوشته شده و معلوم نیست که آن عریضه عیناً این لوح است که انتشار داده اند یا چیز دیگر بوده آن کلمات نیز نه تنها بنظر سلاطین نرسیده بلکه کسی جز معدودی از محارم اسرار بها بر مضامین آنها آگاه نشده با وجود این عباس افندی پس از مرگ پدرش آن کلمات زیر دوشکی را که خودش هم در ساخت و ساز آن شریک بوده و برای همچو موردی ذخیره مینموده آنها را مدرک نفوذ و قدرت پدر خویش قلمداد کرده و در مفاوضات و سایر الواح بآن استدلال نموده؛ آری خراشید گهت در این صورت او مردم مدبری بوده و سیاست خوبی بکار برده و عرض میکنم اگر این حرف مورد تصدیق شود باز حرف مامورد تکذیب نخواهد بود که گفته و میگوئیم طریقه بهائی مذهب نیست و بر رویه ادیان انبیاء عرض اندام نکرده بلکه سیاست مذبذبانه ایست که برای استفاده شخصی اتخاذ شده و ما عاجلاً تا همین حد مسلمش سخن میرانیم و حال آنکه در سوء سیاست او هم مردمان عاقل سیاسی سخن گفته اند و برای سوء سیاست افندی همین بس است که احکام بیت العدل را ولو موهوم بود ولی چون ساخته دست

پدرش بود خوب بود میدل بحکم وراثت و ریاست شوقی افندی نکرده باشد
نسلا بعد نسل و بدون شبهه این بار سنگین سنگین را عاقبت همان گوسفندان
هم ازدوش خود خواهند انداخت پس در حسن سیاستش هم حرف است و ما
را مجال تطویل کلام در این مقام نیست

مجملاً برگردیم بموضوع کتب والواح که تا کنون يك كتاب و لوحی
از این پدر و پسر بطور سادگی و آن قسم که بوده نشر و اشاعه نشده است
☆ (کتاب مفاوضات) ☆

مثلاً مفاوضات عبداللها که نتیجه فکر سالیان دراز او بوده چنین وانمود
شده است که مسس بارنی مادام میو در یفوس بر سر ناهار سؤالاتی کرده و
عباس افندی مر نجلایین جوابها را داده است باینکه اگر هم چنین بود اهمیت
نداشت زیرا بقدری سهو و اشتباه و غلط و فلسفه های معوج در آن کتاب موجود
است که باید چندین کتاب در کشف اغلاط آن يك كتاب نوشت معین این
وانمود هم غلط و بی حقیقت است که این سخنان صحبت سر ناهار باشد بلکه
نتیجه نگارش سالی سه چهار است نه صحبت سر ناهار چنانچه در سال (۱۹۲۳)
میلادی که از لندن بیاریس وارد شدم عیناً این سخن را خودم از مسس بارنی
در یافتم در شبی که بارنی مادام در یفوس مرا بکشش بلوایرانی مهمان کرد
در طی صحبت پرسیدم در آن موقع که شما مشرف بودید و مفاوضات تنظیم
میشد چند مدت در عکا ماندید ؟

فوری از روی سادگی جواب دادم بیش از چند روز توقف نکردم
و مفاوضات را پس از چندین سال سر کار آقا نزد ما فرستادند و فرمودند این
کتاب برای ایران خوب است و میخواهیم نام شه ادر مشرق مشهور شود لهذا
بنام شما میل داریم طبع شود !!

خلاصه بارنی مقصود مرا نفهمید زیرا سابقه ذهنی نداشت ولی بنده
مقصود عباس افندی را فهمیدم چه که سابقه ذهنی داشتم و اینگونه تقلبات او
را در هر لوح و کتاب و مطلب و مرامی شناخته بودم

☆ (توضیح مختار) ☆

پوشیده نیست که مطالب مفاوضات بر دو قسم است قسمی راجع بتاویل
آیات تورات و انجیل است و قسمی دیگر راجع بقائد اشاعره و وحدت وجودی
و تناسخی و امثالهم که کلمات مجمله از ایشان در مفاوضات بصورت تزلزل و
تجمع بیان شده گاهی طرد الالباب بعضی از آن کلمات مورد اثبات و گاهی

در محل نفی در آمده هر جا خواسته است رد کند از عهده بر نیامده و هر جا خواسته است اثبات کند طوری آنرا بیان نموده است که گویا مخترع این سخن خود اوست و باز هم خوشبختانه از عهده اثبات آن بر نیامده است مثلاً شرحی مینویسد در القاء موازین اربعه - عقل و نقل و حسن و الهام - و ما را در این سفسطه های آقا دو نظر است .

☆ (نظر اول) ☆

اینکه این سخن بافته فکر و بافته وجدان ایشان نیست و اساس این حرف از اشاعره است نه بدین قسم که این آقا بطور حتم از عدم لیاقت و میرانیت آنها سخن گفته است و به علاوه عباس افندی تا این درجه هم متصرف و مستنبط نبوده و مخترع این فکر یعنی اختراع اینکه این حرف را از اشاعره باید اقتباس کرد میرزا ابوالفضل بوده که قبل از نشر کتاب مفاوضات او در کتاب فرائد خود این مطلب را بیان نموده است پس عباس افندی مقتبس از میرزا ابوالفضل و میرزا ابوالفضل مقتبس از اشاعره است .

☆ (نظر ثانی) ☆

اینکه چون میرزا ابوالفضل مصالعات خود را در امر باب و بها یا انجام رسانید دید اینهمه عیوبی که اهل علم و منطق و حکمت و فلسفه در کلام و آیات و احکام و اشارات و اعیان و استدلال بها و بهائیان جسته اند به هیچ قسمی اصلاح و مرتفع نمیشود مگر اینکه مانند بیرهون حکیم یونانی مطلقاً بوجود برهان قائل نشویم و یا مانند اشاعره اسلام موازین اربعه را از کار بیندازیم لهذا تشبث کرد باینکه ادراک حس ناقص است بدلیل اینکه شعله جواله را دایره از آتش تشخیص میدهد و سراب را آب می انگارد - و نتیجه این میشود که اگر مثلاً کسی بچشم خود دید که آقای شوقی افندی با پسر میرزا اقرخان شیرازی اذان صبحی وارد حمام خصوصی بیروت شدند و از قماشان رفته باز بدیده خود دید (ملازات عین) و خواست آنچه در آن دیده است بار گوید بگویند حس در محسوسات خطا میکند و شما با شتباه دیده اید یا اگر شخصی شرح سلیمانیه و بغداد بپارا که با درویش مأنوس و اسمش درویش محمد بوده و قلبیان حشیش استعمال مینموده بگوش خود از عبدالبها شنید فوری بگویند حس تو خطا کرده است و محسوسات میزان ادراک و معرفت اشیاء نتوانند شد یا آنکه اگر کسی بعقل خود دریافت که تعلیمات عبدالبها در الغاء وطن خواهی برای اغفال ایرانی و استفاده اجانب است فوری باو

بگویند عقل خطا کار است ؛ بدلیل اینکه مدرکات و معقولات سابقین مورد
 استقاد لاحقین شده است و خطای عقول آنان ثابت گشته و اگر کسی بگوید
 مثلا عقل قبول نمیکند که جسد باب را در آن موقع انقلاب کسی از تبریز
 بظهران نقل داده باشد و احدی مطلع نشده باشد و پس از پنجاه سال بعین
 رفته باشد و در هیچ کمر کی کمتر تعرض و تفتیش بعمل نیامده و قشیه مستور
 مانده باشد و بالاخره امامزاده حیفا مصنوعی است نه حقیقی - فوری بگویند
 عقل میزان برای ادراك مطالب نیست و اگر بگویند که فلان قضیه را از
 فلان شخص صحیح انقول شنیده و فلان حکایت را از نزدیکترین اعضای
 فامیلی بها و عبدالبهائم استماع کردم فلان صحابه خاص چنین گفت و فلان مقرب
 چنان روایت کرد و جواب دهند که نقل میزان مستقل نیست و بفناء (الخبر
 یحتمل الصدق و الکذب) نمیتوان بر اقوان اعتماد کرد و او آنکه بمقام توانر
 رسیده باشد ؛ و اگر کسی گوید - باللهام که در مقامی هم میتوان بودندان تعبیرش
 کرد دریافته ام که مثلا میرزا بها مظهر شیطان است نه رحمن (چنانکه يك
 نویسنده انگلیسی گفته است) فوراً بگویند که الهام مدرک معرفت اشیاء
 نیست زیرا مردداست بین الهامات رحمانیه و تسویلات شیطانیه .

خلاصه بر روی این اصول میرزا ابوالفضل که در آنوقت کار کن صمیمی
 حضرات بود این مسئله را که از متخذ افکار اشاعره است در کتاب فرزند
 مطرح کرد و عبدالبهائم برای مقصد خود بی نهایت موافق یافته کامش بطوری
 از این طرح شیرین شد که نیک اقتباس را هم بر خود گذارده آنرا مشروحتر
 در کتاب معاوضات تکرار نمود و در خاتمه این راهم اضافه کرد که میزان خطا
 ناپذیر تأییدات روح القدس است و این حرف باین مهملی را در بونه الهام
 گذاشت و گذشت و مریدان هم نفهمیدند چه گفت و مغالطه بکجا کشید ؛ و
 بالاخره شافل مانند از اینکه راه ابطال این قول دو کلمه بیشتر نیست و آن
 اینست که پرسیده شود آقای عبدالبهائم شما خود خطا و نقص این موازین اربعه
 را باچه مدارک و میزانهای دریافته اید ؟ علیکم بالجواب

و چون عبدالبهائم از دنیا رفته اینک از جانشین او شوقی افندی می
 پرسیم آقای غصن ممتاز و ولی امرالله ؛ که میخواهید در این قرن علم و تمدن
 مردم گوسفند بی اراده شما باشند و همینکه یکفر از شما صرف نظر کرد شما
 اینهمه طعن و لعن و استهزاء و ایندایش میکنید همین يك کلمه را جواب گویند
 باینکه شاید سؤال مازاهم نمیفهمید تا برسیم باینکه بجوابش قادر باشید

یا نه) آری تکرار میکنم که نفهمیدید چه گفتم - گفتم اگر موازین اربعه در معرفت اشیاء سه ناقص و ناتمامند خود عبدالیهها باچه میزان همین مسئله نقص و ناتمامی موازین را شناخته است ؟ ها یادم آمد که راه مغالطه شمارا هم بیندم که نگوئید اوفقط بهمان میزان روح القدس این را تشخیص داده فراموش نکنید که اینجا آن مغالطه هم راه ندارد گفتیم پیش از او میرزا ابوالفضل و پیش از میرزا ابوالفضل اشاعره این را درك کرده اند و گفته اند پس باید بگوئید که آنها باچه میزان خطای موازین اربعه را یافته و ذکر کرده اند ؟ (۱)

☆ (حل قضیه) ☆

براز باب کیاست و فراست مبرهن است که هر چند این موازین اربعه هر يك بتنهائی ممکن باشد خطا کنند یعنی در میان صد هزار مدارک صائبه یکی هم خطا بیفتد این دلیل نمیشود بر اینکه همه مدارک او بر خطا و ناقص و ناصواب است . مثلاً گوش هزاران قسم از مسموعات دارد که همه صحیح است يك وقت هم خطائی از او سر میزند که صدای منمکس از کوه را صدای دیگری میشوند و می شناسند ولی فی الفور خطای او را قوه دیگر یعنی عقل که میزان دیگری است تشخیص میدهد و بانسان میفهماند که این صدای ثانی نیست یا آنکه چشم سراب را آب می بیند ولی در همان حین عقل او را بر خطایش دلالت میکند که آب نیست سراب است یا عقل تصور خطائی میکند و چون حس آنرا یافت خطای عقل را بخودش میفهماند یا نقل خطا میافتد و روایت ناصوابی شنیده میشود ولی عقل در مقام تحقیق و کجکاوی بر آمده خطای نقل را ادراک و اثبات نموده آنرا در معرض تکذیب در میآورد و با الهام که ما بوجود آن تعبیرش میکنیم خطا میکند ولی چون بحس معروض افتاد حس خطای آنرا میباید یا آنکه عقل میفهمد آن مدرك و منلهم از تخیلات و اهیره بوده است و بلاخره حس یا عقل خطای الهام یا نقل را توضیح میدهند .

مثلاً بنده در ابتدا حرف ها و روایاتی از اهل بهاشنیدم و کلمات خوش

۱ - در این موقع که این کتاب در زیر چاپ سیم است یازده سال از تاریخ پرسشهای متن گذشته و پاسخی از جانب جناب شوقی و دیگر از اساتین امر نرسیده و هر کس دیگر هم هر چه بر سیده بلا جواب مانده مانند پرسشهای جزیره پرچم زیر اشوقی و مبلغین او اهل منطق و استدلال نیستند و جز ما الله منظوری از نگهداری امر ندارند !

آب و رنگی دیدم که بکمال شور و شغف آن را استقبال کردم و گفتم چه بهتر از این که يك پیغمبر از ایران ظهور فرموده باشد و در سایه تعالیم عالیّه او این ملت فرسوده راه ترقی پوید و ای هر قدر نزدیکتر شدم خطای نقل را بهتر بافتم یکوقت شنیدم که عبدالبها برای ترقی و شرافت ایران و استقلال و عظمت این سرزمین در اروپا و امریکا نقلها کرده و افکار مردم را بدینصوب معطوف داشته یکوقت هم خودم رفتم با اروپا دیدم آن نقلها کلا خطا بوده و اوجز تعلق و چاپلوسی با اروپائیان و امریکانیها و تمجید از قوانین ایشان و مذمت از شرق ویژه ایران سخن نگفته و حتی مبادی و تعالیمی که پیشنهاد کرده برای اغفال مردم ایران بوده در اینصورت شبهه نیست که پس از درك خطای نقل نباید از ادراکات عقل هم چشم پپوشم که چون نقل خطا بود شاید عقل هم خطا باشد. پس خلاصه اینست که خطاهای نقل را عقل ادراک و خطای عقل را حس دریافت نموده مثلاً عقل میگوید بکنگری که میخواهد دارای ریاست روحانی باشد و جمع کنیری را مضمیع اراده خود نماید طبعاً میتواند از شهوات خود جلوگیری کند و اگر نکرد افلا میتواند آنرا مستور دارد و اگر بداند از طرفی صدائی بلند شد آنوقت دیگر قطعاً از خود جلوگیری خواهد کرد ولی حس من خطای این ادراک عقلانی را دریافت و بالحس و العیان دیدم که شوقی افندی بطوری بینائی چشمش در پرده شهوات مستور شده و حواسش فالج گشته که نمیتواند از خود جلوگیری نماید و حتی بعد از بلند شدن صداهای متوالی باز هم نتوانست یکسال رفتن بسویس و رقصیدن با ماد مواز لها را فدای مبادی و ریاست خود نماید در اینصورت نمی توانم بگویم که چون عقلم از اول در ادراک مقام او خطا کرد ممکن است حس و نقل هم در محسوسات و منقولات مسلمه خطا کار باشد چه که خطای هر میزان را میزان دیگر متذکر است - و ای حضرات قصدشان از طرح آن مسئله همین است که هرگز هیچکس بر محسوسات و معقولات و منقولات و وجدانیات خود ترتیب اثر ندهد و همیشه گوسفند بی اراده ایشان باشد اینست که آن مطلب را از اشاعره گرفته و در هر نوشته و سخن خود اعاده مینمایند و بالاخره سد این مغالطه وقتی میشود که شوقی افندی جواب این مسئله را نه لوح زیر دوشکی بلکه بییان صریح همه کس پسند توضیح دهد که آنان که این را فهمیده اند که موازین اربعه ناقص و خاصی است با کدام برهان و میزانی این را تیز داده اند؟ اگر بایکی از این موازین اربعه است چگونه میزان ناقص که در آنجا

خطا کار بود در اینجا صائب میشود اگر از مجموع این موازین هر يك که مدرك و مصحح خطای دیگری تواند بود اینرا فهمیده اند اولاً چرا عبدالبها اینرا توضیح نداد و بدامن روح القدس بحالت ابهام چسبید و گذشت؟ ثانیاً همانطور که اوباهمین موازین ناقصه بالانفراد و کامله بالاجتماع اصل مسئله را تشخیص داد دیگران هم تشخیص داده و میدهند و بطلان ایشان را شناخته اند و میشناسند دیگر روح القدس در این میان چه کاره است و الغاء موازین برای ایشان چه نمر دارد؟ و خوبست آقای شوقی افندی که دیگر چکیده خدائی شده این مسئله را هم توضیح دهد که مقصود آقایان از ذکر روح القدس چیست؟ و چگونه فیض روح القدس میزان معرفت اشیاء است.

اگر میگویند فیض روح القدس برای همه کس ممکن است و حتی اگر کسی بخواهد شیرینی و تلخی شکر و حنظل هم بشناسد مثلاً حس ذائقه اش خطا کار است و باید به فیض روح القدس آنرا بشناسد بسیار خوب این برهان عجیب را توضیح دهند تا بفهمیم و تازه هم خواهیم گفت در اینصورت وجود آقای بها و عبدالبها زیادی است زیرا همه کس از فیض روح القدس ادراک حقائق مینماید دیگر ایشان چه کاره اند و چه از جان و مان مردم میخواهند. و اگر میگویند فیض روح القدس منحصر بخودشان و پدرشان و شماست باز هم میگوئیم برای خود شماست دیگر چه کار بمردم دارید؟ مردمی که موازین ایشان ناقص و خاضی است و از فیض روح القدس هم بی بهره اند با چه قوه دسترس بمعرفت شما دارند و چه تکلیفی برایشان است؟ شما که با روح القدس هم آغوشید همه چیز را بفهمید مردم هم که آشنائی با او ندارند هیچ چیز نفهمند دیگر شما فهمیده از جان و مال مردم نفهمیده چه میخواهید؟ فعلیکم بالجواب یا وارث البهائیه و الباب بزعم الاحباب؟

اکنون از این موضوع بگذریم و شرح الواح و اوران متفرقه و مبادی متشکته و مقبسه ایشان را بمرحله سوم محول داریم و در اینجا همین قدر گوئیم که معاون بها در تألیفاتش که حضرات آنها را کتب آسمانی و حتی الواح متفرقه او را نیز آیات منزله میدانند اشخاصی مثل ملا علی اکبر ایادی در طهران و زین المقربین در عکا بوده اند.

ولی معاون عباس افندی در تألیفاتش میرزا ابوالفضل بود و چند نفر دیگر که اغلب آنها یا برگشتند یا پشیمان از کارهای خود شده در اواخر

ایام مضبوط و گوشه نشین گشته با حال حسرت و افسوس از جهان در گذشتند
 جز حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی که فوق العاده محیل و مکار بود و با
 وجود نداشتن عقیده تا آخرین نفس شریک این کمپانی بود و در واقع اغلب
 مسائل علمی و استدلالی که آقای عبدالیهها به آنها تشبث کرده مبتکر آن
 میرزا ابوالفضل و میرزا حیدر علی بوده اند و کتاب دلائل العرفان و فرائد
 بنفهما شاهد این مدعا است الا اینکه کتاب دلائل العرفان میرزا حیدر علی
 مانند آثار عباس افندی مفلوط و بی اساس است و کتاب فرائد میرزا ابوالفضل
 را هم بیک جمله میتوان از اعتبار انداخت و آن جواب از سر لوحه و
 دیباچه آن کتاب است زیرا او خود در ابتدای کتاب شرحی مینویسد که تمام
 ملل متفقند بر اینکه در آخر الزمان بواسطه طلوع دونیر اعظم عالم قمیص
 جدید پوشد و جنگ و جدال مرتفع شود و آلات حرب به ادوات کسب مبدل
 گردد؛ الی آخر ما قال - و بطوریکه دیدیم بعد از طلوع باب و بها
 در عالم هیچیک از این شئون ظاهر نشد بلکه آلات جهنمیه اختراع گشت
 و بمراتب بیش از پیش جهان در خطر افتاد و کار بجنگ عمومی کشید و
 همان صلح عمومی که از مبادی دیگران است و حضرات دست تصرف غاصانند
 بر روی آن نهاده خویش را مبتکر آن قلمداد میکردند و حتی عبدالیهها در الواج
 اروپا و آمریکا خود حسب العاده بوقوع آن بشارت داده (۱) مبدل بجنگهای
 خانمان سوز گردید و هنوز (این رشته سر دراز دارد) پس استدلال
 میرزا ابوالفضل استدلالی معکوس است و معلوم است که چیزیک سلسله او هاست
 که در مغز خودش رسوخ داشته و آنهارا روی کاغذ آورده چیز دیگری نبوده
 و او گویند وقت نوشتن آن کلمات گمان میکرد است که همه اینها واقع شد
 مگر آنکه بگوئیم مانند استدلالات دیگر خود که عمداً قسمتی از حدیث را
 انداخته بقسمت دیگرش استدلال کرده است در این بیانات هم تعدد نموده
 تا موجب اضلال شود و در هر صورت فرائد جز یک دسته تصنیعات و ادله ساختگی
 که فقط بامهارت علمی و ادبی ساخته و پرداخته شده چیز دیگری نیست و فرقی
 با کتابهای روسا همین است که آنها لفظاً و معنأ هر دو مخلوط و مغالطه است
 و فرائد صورتاً مربوط و معنأ مفلوط است و بالنتیجه هر دو ثمره شجره تصنع

(۱) چنانکه در چند جا میگوید الحمد لله علم صلح عمومی برپا شد مزده

باد که شلیک وحدت با انسانانی بلند گردید !



عکس میرزا عباس مؤلف دروغی مفاوضات

تقلب ابوالفضل

شاید بندگان خدا! بگویند میرزا ابوالفضل چه تقلبی کرده است
چرا اینک، گذشته از ساخت و سازهایی که برای حضرات انجام داده شخصاً
هم در همه جا بلباس‌های مختلف و انواع دوروشی مشی نموده مثل اینک عین
منشآت خودش را که در بخارا نوشته بوده است در مصر محل استشهاده قرار داده

۱ - از جنک عمومی گذشتیم و صلحی ندیدیم و هم اکنون با جنک دوم
مواجهیم که صد برابر از اول بدتر است و اینک سال چهارم است که بسبب
جنک اروپا تمام مردم دنیا در عذاب الیمند پس اف بر آن ابلهان که دیدند
ومی بینند که پس از صد و دو سال از طلوع باب دنیا یکقدم بصلاح نزدیک
نشده و (هر دم از این باغ بری میرسد) باز خود را معطل این سخنان
بی‌مغز کرده اند !!!

میگوید شیخ فضل الله ایرانی در فلان رساله چنین فرموده است ! و این معنی از کتاب در البیهة اونیز یافته میشود و نیز دکتر محترمی که الان در طهران است گفت او را در همدان دیدم که بنام ملا عبدالله خود را موسوم داشته بود و مهر و تسبیح در بغل گذارده بمحض اینکه یکی وارد میشد آنرا و بقبله نهاده و با آن مواجبه نشسته و انمود میکرد که تازه از نماز فارغ شده ام و من بد کتر گفتم کسیکه مولایش خود را شخص سیاح مجهولای و انمود کرده کتاب خود را مقاله سیاح نام نهاد عجیبی نباشد که مرید هم با و اقتدا کند - بایه اقتدی عدی فی الکریم و من یشابه ایه فما ظنم :

(شاهد قضیه)

آقا سید مسلم عرب که چند سال قبل عید رضوان حضرات را عزا کرد و مجلس آنها را بر هم زد و صدر فریدنی مبلغ مشهور حضرات را تلبیه نمود این آقا حکایت میکند که در سفر اسلامبول میرزا ابوالفضل در کشتی با ما هم سفر شد و او را نمیشناختم روزی صحبت بمیان آمد در نزد من چنان اظهار تشیع کرد و از ائمه اثنی عشر سخن سرود که میگفتم از او در تشیع ثابت قدم تری نیست فردای آن در نزد رفیق سنی من اظهار تمسک کرده بعدی تمجید از خلفای راشدین نموده بود که آن سنی متعجب شده بود که آیا ممکن است شخص ایرانی با من درجه سنی متعصب باشد ؟ و چون شب اینرا بر ابرام حکایت کرد در صدد تحقیق حالش بر آمدم معلوم شد میرزا ابوالفضل مشهور همین آقا است لذا با او از در صحبت بعنوان تحقیق وارد شدیم در ابتدا فحاشی کرد و حتی سخنانی گفت که مفهومش انتقاد از امر بها بود و چون در معاشرت های سوم و چهارم دید ضروری از ما متوجه اون میشد بتبلیغ ما پرداخت و کار را بجائی رسانید که گفت بشما قول میدهم که تا سه سال دیگر چندین سلطان مقتدر در ظل این امر در آیند و بقدری از نفوذ امر بها تعریف کرد که هر شنونده متعجب میگشت از هرجا سخن رفت از ملیون و کرور گفت و از هر فاضل و حکیم و فیلسوف و مقتدری دم زدیم او را بغمز و لمز بی نهایت چسباندیم و از مصر که محل اقامت خودش بود هزارها بهائی عرب و عجم می شمرد و اتفاقاً ما که بمصر رفتیم دیدیم از عرب صفر و از عجم هم عده بهائی به بیست نفر نمیرسد و حال هم سی سال است که هنوز عده سه سال میرزا عنقزی نگشته شاه و وزیر که سهل است امیرا طورهای دنیا هم که بیکار نیستند مردمان ساده بلیدی هم که قبلا میگفتند برویم بیمنیم این حضرات چه میگویند دیگر نزدیک ایشان نرفته

آنها هم که در این مذهب بوده اند هر روز یکی دوتا یا یکدسته دو دسته بر میگرددند .

سخن بر سر میرزا ابوالفضل بود که اگرچه در آخر عمرش پشیمان شده و سرأ برگشته بود ولی در دوره حیاتش تلون بهر لون را جایز می شمرد برای پیشرفت مقصد خود و این دستور مولای او بود و باز باید گفت (اذا کان رب البیت بالدف مولماً بشیعة فشیعة اهل البیت کلهم المرقص) وقتیکه خود افندی در عکا و حیف اظهار تنگن کند و در مجامع اهل سنة نماز اسلامی بجا آورد و اقتدا بمفتی نموده شیعه را شیعه گوید و ادعای پدر خود را مخفی دارد بلکه منکر شود شبیه نیست مرید نیز باید تابع مراد باشد و این دورویی میرزا ابوالفضل بجائی رسیده بود که در سفر آمریکا بکلی روی پرده افتاده یکی از نویسندگان نوشت که فن این شخص ایرانی فقط اینست که کنجکاری کرده عقیده باطنی طرف منابیان را بدست می آورد و فوراً باو هم عقیده شه بقدری تمجید از عقیده او مینماید که او از آنرا متن بصحبتش در دهد و اگر بهائی نمیشود اقلاً مخالفت اظهار ندارد و همینکه مخالفت نکرد حضرات او را داخل سپاهی لشکر خود مینمایند و از عکس او با از سکوت او استفاده میکنند اگرچه تعریفی هم از ایشان نکرده باشد .

بازگشت بتاریخ

از متن فرمان سلطان عبدالعزیز دانسته شد که دولت عثمانی کاملاً حضرات را به عنوان مفسد و شریر شناخته بود و داعیه مذهبی ایشان را دام و وسیله مفسدت و شرارت تشخیص داده بود و این بسی واضح است که دولت مهم معظم اسلامی که در آن موقع فساد و شرارت را در حضرات بجد کمال شناخته و تمیز داده بودند نمیتوان گفت بکلی از حقائق امور بیخبر بوده اند و اطلاعات وافیه فقط در نزد اشخاصی مانند عم و شعبان جگر فروش کاشانی و محمد رضای قناد شیرازی و قاسم مسگر قمی و امثالهم بوده فضلا از اینکه آنها هم اظهاراتشان ساده و خالی از غرض نبوده و کمترین غرض این مریدان باب و بها حفظ مال و جان خودشان بود که بقول آقای نیکو بدام غول افتاده و هستی را از دست داده بودند و چاره جز استقامت نداشتند .

مجملاً بموجب فرمان سلطان عثمانی که در ۵ ربیع الاخر سنه ۱۲۸۵ هجری صادر شده در روز بیستم همان ماه و سال حضرات را از ادرنه که در کتب بهاء (ارض سر) تعبیر شده حرکت دادند و در آن موقع عباس افندی ۲۵ ساله بود

و بزرگترین معاون پدرش شده بود . از اغلب اوراق تاریخیه فہمیدہ شدہ است کہ عدہ شان دو آنوقع ہشتاد نفر بود کہ سی نفر را با ازل بقبرس فرستادند و پنجاہ نفر بابہا بعکا گسیل دادند آن پنجاہ نفر کہ بابہا بعکا رفتہ اند امروزہ باز همان پنجاہ نفرند تقریباً یعنی آنها مردہ اند و اولادشان ہستند ولی زیاد نشدہ اند و اگر گاہی از یک خاندان برعدہ افزودہ باشد بعضی از آنها باطراف سفر کردہ اند و بالاخرہ مریدان یا صحابہ خاص کہ بہ (طائفین حول) تعبیرشان میکنند حالاً ہم مثل آنروز پنجاہ نفر بیشتر نیستند و ہمہ ایرانی و چشم و گوش بستہ یعنی در اینمدت شصت سال علی الاتصال رؤساء مواضیب بودہ اند کہ این گوسفندان بیدار نشوند و معذک ہر سال یکی دو نفرشان یا قہر میکنند یا دشمن میشوند یا بدستہ میرزا محمد علی منحق میگرددند و حضرات برای بازگشت ہر یک چہ تیشانی مینمایند و چہ تدبیر ہائی میکنند و این رویہ دائماً در عکا و حیفا و بیروت و مصر ادامہ دارد در عکا - بیست نفر - حیفا - سی نفر - بیروت ۱۷ نفر - مصر ۲۵ نفر و بالاخرہ در ہمہ آن حدود در حدود یکصد نفر بہائی زادہ ایرانی در مدت نظر رئیس باید ادارہ شوند و در جزئی و کاری حتی کسب و کار و ازدواج و غیرہ با اجازہ رئیسشان باشد و مندرج است کہ چہار سال قبل احمد نامی از مریدان ثابت قدم شوقی افندی صبح آمد در ب خانہ و بارہ سخنان عرض آمیز گفتہ رفت و پس از چند ساعت خبر رسید کہ آلت رجولیت خود را بریدہ است ، بعد او را بمریضخانہ بردند و معنوم نشد یعنی نگذاشتند کسی بفہمد کہ علت این کار چہ بودہ ؟ عاقبت ہم پس از مدتی معالجہ نتیجہ حاصل نشد و همان احمد کہ در بین مردم بالحن مسخرہ آمیزی مشہور شدہ بود باحمد (آلت بریدہ) از جہان در گذشت .

مقصود این بود کہ بعضی از مردم گمان دادند کہ حضرات در آنجا تبلیغاتی کردہ و قسمت عمدہ اہالی را بدین خود در آورده اند در حالتیکہ در اینمدت شصت سال خدائی این میرزا خدا از چہاردیوار خانہ خودش تجاوز نکرده بقول پسر عمید الاضہای رشتی در حیفا گفتہ بود عباس افندی خدای توی خانہ خودش است خدای بیرون کہ نیست تا از او اندیشہ کنیم راستی ہم چیز غریبی بود وقتیکہ دو ساعتی شب در درون اصاق برده ہا افکنندہ میشد حکایت بابوسیدن مرید ہا بود و نغمات انشی اناللہ بہا و با عبودیت و رقیبت عبدالہا کہ مفہوم آن ہم الوہیت بہا است اما ہمین کہ آقایان از درون

آن اطلاق بیرون می‌آمدند حتی در صحن خانه شان خبری از خدائی نبود و هر کس هم وارد میشد ولو مرید ثابت قدم نبایست تعظیم و تکریم و زمین بوسی کند و بایست مثل آدم بایستد و سلام کند و حرف نزنند و برود عقب کارش ولی در کوچه ایستادن و حرف زدن و سلام کردن هم ممنوع بود و هنوز هم تقریباً همان بساط است. و این بساط را عباس افندی در عکابرای پدرش پهن کرد. یعنی در اوائل که تا چند سالی کار سخت بود و بمضمون همان فرمان که خوانده شد فوق العاده مأمورین عثمانی برایشان سخت می‌گرفتند و گاهی لوحی اگر بهامینوشت برای مریدان ایرانش با کمال احتیاط و اختفا بود و خیلی بازحمت آن را بیرون میداد و هر وقت هم گیر می‌آید بجاشا میزد و هزار دلیل می‌تراشد که از من نیست ولی از دور بعضی از اتباع ساده لوحش که عده شان هم خیلی کم بود تصورات دیگر داشته گاهی یکی - از مریدان او با هزار زحمت خود را به‌کا می‌گرفت و بسا موفق نمیشد که یکدفعه هم جمال مبارک یا نامبارک را ببیند و مأیوس بر میگشت و اگر هم دردش شك در خدائی میرزا کرده یا یقین بر غیر خدائی او نموده بود نمیتوانست بگوید زیرا اصلاً اسم عکابقدری ناپاک بود که اگر آنرا بر زبان می‌آورد دیگر نجاتی نداشت لهذا از همه کس مستور میداشت تا در میگذشت و این معنی از شرح استنطاق محمد حسین عطار قزوینی پدر دکتر یونس خان در حبس نایب السلطنه که رساله مخصوص است و ماهم در کواکب الدریه درج کرده ایم بخوبی فهمیده می شود جز اینکه فرزند و بستگان آن شخص که محرمانه آگاه بودند که پدرشان تا عکا رفته تصور میکردند که او خیلی چیزها دید و حقایق فهمیده و بلاخره اینها متدرجاً راتر آن تصور داخل گنه گوسفندان میرزا میشدند و او همی چند در قلبشان رسوخ کرده در اینجا پایند میشدند.

باری تا مدتی حال حضرات در عکابدان منوال گذشت تا آنکه در سلطنت و سیاست عثمانی تغییراتی پیدا شد و ترتیب امور حضرات هم صورت های دیگر بخود گرفت و چنانکه گفتیم عباس افندی هم بمدحت پاشا و دولت عثمانی نوشته سپرد که در خاک عثمانی هیچگونه تبلیغاتی نکنند و از آن بی‌بعد راه آمد و شد مریدان را باز کردند و بساط خدا بازی در درون اطاق های اندرونی بقوه تدبیر یا تزویر افندی منبسط گردید.

بوق و متشا یفعل مایشا شد ؟

از این تیتربا عنوان عجیب تعجب خواهید کرد و شاید این تعجب شما

از مطالعه شرح ذیل هم رفع نشده بلکه بر تعجب بیفزائید ولی حقیقت را باید گفت .

من نمیدانم بوق و منتشا و پوست تخت درویش و تبرزین و تسبیح هزار دانه و تاج درویشی دراز (از ترمه کشمیری) با سنک سفید بزرگ یا لعل سفیدی که بر بالای آن تاج قرار گرفته و جبهه گشاد عجیب و چنغله صد وصله هیکل و غلیبان نارجیل و بعضی دیگر را که فراموش کردم و همه را خودم در اطاق خاص بها دیده ام از کی و کجا و بچه عنوان بدست میرزاخدای نوری آمده ؟

همین قدر میدانم در سال ۱۳۲۵ هجری که من ۱۸ روز در عکا بودم یکدفعه عباس افندی را در اطاقی دیدم که یکی از مامورین عثمانی را در آنجا میپذیرفت و من طوری رسیدم که نتوانست مرا جواب کند و اجازه ورود داد و دیدم آن اطاق تمامش پر بود از اینگونه اسباب و بالاخره باستانی فرش و صندلی مبل و زینت در و دیوار آن عبارت بود از همان اشیاء که ذکر شد و چون مامور مذکور رفت عباس افندی گفت جناب میرزا عبدالحسین اینها آثار جمال مبارک است که در سلیمانیه بدرویش محمد مشهور شده بودند و ما محض حکمت این آثار مبارک را در اینجا ضبط کرده ایم . اگر بدانید مامورین عثمانی چه قدر بر جمال مبارک سخت گرفتند ولی قدرت جمال مبارک را به بینید که بوسیله بوق و منتشاخدای یفعل مایشا شدند .

باری شطری از این ترهات بر قالب زد ولی آنچه باید بفهمم فهمیدم آری فهمیدم که نه تنها میرزا ابوالفضل ملا عبدالله میشد جمال مبارک هم درویش محمد شده است . عباس افندی هم شخص سیاح مجهول شده نه تنها میرزا ابوالفضل بفرمایشات شیخ فضل الله ایرانی استشهاد کرده عباس افندی هم بمندرجات مقاله شخص سیاح استشهاد نموده است نه تنها میرزا ابوالفضل مهر و تسبیح میگذاشته و در حضور واردین تظاهر بنماز میکرده میرزاخدایم بوق و منتشا میزده و در حضور مامورین عثمانی به مرشدی در اویش تظاهر میکرده و عباس افندی هم بترویج تسنن در جامع مسلمین عرض اندام می نموده و بس خنده آور بلکه خجالت آور است که این خدعه و درویشی را بقدرت نمائی تعبیر کنند و بگویند بها بوسیله بوق و منتشا یفعل مایشا شد اما اگر تعز من تشاء را قافیه بوق و منتشا آورده بود مناسبتر بود .

امور تضحك السفهاء منها و یکی من عواقبها اللیب

دین داری و لوطی گیری - یا خیک پر از باد

یادش بخیر صبحی (۱) بود یکی از رفقا در خانه ای میگفت ماهر قدر بالواح و سخنان عیناس افتدی نظر میکنیم می بینیم همه حکایت از داری و مشندی گیری و لوطی بازی بوده . در هر لوح رجز میخواند که ما چه قسم بر عمو و برادر خود غلبه جستیم فلان خصم خود را چگونه ذلیل کردیم گاهی لاشه خود بینش گرم شده بسلاطین طعنه میزد (ولای آهسته در پس اطاق) گاهی بعلمای طعنه میزند قوله (این آخوند های یقه چرکین چگونه میتوانند با ما مقاومت نمایند!) گاهی از معاشقه شاهزاده خانمی که در طهران با پسر عمش میرزا علی اکبر نام نوری داشته حکایت میکنند که شاهزاده خانم چطور میرزا علی اکبر را بمنزل خود دعوت میکرد و با او هم آغوش میشد و میرزا نصرالله نامی که عوضی بمنزل خانم رفته بود چگونه مغضوب خانم شد؟ و خانم میگفت خاک برسرت کنند تو عوض میرزا علی اکبر نوری آمده میخواهی رقیب او باشی؟ و گریز میزد که به آقا جمال برو جردی بگروئید تو میخواهی هم چشمی باجمان مبارک کنی؟

گاهی میگفت دولت روس برای ایران فکری دارد دولت انگلیس هم فکری دارد ما هم فکری داریم! و باین حرفهای بی مغز مشدیانه سرگوسفندان خود را میبست و آنها هم تصور میکردند که واقعا اوبیک فکر اساسی کرده و فرداست که مثلا امور ایران را بتمانیم خود منقلب خواهد کرد و در سایه مراحم خود ایران را بهشت برین خواهد ساخت (چنانکه گفته است) ولی ماهر قدر در حال و مقال او دقت کردیم جز خیک پر از باد که چون روزنی بهم رساند آن هیکل به آن عظمت پوست خشکیده خواهد شد چیز دیگر ندیدیم . و حتی از سخنان اخلاقی او هم جز لفظ و هیاهوی بی حقیقت اثری نیافتیم .

برگردیم بگفتار خود

مقدمات سابقه بما فهمانید که دوری از ایران و بیخبری مریدان و ساخت و ساز روس با عثمانیان راجع بتبلیغ نکردن در آنجا سبب شد که بساط خدائی بها منبسط گشت و بابی زادگانی که راه بجای دیگر نداشتند راه مکاتبه و ارتباط با حضرات بازجسته بدان سو شتافتند و یکی از حیل ملما

(۱) مقصود فیض الله صبحی است .

این بود که چون مسافری وارد میشد قبلاً یکی یا چند نفر از اخوان و اولاد واصحاب بها او را ملاقات کرده دل بدانش میدادند تا شطری ارسر گذشت حضرت یاسفر خود را باز میگفت همه را شبانه بسمع میرزا خدا میرسانیدند و میرزا خدا یادداشت نموده مطالعات خود را انجام میداد که کدام از آن حرفها قابل است که او فردا در حضور این مسافر تازه وارد مطرح نماید و در اطرافش سخن گوید و یا لوح نازل کند و چون مقدمه درست میشد فردا مسافر را بارحضور میدادند و در همان خلوت خانه که جز خدا و بنده اش کسی نبود نزول لوح یا سخن سرائی شروع میشد و مرید بعضی از قضایای مر کوزه در ذهن خود را در آن سخنان تلویحاً یا تصریحاً باز میجست و فوری در مسافر خانه زبان گشوده از معجزه و غیبگونی مولای خود حرفها میزد و بالجمله بایک دست از او هام را نسخه در ذهن خود بایران بر میگشت و در هزار مجلس آن او هام را نشر میکرد تا اتفاقاً یکی هم بهد ف خورده يك ساده لوح دیگری مثل خودش بمضامین لوح میگرائید

مجملاً با این رویه باینها بطور اکثر باو متوجه شدند جز کسانی که در نصوص باب رسوخ تامی و در وصایت ازل عقیده جازمی داشتند آنها نگرائیدند بلکه هم مخالفت کردند و در حقیقت میتوان گفت ازلی در مقامی صاف و ساده تراست و در مقامی بصیرتر اما صاف و سادگی ازلی از اینجهت است که گمان کرده است هر چه را باب گفته است صورت خارجی پیدا خواهد کرد و بهائیان مردمان خائشی هستند که با آن شریعت آسمانی و حافظ آن (ازل) خیانت ورزیده اند. اما بصیرت ایشان از اینجهت است که عجالاً اگر بان مهدی جعلی دل داده و او را باور کرده اند این میرزا خدای جعلی را شناخته باطاعت او نپرداخته اند پس باید گفت اگر فی الحقیقه ازلی معتقدی وجود دارد کسی است که يك فریب خورده و بهائی حقیقی کسی است که دو فریب خورده است و از آنطرف هم ازلی متظاهری که معتقد نباشد دسیسه و حيله اش يك لطمه بحیثیات ایران میزند که همان لطمه مذهبی است ولی بهائی دسیسه کار دو لطمه میزند. لطمه مذهبی - ولطمه وطنی و اینکه من ازلیها را رها کرده از بهائی تعقیب میکنم فقط برای همین است که گذشته از اینکه ازلیها مدتیست بساط تبلیغ و دکان داری را برچیده اند بعلاوه آنها دشمن وطن نیستند زیرا در تعالیم باب و ازل الغاء وطنیت نیست ولی در تعالیم بها وطنخواهی بنصوص صریحه الغاء شده و حتی باطناً بهائیان با عقیده وطنپرستی

بی نهایت مخالف و پیوسته در صدد تخریب آن هستند تا بعدیکه (پس الفخر لمن يحب الوطن) را که بیان خادعانه بهاست صریحاً استدلال میکنند و سخن عباس افندی را که کره زمین وطن واحد است منشأ عقیده خود قرار داده مردم را بآن دعوت مینمایند .

این سخن را ترجمه بهناوری

گفته آید در مقام دیگری

باز هم حاجی امین و امین امین

و باید دانست که بزرگترین چیزیکه این مذهب را تأسیس کرد وجود و اقدامات حاجی ابوالحسن اردکانی بود که امین حقوق است و در بین حضرات بحاجی امین معروف است زیرا او در ادرنه بهار آید و ساخت و ساز و قرار داد کرد که جنبه مالی این مذهب در دست او باشد رهنوز کتاب اقدس نوشته نشده و مال الهی تعیین نگشته بود که او در ایران شروع کرد بیول گرفتن از بایبها و چون چند فقره وجوهات بکجا رفت دهان حضرات شیرین شد و محکم بدامان دین سازی چ-بیدند و اینجا است که شرکت حاجی امین هم در دین بهاء ثابت میشود و از حق دارد که از رؤسا اطاعت نکند و برای محفل روحانی که حضرات آنرا لازم لاطاعه میدانند فاتحه نخواند چه او خود میدانند که رکن اعظم این دین را ساخته که هر روز دروغی گفته و پولی گرفته بعضی را صرف مفاسد اعمال و اخلاق و مهمل کاریهای خود کرده و قسمتی هم برای رؤسا فرستاده. بهائیان هم او را بقدر رؤسا یا کمی پائین تر احترام میکنند و میدانند که باقدام او این دین ساخته ساخته شده و پیشنهاد صدی نوزده مال الله را هم شاید او داده است که در کتاب اقدس منصوص شده و حاجی امین الیوم قریب صد سال از سنش میگردد و فکری جز دریافت وجه ندارد مجملاً بهائیان ساده که این حقه بازی را مذهب شناخته و تصور دارند که باقی میماند و عالمگیر میشود حاجی امین را مستحق هر گونه ستایش و تمجید میدانند و او را مانند رؤسا پرستش مینمایند ولی چون به عقیده من بهائیت باطل است و باطل هم بقاندارد و من بطور حتم میدانم که این مذهب یا پس از چند سال بکلی زایل میشود یا در همین حالتهای حاضره میماند و مانند مذاهب باطله کوچک مستوره که صدها سال است در زیر پرده چند صد یا چند هزار نفر بآن متقدمند از قبیل درزی مذهب و علی الهی و امثالها و هیچگاه نتوانسته اند عرض اندام کنند این مذهب مزخرف هم بهمین قسمها و باهمین عده های محدود از مردمان بی شرافت صعود و نزول خواهد کرد در

اینصورت باید تمام لمن و نفرین و یا اکثر از نفرینها را بجای امین مذکور تخصیص داد که باعث اینهمه فساد و خونریزی شده چه اگر او باین جدیت بجمع کردن پول و فرستادن برای غول اقدام ننموده بود این مذهب کثیف تا همین پایه هم نمیرسید دیگر امین امین را تا ببینیم بچه اندازه خود را مستوجب آن مقام خواهد کرد ؟ (۱)

يك پس گوئی خنده آور

بین بهائیان مشهور است که میرزا خدای نوری راجع به ادرنه که (بارض سر) تعبیر کرده « بمناسبت اینکه سر و ادرنه در عدد یکی است » يك پیش گوئی عجیبی که راستی باید به پس گوئی خنده آور تعبیر کرد انجام داده است و آنرا عربی هم ادا کرده است که خوب مسجل شود و کسی نتواند شبهه نماید و عین عبارت او اینست (سوف تبدل ارض السر و تخرج من بدالملك) یعنی زود باشد که حکومت ادرنه تبدیل باید و زمین ادرنه از دست پادشاه عثمانی بیرون رود . بکرات پرسیدیم از مبلغین بهائی که این غیب گوئرا ان عالم السر و الخفیات ؛ در چه تاریخ انجام داده ؟ گفتند همان سالی که ایشان را از ادرنه حرکت دادند آقا غضب کردند بر عثمانیها و فرمودند عنقریب ارض ادرنه تبدیل باید و از دست سلطان بیرون رود . و باید دانست که اولاً این حرف دروغ است که بهائیان سخن را در سال حرکت از ادرنه (۱۲۸۵) از سماء معیشت خود نازل کرده باشد چه این غیب گوئی در لوح ناصرالدین شاه است و آن لوح راجع بکا است و خود حضرات هم قبول دارند . و اگرچه ما یقین داریم لوح ناصرالدین شاه هم يك عریضه خاضعانه بعنوان توبه نامه (مانند توبه نامه باب) بوده است و بعد آنرا باین آب و تاب در آورده اند بسبب اینکه میدانستند باینجا جرئت ندارند آنرا آفتابی کنند ولی با فرض اینکه لوح ناصرالدین شاه همین باشد که نشان میدهند باز خودشان تصدیق دارند که از عکا ارسال شده و میرزا بزرگ ملقب بیدیع در عکا مشرف بوده و از آنجا بایران آمده و آنرا آورده و این راهم تصدیق دارند که تانه سال تقریباً بهادر عکا به قدری در فشار بوده که حتی حرفهای یومیه اش نیز تحت سانسور بوده و این

۱ - امین مرد امین امین هم جان سپرد ولی زمین خالی از امین نیست و گویند در این روزها پسر درقا، سابق الذکر امین شده و در خیانت باین سرزمین (ایران) پا میفشارد و نام آن دو خائن رازنده میدارد ؛

الواح بعد از نه سال صادر شده پس از این بیانات ثابت میشود که آنگونه
الواح ده سال بعد از حرکت از ادرنه ساخته و پرداخته شده است .
ثانیاً آنکه چون دانستیم که در سنه (۱۲۸۵) هجری حضرات را از
ادرنه حرکت داده اند و این مطلب (قولی است که جعلگی برانند) و
نمیتوانند این تاریخ را تغییر دهند بنابراین غیب گوئی (سوف تبدل ارض
السرالخ) خواه در سال ۱۲۸۵ که سال تبعیدشان از ادرنه است و خواه در
حدود سنه (۱۲۹۵) و نودوشش صورت بسته باشد در هر دو صورت از موضوع
پیش گوئی خارج و جز پس گوئی مضحک چیزی نیست و چون میخواهیم
قضیه را بطوری مسلم البطلان نشان دهیم که حتی بموجب گفته های خودشان
هم بطلانش مبرهن گردد و معلوم شود که گفتن و باور کردن این حرفها از
شدت جهل و بیخبری و مضالعه نکردن تواریخ است و بصرف عصبیت جاهله
که جز حقیق نمیشود نام دیگر بر آن نهاد لهذا میگوئیم بر اثر جنک عثمانی
و یونان با مساعدت دودوات روس و انگلیس و دخالت فرانسه در سنه (۱۲۸۱)
ادرنه موقتاً از تصرف عثمانیها خارج شد و این قضیه در کتب تاریخ مشهور
و موجود است و يك قضیه مسلمة بین دول را نمیتوان برای غیبت گوئی خدای
باینها از تاریخ محو یا مبدل ساخت .

بنابراین بموجب تاریخی که خود حضرات برای آن پیش گوئی نشان
میدهند چهار سال پیش از آنکه بها گوید (سوف تبدل ارض السر) این
ارض سر معرض آن اسرار شده بود و مطابق تاریخ صحیح ۱۴ سال پیش از
صدور اینسخن آن قضیه حاصل شده بود و بالنتیجه پیشگوئی بها یا ۴ یا ۱۴
سال پس از حدوث حادثه بوده است .

حال باید فهمید که آیا بها و عبدالبها اینقدر جاهل بودند که حتی
از تاریخ حدوث حادثه بی اطلاع مانده بودند ؟

جای تردید نیست که آنها اینقدر جاهل نبودند خصوصاً که خودشان
در آن حدود مقیم و متوقف و بر قضایا مطلع و واقف بودند جز اینکه اتباع
خود را شناخته بودند که ابدأ اهل تحقیق و علم و تاریخ نبوده و نیستند و
هر چه بایشان گفته شود میپذیرند اگر چه از قبیل سیاهی ماست و سفیدی
ذغال باشد و نیز آگاه بودند که قضایای تاریخیه ممالک در ایران بقدری
بطنی النشر است که جز يك عده قلیلی از درباریان آن عصر مابقی مردم هر
حادثه را پس از چندین سال هم یانمی شنیدند یا باحشور و زوائد اصفا میکردند

چنانکه عموم ایرانی هنوز هم از تاریخ حوادث ادرنه و امثال آن بلکه از شنیدن نام ادرنه بر کنار وی اطلاع و بهاهم فقط با همین عده مردم کار داشت یعنی همان کسان که پیش از خواندن این جمل بکلی از حقیقت قضیه بیخبر بوده حالیه هم پس از استماع این قضیه تاریخی بنظر لاقیدی بآن نگاه کرده شاید هم بگویند (این حرفها چیست؟ تاریخ کدامست؟ دلیل چیست؟ برهان کدامست؟ هر چه مولای ما فرموده آن صحیح است!! و مابقی حرفها بما راجع نیست) چنانکه نظیر این سخن را در هر قضیه گفته و میگویند و ابدأ هم خجالت نمیکشند چه که بزرگان گفته اند جاهل و عاصی چون در بحر جهل و عصیان مستغرق شد هیچ امری سبب خجالت و انفعال او نخواهد شد چنانکه بها بی خجالت در کتاب اقدسش میگوید.

(لوی حکم علی السماء حکم الارض لیس لاه حدان یقول لم وبم) (۱)

باز در اینجا لازم است توضیح داده شود که ما نمیگوئیم چرا بها و پسرهایش معجزه ندارند و چرا غیب نمیدانند و حتی نمیگوئیم اصلاً کسی باید در عالم مطلع بر اسرار آتیه باشد بلکه میگوئیم آنطور که بها در کتاب ایقان معجزات انبیا را تعبیر و تفسیر کرده و در نتیجه برای هیچ پیغمبری غیب گوئی و معجزه قائل نشده اگر آن تعبیرات صحیح است چرا بدین قسم برای خود بضرر تصنع بی حقیقت میخواستند معجزه ثابت کنند و بقوه سریشم بهم بچسباندند؟ و اگر بگویند چنین نیست با اینکه همه میدانند چنین است باز میگوئیم رجوع بکتاب مفاوضات عبدالبها کنید تا معلوم شود که او صریحاً در حق پدر خود بمعجزه قائل شده و انذارات شدیده او را در حق سلاطین تصریح کرده در حالتیکه تمامش ساختگی و بی حقیقت است!!

پس باید گفت یا میرزا خدا غفلت کرده که معجزات انبیا و حتی معجزات خودش را هم فراموش کرده و یا منکر شده است یا میرزا بنده «عبدالبها» غفلت نموده که هر چه را پدر منکر بوده پسر بر سبیل تفتن بریشش چسبانیده و باز هم جادارد بگوئیم نظیر همان مراد و مرید است که مراد منکر معراج رفتن خود بود و مرید منکر این انکار بود و حمل بر خفض جناح مینمود (فنعلم ما قلت واقول واختم الکلام بهذا القول)

۱ - یعنی اگر من نام آسمان را بر زمین بگذارم یا بالعکس احدی

نباید چون و چرا بگوید (!)

ای سخنهاى توژاژای گفتگوی تودروغ و گفتگوی تودروغ و خلق و خوی تودروغ از حق و از صدق میگفتی کنم من جستجو و صدق و حق تودروغ و جستجوی تودروغ خوبی ارخواهی کنی در حق مردم یابدی و میشود کار بد و کار نکوی تو دروغ دوستم گوئی فلان است و فلانم دشمن است و ای محب تودروغ و ای عدوی تودروغ پرده اعمال تودرویش ریا زبرش فریب و چیست اطمینان بتو ای زیرروی تودروغ یاره شد این پرده و صد بارش از سازی رفو و کوی رفو پذیرد ای رخت و رفوی تودروغ يك عروسك ساختی کاینم نگار ماهر و عشق تو کذب و نگار ماهر وی تودروغ ای همینخاتونکه گفتی میپرستم شو بخوبش و چون دروغی خود سراپا هست شوی تودروغ هیچ میدانی چه کرده با تو این اخلاق زشت و برده سرتاسر فروغ و آبروی تو دروغ خوشدلی اندر نماز و روزه و غسل و وضو و ای نماز و روزه و غسل و وضوی تودروغ گر شوی میخواره و بکشی سبوی می بدوش و مستیت کذب و می و جام و سبوی تودروغ گفتی از بوی محبت تازه سازم مغز تو و کذب نبود مغز من پس هست بوی تودروغ مرده شو گفتی برد آواره را ای مرد شوم و من هنوزم زنده پس شد مرد شوی تودروغ آری بیست سال است آواره بیبها و اهلش حرف دارد (بعقیده خودش حق و بقول ایشان دشنام) و هنوز زنده است و شاید ده سال دیگر هم باشد .

مرحله سوم تاریخ حیات

عباس افندی

عباس افندی گویند در روز ۵ جمادی اولی سنه (۱۲۶۰) از صلب میرزا حسینعلی نوری و نوابه خانم متولد شده و بازم در صحت این تاریخ شبهه کرده ام ولی جز کثرت تصنیفاتیکه دیده و دانسته ام و قبلاً این تصنیع هم بر آنها دلیل دیگر ندارم . بلی اگر نمیگفتند قدرت نمائی شده که در همان روزی که باب مبعوث شده در همان روز هم عبدالبها عباس متولد گشته ممکن بود قصور تصنیعی نشود ولی از اینکه مخصوصاً روز ولادت او را باروژی که باب در کتاب بیان بیعت خود تصریح کرده تطبیق نموده اند اینست که محل شبهه است .

اگرچه ما گفتیم که بروز داعیه باب معلوم نیست و همان نص بیان هم خالی از تزلزل و تصنیع بنظر نمیرسد چه او کتاب بیان را در حبس ما کونوخته و در آنجا میگوید که در این روز که ۵ جمادی است و این کلمات بر قلم من جاری میشود الخ . پس معلوم میشود قبل از صدور این کلمات در آن چند سالی

که گاهی دعوت میکرده و گاهی کتک میخورده و از دعوت خود بازگشت و توبه نموده دروغگو بوده و بدون بعث دعوت میکرده و بعث خود را باب خوانده است پس خلاصه اینست که تاریخی را که باب برای بعث خود در بیان بدان متشبث شده جعلی است و باز میگوئیم دروغگو حافظه ندارد چون خدا میخواست دروغگوار سوا کند این فکر را بر سر او افکند که روز بعث برای خود معین کند پس از آنکه چندین سال بود باین بعث بعث دست زده بود . اما بها و بهائیان چون همه ساختمانشان بر روی جعلیات باب و برای جلب انظار اتباع او بوده اینست که روز ولادت بهار اچسبانیده اند بجوار مولد باب و روز ولادت عباس افندی را تطبیق داده اند بروز بعث باب و از این نکته غافل بودند که یکروز هم یکنفر مستنبط و متتبع پیدا میشود که تصنع همان نص بیان را هم بشناسد و برای اصل پایه اعتباری نگذارد تا فرعی بر آن قرار بگیرد یا بگیرد

باری از این موضوع بگذریم چه در روز تفاوتی نیست فرضاً اگر عباس افندی در روز شنبه دهم ربیع الثانی متولد شده باشد دلیل بر بطلانش نیست و اگر در روز جمعه پنجم جمادی اولی هم متولد شده باشد برهان بر حقیقتش نتواند شد و مقسود اصلی بی اعتباری تاریخ حضرات است که به يك قضیه از فضایای تاریخی ایشان اعتماد نیست

خلاصه پسر میرزا حسینعلی را بمناسبت اسم پدرش که میرزا عباس «میرزا بزرگ نوری» بوده میرزا عباس نام نهادند و اینجا است که آقای نیکو ابدأ قصور نکرده و بهمان اسمی که در ابتداء میرزای نوری پسر خود را بدان خوانده ایشان هم در فلسفه خود متذکر شده اند ولی آیا بهائیان چها میگویند و چه قدر غضبناکند بمانند ! !

این میرزا عباس دوم یا سوم از ضایفه نوری خودش شرح کتک خوردن طفولیت خود را میگفت که در سن ۵ و ۶ در طهران اطفال با اسم بابی بر سرش ریخته و مضر و بیش ساخته اند مجمل بقول خودش تا سن هفت از عمرش در طهران بوده و در آنسال که سال ۱۲۶۸ بود و پدرش تبعید میشد بیاید و اقرارش از طهران بغداد تبعید شد و در بغداد تا دو سال نزد پدر و عموهایش بتحصیل پرداخته سپس به مدرسه قادریه رفته چندی در آنجا تحصیل کرد و در اوایل در اوایل بلوغ تا سن نوزده در نزد شیخ عبدالسلام شوافی به تحصیل حکمت و کلام پرداخته و گاهی بغافلگاه در اویش سری میزده و طرف میل و توجه علی شوکت پاشا بوده که از مراد صوفیه عثمینی بوده است و از او مسائل عرفانی آموخته

و این بامزه است که چهار سال بعد از فوت علی شوکت پاشا در حالتی که عباس افندی مردی چهل ساله و در عکامش بار و مشیر بساط خدا بازی پدرش بود شنید که علی شوکت پاشای مرشد و معلمش از دنیا رفته است فوری قلم کشید و شرحی را که بر حدیث کنت کنزاً مخفیاً از زبان مرشد شنیده بود برشته تحریر و انشا در آورد و در آنجا چنین وانمود کرد که علی شوکت پاشا این مسائل را از ماسؤال کرده و از بحر علم ما خواسته است استفاده نماید در حالیکه چهار سال بود که او مرده بود و اگر چه آن شرح و تفسیر هم شامل مطلبی نیست که کمتر استفاده بتوان کرد و جز یک سلسله الفاظ مترادف و عبارات جافه ناشده چیز دیگری نیست ولی مقصود تاسی این پسر بآن پدر است که پدر هفت وادی را نشر کرد و آموخته های از شیخ عبدالرحمن را برفای عصر می فروخت پسر هم آموخته های از علی شوکت پاشا را بمریدانش می فروخت ولی بدبختانه هیچ کدام هم بجوی نخریدند و بارزنی ارزشش ندیدند مگر اینکه آقا فضیلت خود را بروز دادند و در نزد اهل اطلاع خود را رسوا و مفتضح کردند جز در نزد اتباع که هیچ امری موجب فضاحت نیست

مجملاً میرزا عباس از وقتیکه فهمید قلبان خدائی پدرش گل کرده و بند بندگی را شل سخت بترویج پرداخت رایت مساعدت برافراخت بهر معجبی رسد از معجزات پدر بلطائف الحیل تزریق کرد و بهر بغضی رسید از اسلامیت شیخ کبیر تقریر نمود و شایعات را تکذیب فرموده آنجا کلمات پدر را آیات شریفه گفت و اینجا او را تابع ابوحنیفه شمرد آنجا آستین عظمت می افشاند و اینجا دامن از گرد تهمت می تکاند و اگر چه همه پسرهای بها باین رویه تربیت شده بودند ولی عباس بیش از دیگران خود کشی میکرد و همواره در نظر داشت که چه وقت اجل مقدر در رسد و عمر (خدا) بسر رسد و خورد بر سریر ریاست مستقر گردد تا در سنه (۱۳۰۹) هجری که تیر دعایش به هدف اجابت مقرون گشت میرزا خدا از جهان در گذشت

اینجا است که بین بهائی و ازلی تعبیر متضادی پیدا شده گویند باب در کلمات خود گفته است (وفی سنة النیسع کل خیر تدر کون) این و ابهائیان تعبیر بسال طلوع بها کرده اند و گفته اند در سال نهم از طلوع باب بها عرض اندام کرده است ولی حق اینست که او هم مانند باب ادعایش مجهول است و اگر سال نهم او مبعوث شده باشد پس عید رضوان که گفتیم تاریخ آقای کتک خورده را تشکیل میدهد لغواست و اگر آن تاریخ عید رضوان صحیح

است پس استدلال (بسنه التسع) غلط است زیرا رضوان حضرات یا سیاست آقای کتک خورده در سال هیجدهم بهائی واقع شده و از اینست که ازلی ها تا تنها سنه التسع را بتعبیری که بهائیان کرده اند قبول ندارند بلکه تعبیر میکنند که در سال سیصد و نه چون بهاء مرده است و هر خیری در مرگ او بوده پس جمله (وفی سنه التسع کل خیر تدر کون) بمرک بها مصداق یافته . ولی حق اینست که دو مهمل گو بر سر مهمل دیگری مبارزه کرده و هر دو مزخرف گفته اند و سخنان باب را جز بحرفهای شخص منخبط بچیز دیگر نمیتوان تعبیر کرد - چنانکه کلمات بها را جز از مقام شیطنت و تدلیس حاکی از مقام دیگری نتوان دانست .

با اینکه میرزا خدا قبل از (صعود!) مرک خویش به چهار پسر خودش عباس و محمد علی و ضیا و بدیع یک نظر داشت و همه را بلقب اغصان ملقب و هر یک را به سننی از اغصان سدره ظهور مخاطب ساخته بود معینا در ایام اخیر میرزا عباس توانست که در مزاج پدر تصرف کند و نام خویش را در کتاب عهد یا وصیت نامه وی بر نام برادر خود مقدم سازد .

آری حق باید گفت بها در رعایت حقوق اولاد خود قصور فاحشی نکرده عباس افندی را بنام غصن اعظم مرجع و محمد علی افندی را بنام غصن اکبر در مرتبه نانی محل توجه دوستان خود قرار داده سفارش سایر اغصان و افغان و منتسبین خود را هم کرده است ولی آیا وصیت او مجری شده یا نشده قضیه غریبی است که جز آنکه در زوایای تاریخ و اعماق حوادث بشود سری بدست آورد راه دیگری نیست .

زیرا پس از بها چنانکه در جلد اول اشاره شد اختلافاتی بین غصن اعظم و غصن اکبر صورتاً بروز کرد و کار بجائی رسید که عباس افندی در هر لوح و مکتوب خود از او شکایت میکرد گاهی او را ناقض اکبر و گاهی معرض از امر و انمود مینمود و هر فشاری که از طرف عثمانیها بر سر مسائل سیاسی بر عباس افندی وارد میشد آنرا نتیجه سعایت برادر خود قلمداد میکرد . در حالتیکه من در دو سه سفری که بعکا رفتم اثری از اقوال عباس افندی را در برادرش ندیدم بلکه صریحاً میدیدم که او ساکت در خانه اش نشسته و این رند قلاش به دروغ ترانه مظلومیت میزند و گاهی اگر مفتشی از باب عالی آمده مخصوصاً یا طرداً للیباب در امور عبدالباها تفتیشی بجای می آورد نه از نقطه نظر مذهبی و اختلاف بین دو برادر بود

زیرا دولت عثمانی علاقمند باین قضایا نبود و سخن محمدعلی در نزدش نافذ نه بلکه از باب اطلاعات دیگری بود که بدست دولت عثمانی افتاده بود یعنی اطلاعات سیاسی و ساخت و ساز افندی با اجانب و خیانتهای سری و وطنی او چه که عکا از دیر زمان در منطقه فرانسویها و از طرفی مورد توجه انگلیسها بوده تحصناتی که از دوست سال قبل باین طرف در آن قلعه محکم بعمل آمده خود برهانی متین است و بالاخره عباس افندی از طرفی میخواست حقیقت مطلب پوشیده بماند و مریدانش ندانند که از عامل سیاست اجانب است و از طرفی میخواست رنگی بکار بزنند که در مزاج کوسفندانش مؤثر افتاده و گهای شیر دهنده ایشان تهییج شود و رغماً لانب المخالفین بیشتر شیر ببخشند لهذا سیاست تر گمای پیش گرفته برادر خود را بتهمت سعایت متهم میداشت و آن برادر هم شاید از هزار يك این قضایا مطلع نباشد زیرا از ابتدای طلوع بها تا کنون پیوسته این رویه در کار بوده است که الواح اخلاقی علنی بوده و همه جا بارائه آنها خود نمائی بعمل آمده که به بینید آقا چه تعالیم اخلاقی داده اند ! ولی الواحی که در مذمت نفوس صادر میشد از قبیل ذم از ازل ذم از محمدعلی ذم از علمای اسلام ذم از اساقفه مسیحی ذم از فلا فة طبیعی ذم از علمای یهود و زردشتیان ذم از سیاسیون که سیاستشان بر ضرر او تمام میشد ذم از وطنخواهان ذم از مبلغین برگشته ذم از خلفای اسلام در لوح هزار بیتی یا ذم از بزرگان شیعه در حاشیه ایقان چاپ مصر و بالاخره اینگونه الواح دائماً در تحت استار رد و بدل میشد و میشود و حتی الامکان نمیگذاشتند به گوش مذموم علیهم بخورد چنانکه امروز هم اطلاع دارم که چه الواحی از مقام رفیع شوقی افندی در لعن و ضمن به آواره و امثال او صادر میشود و هر يك را باید من بر مل و اسطرلاب بدست آورم و الا دائماً سفارش میشود که زنهار آواره (آن محرم اسرار بر شطری از این قضایا رسطری از آن الواح آگاه نشود قال الله تعالی افمن یمشی مکباً علی وجهه اهدی ام من یمشی صراطاً سوياً) -

بلی این خود دلیل بر خیانت و تقلب است و مانند آفتاب روشن میسازد که امر بهائی نه اینکه مذهبی باطل است بلکه اساساً مذهب نیست و بسط خدعه و خیانت و فساد و شرارت است و محض گوش بری و کلاه برداری و سیاستهای خادعانه خائنه تا بیس شده .

باللعجب کسیکه در هر لوح تکرار میکند که ما را با امور سیاسی

مدخلی نیست یکدفعه می بینیم زمزمه مشروطه که بلند میشود او تمام توت
 با آن مخالفت نموده در هر مکتوب و مراسله باتباع خود توصیه مینماید که
 نزدیک مشروطه نروید و سلطنت قاجار را بنده فرما بردار شوید و هنگامیکه
 محمد علی میرزا مغلوب میشود از طرفی افندی مینویسد امریکا به احمد
 سهراب که مشروطه مشروعه است و میفهماند به امریکائیان که ایران از اقدام
 ما مشروطه شده از طرفی معرمانه مینویسد بمجفل طهران که حالا بهر قسم
 است یکی دوسه و کیل برای دارالشوری انتخاب نمائید و بعد از آنکه موفق
 نمیشود باز با قراف دستور میدهد که کتاب سیاسی مرا برای احمد شاه فرستید
 یا بعضی کتب دیگر و بار تفهیم نمائید که ما استبداد طلبیم و کار میرسد بجائی که
 در روزنامه های اسلامبول نسبت بهائیت با احمد میرزا میدهند و با هزار دسیسه
 بهائیان نیل الدوله خود را در آغوش درباریان جای میدهند. آیا با این
 تفصیل ما باور خواهیم کرد عباس افندی نظر سیاسی نداشته ؟ آیا باور خواهیم
 کرد که شوقی افندی دایما برای مقصد پدرش کار نمیکند ؟ سبحان الله آدمی
 که سیاسی نیست چه کار بلقب سری و نشان ژرژ انگلستان دارد ؟ در جلد اول
 اشاره کردیم که مد از ورود نظامیان انگلیس بخاک فلسطین حضرات بهائی
 بدامن ژنرال آلابی چسبیدند و قذای لقب سری و مدان دولتی کردند
 اینک تکرار میکنیم که این عیب نیست برای نظامیان انگلیس که
 عباس افندی و امثال او را باعضای یک لقب و نشان بنده آستان خود سازند
 زیرا آنها بوظیفه سیاسی خود عمل مینمایند و حتی بسردار ضفر بختیاری هم
 این نشان و لقب را دادند فرقی که دارد این را با اختیار و میل خود دادند و آن
 را باصرار و خواهش افندی و اظهار اینک که ما سالهاست انتظار مقدم شما را
 میبردیم در حالتیکه اگر فرانسسه هم آنجا را تصرف کرده بود همین را میگفتند
 بلکه اگر عثمانیان هم فاتح شده بودند نوع دیگر اظهار خصوصیت میکردند
 پس خلاصه اینست که عباس افندی در واقع چندرتبه پائین تر از یک نفر بختیاری
 خود را معرفی کرده و گویا بسو حقی بجای خود قرار گرفته چه که شرافت
 بختیارها هیچ نسبت با امثال افندی ندارد حتی لرهای صحراگردشان مجعلا
 این کار را نمیتوان عیبی بر انگلیسها گرفت ولی عیب است برای کسیکه می
 گوید من روحانیم و تصرف در سیاست نمیکنم یکدفعه از دولت فاتحی یک
 همچو تقاضائی بکند آنها با افتخار نشستن و با این حالتی که در صفحه بعد
 می بینید عکس گرفتن !



عکس مجلس حیناً در اعضای نشان و لقب سری عباس افندی

پوشیده نماید که عباس افندی تصور میکرد که بمحض انتشار این قضیه که او واجد چنین افتخاری شده و بندگی آستان ژرژ انگلستان را قبول کرده و قبول او هم مورد قبول گشته فوری مردم شرق خاصه ایران مرعوب او شده از جمیع انحاء و اطراف باوسرمیسیارند خدائی پدرش را گردن می گذارند اما بقول عربها (لقد اخضأ السهم) و بقول خودمان تیرش خطا کرد و بیش از پیش او را در نظر بیگانه و خویش موهون ساخت چه قبل از این قضیه تصوراتی که در حق او میشد بر اینکه او در لباس مذهب سازی و شریعت بازی میخواهد خود را بیکی از دول اروپا نزدیک کند و در سایه حمایت ایشان مقامی را احراز نماید آن تصور مبنی بر حدسهای ضایع بود که مبرهن بیرهان بینی نبود و مندرکی برای اثبات آن در دست نه ولی پس از بازی کردن این

دول غلط مشتمل مبارک آقا باز شد و بکرات مردمان دقیق نکته سنج بر خود من ایراد کردند که این ارباب شما یکدفعه خود را بر سر این قضیه رسوا کرد و اسرار باطنی خود را روی دایره ریخت و من چون جوایی نداشتم در بونه ابهام و اجمال و امید داشتم جز اینکه باز هم آبروی ایرانیت را نمیخواستم ببرم و بخودش نوشتم که این قدم خطائی بود که شما برداشتید بمن جوایی نداد ولی از آن بیعت دیدم هر کس از عکاسی آید زمزمه عجیبی با او است و معلوم است که دستور از آقا دارد که چنین بگوید .

« انگلیسها اسرار بر سر کار آقا کردند که این لقب و نشان را قبول فرمائید و آقا دیدند اگر قبول نکنند آنها بدشان می آید لابد قبول فرمودند ولی در مجلس که عکس برداشته اند بی میلی خود را اظهار کرده پشت بمدال کرده اند یعنی ما اعتنا بشاه انگلستان نداریم !! » راستی وقتیکه این حرفها را شنیدم خجلت بر خجلتم افزود که چه در بیجائی لازم دارد که انسان تا این درجه منقلب و دروغگو و متناقض و دور رو باشد .

بازی برویم بر سر مطلب از آنچه ذکر شد بخوبی میتوان یافت که طریقه بهائی فقط و فقط برای دورویی و استفاده های نامشروع تشریح شده و تنها اشکال ابطال آن تفهیم با تابع است که عصبیت و لجاج ایشان را احاطه کرده و سخنان مطامین را نمیخوانند و الا بانشانیهای صحیحی که در امثال این کتب بایشان ارائه شده و میشود خواهند فهمید که اگر تمام مسائل نمیتواند مورد قبول ایشان شود اغلب آنها مسلم الصحه است بازی تنها مانع بیداری عدم فحص و تحقیق است و الا مردمان سلیم النفس و حق جو در ایشان هستند و بعضی اینکه حقیقت را بفهمند ترك این بساط خدعه و نفاق را خواهند گفت چنانکه گفتند آمدیم بر سر اختلاف دو برادر - هر چند عباس افندی با انواع خداع و لطائف الحیل متدرجاً برادر خود را از نظر گوسفندان بها انداخته منفور ساخت ولی محمد علی افندی هم از پاننشسته چیزها نگاشت و اسرار بسیاری را مکتشف داشت و اگر در ابتدا خواست مخالفت نکند آخر او را وادار بر مخالفت کردند جز اینکه رفتار این دو ساله او بمؤلف این کتاب چیزهایی فهمانده است که در مقام خود متذکر خواهیم شد و اینک شروع میکنیم بیان شطری از تشکیلات بهائی و تغییراتی که در این چند مرحله حاصل شده است و شاید از نوع تشکیلات هم حقایقی بدست دهد که محتاج بعضی مباحث مستقیمه نشویم .

تطورات یا تقلبات چهار گانه

تقریباً هفتاد سال است که میرزا حسین علی نوری و جانشینهای او مصدر این بازی دین سازی هستند و نظر باینکه از بادی امر قصدی جز احراز مقام استغاده و تصرف در امور ملیه نداشته اند دائماً تابع پیش آمدها شده در هر سالی به حالی در آمده و در هر دوری بطوری در افکار ساده اتباع تصرف نموده اند و تطورات یا تقلباتی را که در این هفتاد سال متصدی شده اند و در حقیقت همین تقلبات بوده است که نگذاشته است فکر اتباع روشن شود و حقیقتی را بیابند منقسم میشود بچهار قسم :

اول - سیر و سلوک در مسلک و منهج تصوف است که میرزا خدا سلوک در آن مسلک را تعقیب و تا اواخر ایام که از بغداد حرکت میکرده اند مشی خود را بر آن روش ادامه داده است : منشآت آن اوفاتش بتمامها حاکی از حالت تصوف است که اگر در آنها دقت شود دیده میشود تمامش از قبیل هفت وادی شیخ عطار است اشعار و وجدیه هایش همه عبارتست از مقام عشق و جذب و حرکات شوقیه و گل و لاله و ساغر و پیاله و فنای فی الله و بقای بالله خاصه آن مثنوی مضحکش که در جلد اول اشاره شد و آقای نیکو هم بدان اشارتی نموده است و ما اگر بخوایم همه نعمات تصوف و ترهات بر هیاهوی او را بیان کنیم باید چند جلد کتاب در این کتاب مندمج سازیم و اینکار اگر محال نباشد لامحاله امری صعب است ولی محض ملح کلام بیعضی از بیانات پر لفظ بی مغز ایشان اشاره میکنیم .

لوح بهاء

ای طوطیان هند جان وای عندلیبان گلستان گوی جانان ز چه بر بسته پروبالید و از چه بیاد گل از آتش دل نمی نالید مگر تغنیات و رقای احدیه را بر سدره ناریه استماع نمیکنید و نفعات گلپای حدیقه الهی را استنشاق نمیفرمائید چگونه خاموشید و از جان نمیخروشید الی قوله .

هی هی عاشقان را این چه غوغاست هاهای معشوق را چه جلوه هویدا است هی هی این چه باده ایست که میچشانند های های این چه جذبه ایست که میکشاند هی هی این چه نازی است های های چه سوز زنده شراب است هی هی چه عجیب آیتی (۱)

(۱) خوبست آقایان بهائی مثل همه کلمات و ترهات بها که هر يك را تعبیری میکنند این جمله را هم به (آیتی) تعبیر کنند و الا در لقب آواره هر تعبیری بشود بعید البها بر میگردد زیرا او خویش را آواره خوانده است

است های های غریب حکایتی است الا آخر ما قال طالب الله فاه و
 علی طپته عافاه مجلا زیاده از هزار صفحه کاغذ را بامثال این کتاب ز
 اینها پردمدمه تر و بی معنی تر اشغال و تضييع کرده است که ما را مجال تکرار
 نیست اما از بیان این نکته ناگزیریم .

سر اینکه میرزا در آن بادی امر باینگونه کلمات می پرداخت این بود
 که هنوز از عراق عرب و عجم بیرون نخرامیده و سخن دیگر بگوشش نخورده
 و از اقطار شاسعه و انحاء واسعه جهان خبری نگرفته علم و عرفان را حصر در
 امثال این ادبیات پنداشته ترقی راهم در سایه این کلمات میدانست خاصه با
 اینکه دیده بود حاجی میرزا آقاسی که هنرش فقط در ادبیات و تصوف بود
 بمقام صدارت رسیده این بود که قبل از ارتقاع ندای باب میرزا از این در
 ها وارد شده بود و عرفان بافی را برای احراز مقامات کافی می شمرد و پس از
 از توجه بیاب نیز تاجندی در همان وادیها سیر میکرد و از هفت وادی و چهار
 وادی یا بقول خودش (عقبه زمردی) قدم بیرون نمی نهاد .

دوم - تاسی بضرر انشاء سید باب و احراز مقام بایست است که بعد
 از یأس از احراز مقامات در باری بعنوان تصوف و استغراق در دریای بایست
 چاره جز این نمیدید که بر رویه باب سخن گوید لهذا مدتی هم مشق آیات
 کرد و نگارشاتنی از قبیل (علاما عالما علیما متعلما علوما مستعلما اعلاما
 معلما تعالیا منعلما تلمنا اسماعلاما اعلاما اعلیما معلوما) را متصدی
 شد و تا اوائل ورود عکا یعنی در مدت شش هفت سال که در ادرنه و اسلامبول
 و طی طریق بود این طریق متداول بلکه تا چند سال هم در عکا باز رویه
 منشا آتش چندان تغییر نکرده و تنها چیزی که بر آنها اضافه کرده بود
 جستن تعبیرات و کلمات باب بود که در هر کلمه از آن کلمات مهمه هر چه به
 نظرش میرسید برای اهمیت مقام خود تاویل و تفسیر نموده گاهی بمری و
 وقتی بفارسی بهم میبافت و نزد اتباع میفرستاد و اتباع از لیا متوقفین در بیان
 را طعنهامیزد که باین آثار مصرحه چرا بمن نمیگروید مثل اینکه در مقامی
 دو هزار و یکسال مذکور در کتاب بیان را که مطابق عدد مستغاث میقات
 ظهور من بظهر قرار داده شده تعبیر بنه یا نوزده سال میکند و پسرش عباس
 افندی يك دليل مضحکی هم برایش جسته میگوید باب وقایع بوم قیامت را
 که (به خمسين الف سنة) یعنی پنجاه هزار سال در قرآن تصریح شده تفسیر

بیوم ظهور خود کرد و گفت همه آن وقایع در آن واحد تحقق یافت و پنجاه هزار سال در دقیقه منقضی گشت حال ما هم میگوئیم که دو هزار سال در میان بفاصله نه سال منقضی شد و ظهور جدیدی حاصل گشت !!

راستی اگر کسی بگوید هزار سال مذکور در اقدس هم بفاصله چند سالی منقضی شد و ظهور آیتی ظهور مستقلی است که کتاب اقدس و دین بهارا منسوخ نموده و مینماید چه خواهند گفت .

خنده می آید مرا زین گفت زشت است کان جهنم خو زند دم از بهشت سوم - منشاءات مستقلة و عنوان دین جدید است که مهمترین تطورات

و تقلبات ایشان است پس باید دانست که چون عباس افندی بحدیث رسید و مخصوصاً در عکامقیم شد که مرکز علمای اسلامی و همسایه مصر است و

برای تحصیل اطلاعات از مراکز اروپا بهترین نقطه ایست که دایره زائرین بیت المقدس و سیاحان اروپا و زائرین ناصری موطن مسیح از آنجا عبور

مینمایند و ضمناً عباس افندی بر حسب حوائجی که بدو اثر حکومت داشت خلطه و آمیزش با مردمان مطلع کرد متدرجاً فهمید که آن نعمات تصوف و

هو کشیدن و های های یاهی می گفتن جز در معدودی از در اویش صحرا کرد از قبیل حاجی مونس مبلغ بمقود و حاجی توانگر مبلغ موجود حضرات در

کسان دیگر تأثیری ندارد و نیز اشتقاق زائده بیفایده سید باب که از الفاظ گرفته و ایشان از او تقلید و اقتضا کرده اند هر چند در نظر عده قلیلی از

گوسفندان - استغفر الله بندگان خدا - مؤثر اند بالاخره مابا انتضاح است این بود که باب دیگر گشود و شروع بمطالعه کتب نموده از هر جا تألیفی

بدستش آمد کلمه اقتباس کرد و شاید هم اگر (بقول خودش) گرفتار بایی ها نشده و این سلسله دین سازی بگردنش نیفتاده بود اصلاً از راه مستقیم وارد

سیاست و مسائل اجتماعی میشد ولی چون گرفتار شده بود بقریبیکه از طرفی معاشش جز از کیسه بایدهائی که فقط برای همین ترهات باو بول میدادند

از جای دیگر تأمین نمیشد و از طرفی بخائن مذهبی و وطنی و سیاسی متهم و مشهور شده بود بطوریکه بسهوات نمیتوانست خود و پدر خود را نبرته

نماید و در آن محبس ابد راهی جز این نداشت که این مشت گوسفندان شیرده را برای خود نگهدارد لهذا پدر را بر آن واداشت که قدری از ترهات

فاضحه بکاهد و بر بیانات واضحه بیفزاید و گاهی کلمه معقولی را داخل در هفوات و خزعبلات سالغه خود نماید و گویا مطلعین بهائی هم باین نکته

بر خورد کرده اند که میگویند مقام عبدالبهّا از جمال مبارک سرّاً عالیتر است
و امر از برکت وجود او استقرار یافته است !

مجملاً بطوری که سابق هم گفتیم بها از آن بیعدبعاونت پسران خود
خاصه عباس و محمد علی شروع بعمل و عقد نموده و از طرفی استعانت از افکار
مریدان درجه اول جسته دست بندست هم دادند و این شریعت را که عبارتست
از کتاب اقدس و بعضی الواح دیگری که بالنسبه بکلمات اولیه بهتر و مربوط
تر است تشریح و تأسیس کردند و با وجود این دارای آنهمه عیوب است که
شطری از آن در جلد اول ذکر شد و بعضی هم آقای نیکو در فلسفه خود نگاشته
و هنوز عشری از عیوب صوری و معنوی آن بیان نشده .

اینجا است که هر آدم کم عقیده هم میتواند يك نظر بلندی نسبت
بانبیای صادق و کتب ایشان پیدا کند و بفهمد که تشریح شریعت از قضایای
خلقی و تدابیر بشری و مسائل شوروی نیست و هر شرعی که از این راهها تشریح
شد مثل شریعت بها مملو از عیوب و نواقص عجیبه خواهد شد و هر دوره که
بر آن بگذرد و زمامداری که برایش پیدا شود بر عیوب و نواقصش خواهد
افزود زیرا طبعاً بعضی از معایب آن بنظر زمامداری خواهد رسید که
بعداً زعیم آن قوم واقع میشود و میل دارد که از عیوب آن بکاهد آنوقت
اصطکاکهائی میکند که بجای نفع ضرر حاصل میشود چه هر بی ادراکی
هم میفهمد که این اقدامات خالی از لغزشی نتوان بود یا در سابق عیب بوده
و یا در لاحق و بعقیده من در هر دو - مثلاً بها و عبدالبهّا دیدند کتاب
بیان پر از اغلاط و سفیسطه و عیوب است خواستند اصلاح کنند ممکن نشد
بالاخره آنرا منسوخ قلمداد کرده بکناری افکندند و حتی بنظر حقارت بآن
کتاب و متمسکین آن مینگرند و غافلند از اینکه کتابی را که پایه خدائی ایشان
بر آن نهاده شده هر قدر با بی اعتنائی به آن بنگرند عاقبت معلوم میشود
که پایه خراب بوده و بنای خرابتری بر آن نهاده شده - با آنکه عباس
افندی دید پدرش خبط و غلطی بزرگ متصدی شده که مال الله (مالیات
بابی گری) را مرجوع بعده نه نغری منتخبین باسم اعضای بیت العدل نموده
و ممکن است وراثت خودش بی بهره شوند لهذا در صدد تغییر این حکم بر آمد
و در حیات خود آنها را بخود تخصیص داد پس از خودش هم اگر الواح
وصایا را خودش نوشته باشد این تغییر را قولاً هم متصدی شده سر دخلها
را در کیسه شوقی افندی کرد یا آنکه فرضاً شوقی افندی يك تشکیلاتی

بنظرش میرسد و تغییراتی در عنوان آنها میدهد که بنظر خودش مفیدتر میاید ولی همه آنها بر سر هم بمردم میفهماند که این بنیان يك بنیان متین ابدی تزلزل ناپذیری نبوده و با همه شورهاییکه در اطرافش شده باز عیوبی در کار بوده که بهیچ حل و عقی رفع نمیشود بلکه بر نواقص آن میافزاید و متدرجاً بهم خواهد فهمانید که اساساً دین نیست و کمپانی دین ساز نیست قضیه قضیه اجتماعی و برای رعایت حال بشر نیست بلکه فقط مقصود اناسار کردن یکده است و بس چهارم - میادی اجتماعی از قبیل صلح عمومی و امثال که مهمترین دام فریبندگی حضرات شده و ناچاریم که در این مبحث قدری بسط کلام دهیم تا روح آن میادی شناخته شود بعون الله تعالی چنانکه دانستیم طریقه بهائی ساخته دستهای بسیاری است که فقط بها و عبدالبها در رأس آن واقع شده بودند و اینست که چون با دقت مطالعه شود دیده میشود که در تظورات آن بین رفتار و گفتار بها و عبدالبها چندان فرقی نبوده مثلاً در آن موقع که بها هفت وادی مینوشت و درویش محمد بود و با بوق و منتشا حرکت میکرد پسرش هم در نزد پسر علی شوکت پاشا تحصیل مسائل عرفانی میکرد و مکاتیبی مینوشت و اینگونه شعر را شاهد میآورد (درسی نبود هر آنچه در سینه بود در سینه بود هر آنچه درسی نبود)

و بالاخره عرفان میبافت و علم سینه بسینه را ترویج میکرد و چون قدری بیشتر رفتند و بیشتر با مسائل اجتماعی آشنا شدند آن وقت بود که مینشستند و با هم مشورت میکردند که مسائل رهبانیت مسیحی و یا قضایای ربا و امثال آنها را مطرح کنند و بنویسند که رهبانهای ملت روح را ما امر فرموده ایم که از انزوا قصد فضا کنند و ازدواج نمایند (۱)

با آنکه ما جهاد را نسخ کردیم و ربا را مباح ساختیم و در اواخر ایام که با بعضی از سیاحان اروپا و امریکا ملاقات نموده تبادل افکار بکار برده خود را متمسک به ایشان می شناسانند بعضی از آن اشخاص بایشان القاء کردند که خوبست پاره میادی اجتماعی را داخل مراسم خود نمائید تا قابل آن باشد که در اطرافش بحث شود ولی از آنجا که خوب بر میادی احزاب اروپا آگاه نبودند جسته جسته کلماتی مبهم ادا میکردند مثل اینکه بها در

۱ - کشیشی این سخن را شنیده بی اختیار گفت تو . . . خورده که امر کرده مرد که بنوجه ؟ مگر اختیار مردم با توست ؟ هر که هر نوع میخواهد میکند یکی تجرد را می پسندد یکی علاقه ازدواج را الخ !

الواحد همیقدر اسمی از صلح عمومی و وحدت لسان برده ولی به تشریح و تفصیل آن موافق نشده و حتی بلفظ صلح عمومی هم کمتر تفوه کرده و بیشتر بعنوان صلح اکبر سخن سرانی نموده چه که اطلاعاتش محدود بوده و گاهی یکجمله میگوید که در کمال مضرت است برای شرق مانند همان جمله (لیس الفخر لمن یحب الوطن) با آنکه ما حکم جهاد را از کتاب برداشتیم و امثال آنها. و همینکه عباس افندی بر وبالی بار کرد خصوصاً بعد از مرگ پدرش شروع کرد به تحصیل مبادی احزاب و مطالعه آنها و اقتباس و تالیف و حل و عقد در آنگونه مسائل بدون اینکه اسمی از مبتکرین آن مبادی برده باشد و بالاخره بعد از آنکه دارای یک کتابخانه بزرگی شده و هر جریده و مجله را دیده بود و مواضع و تبتیهای هم با سیاحان اروپا و آمریکا کرده بود (همان سیاحان که موظف از طرف دولت بوده و هستند و برای خدمت بوطن خود مسافرت مینمایند و تبلیغات میکنند) آنگاه در هر مراسله و با لوح خود سخنانی گوشزد کرد که در نظر بعضی از ایرانیان بی اطلاع خاصه اتباع خودش که از سایر ایرانیها هم چشم و گوش بسته ترند جلوه داشت و آنها را وحی سماوی و ساخته دست افندی می پنداشتند و این معنی را کسانی میتوانند بخوبی تشخیص دهند که از طرفی نوع کلمات افندی را در اوائل و تغییرات لعن و برادر او آخر و بزه پس از سفر اروپا و امریکایش شناخته باشند و از طرفی هم آن مبادی اجتماعی را در ممالک غرب دیده و سنجیده و جمعیت های مختلفه در ظل آن مبادی و لیدرهای آنها را شناخته و روح مقصود را یافته باشند.

عجالتاً اگر نگوئیم همان احزاب که اینگونه مبادی صلح طلبی و نزع سلاح و وحدت اسان را عمداً برای اغفال یکدیگر یا اقلاً اغفال شرقیها جعل و تأسیس کرده اند و افندی دانسته و فهمیده آنها را ترویج نموده است برای اینکه حسن خدمتی بایشان بروز داده باشد و بکمال ایشان بتواند مقامی احراز کند اقلاً میتوانیم گفت که این مبادی گذشته از اینکه مبادی چندین هزار ساله است بعلاوه همیشه تئوری بوده و هیچگاه عملی نشده و خودشان هم میدانند عملی نمیشود و اگر روزی بیاید که بالنسبه نیران حروب تسکین یابد و بین قلوب تالیف شود فقط در سایه علم و تمدن است نه در سایه بهائیت یادسته هائی مانند بهائی.

این را هم میتوانیم بطور حتم و یقین در اینجا بگوئیم که در صورتیکه

دول مقتدره اروپا و امریکا خیال صلح و عدالت هم نداشته باشند. از ترویج و تبلیغ این گونه اصول و مبادی جلوگیری نکرده بلکه تشویق مینمایند اگر چه سری باشد. ولی هر يك جدا جدا در مملکت خودشان از ترویج آن مسامحه بلکه ممانعت نموده پیوسته این مبادی حسنه را برای دیگران میخواهند. و با اصطلاح مشهور مرك خوبست ولی برای همسایه مثلا در عین اینکه يك دسته صلح طلب را قومی سرآ یا جبراً در مملکت دیگران تقویت مینمایند در همان حال همان دسته را و همان مبادی را در وطن خود جلوگیری میکنند که ترویج نشود و ملت خودشان پابند آن نگردد و این معنی را من شخصاً در برایتون لندن از حال و مقال یک نفر شخصی دادم. پس ابتدا عکس مرا با آن يك نفر انگلیسی که با سگش حاضر است و دو نفر هم یکی ایرانی و دیگری خانم انگلیسی است در صفحه بعد مطالعه کنید آنگاه شرح را بخوانید.

برایتو شهر کوچکی است در کنار دریا که از لندن تا آن شهر با خط آهن یک ساعت راه است و هوای آن بهتر از لندن و تا درجه محل یلاقی بعضی از اهالی لندن است. يك خانم در آن شهر بود اسمش مسس نایت و تنها همان يك نفر اسم بهائی را شنیده بود و اظهار مینمود که من طرفدار بهائیتم ولی بهائی غریبی بود که دقیقه خواجه از گردشش دور نشده و هیچ یکشنبه از کلیسا مهجور نمانده تبلیغ بهائیت را هم بعنوان مذهبی اجازه نمیداد این خانم در ۲۲ فوریه ۱۹۲۳ توسط مکتوبی ما را از لندن بمنزل خود دعوت کرد و با آن مرد ایرانی (ضیاء الله) و مترجم خودم لطف الله حکیم یهودی برادر کزاز سطو در ۲۴ فوریه دوونیم بعد از ظهر بدان صوب حرکت نموده در منزل مسس نایت وارد شدیم.

آن شخص انگلیسی که با سگ خود در عکس حاضر است و عکس مذکور لب دریا روز دوم ورود ما یعنی ۲۵ فوریه گرفته شده دوست مسس نایت بود و بهماننداری و پذیرائی مأمور شده بود. در همان محل که عکس گرفته شده آن مرد بما توصیه کرد که شب در مجلسی که مسس نایت مهیا میسازد تبلیغات مذهبی نکنید و تنها مبادی صلح و لزوم وحدت شرق و غرب را بیان کنید و هر چه میخواهید اثرات (بهائی مومن) یعنی تعالیم بهائیه را بیان کنید راجع بشرق بیان کنید که چه تأثیراتی کرده زیرا ممالک ما از اینگونه مبادی مستغنی است و شاید هم بگوش مأمورین دولت برسد و برای خانم



خوب نباشد !

اکنون از شما خوانندگان می‌رسیم از این توصیه‌ها چه می‌فهمید ؟ آیا غیر از این می‌فهمید که آن زن بادوستش و هر چند نفر دیگری هم که در امتثال آن بلاد و ممالک اظهار طرفداری از مرام بهائی و عنوان صلح جوئی و وحدت شرق و غرب بنمایند مبنی بر عقیده مذهبی نیست ؟ و نه تنها عقیده مذهبی بلکه مبنی بر عقیده مسلکی هم نیست و فقط برای اینست که چند نفر هندی و ایرانی که در آنگونه مجامع دعوت شده‌اند اغفال شده بگویند این مبادی در اروپا هم رواج دارد و بالاخره با مثال این تبلیغات آشنا شده خدمات غیر مستقیمه را بدون وظیفه و اجر و مزد صورت دهند ؟

من نمیدانم چه حکایت است همین قدر میدانم عباس افندی در سفر اروپای خود بقدری اجحاف و مبالغه گفته و نشر داده که انسان محیر میشود بهائیان ایرانی تصور دارند که واقعاً او تبلیغ کرده و کسانی را بدین پدر خود در آورده در حالتیکه من برای العین دیدم .

اولا - بهائیان انگلستان اشخاص ذیلند !

لیدی بلامفیلد - مسس کروپر - مسس روزنبرک - مسس ژرژ - مسس هریک - مسس هیبیتل - مسس کلزا امریکائی - مسس نایت - این چند نفر شد

اینها جمعاً هشت نفر شدند که همه دختران هفتادساله زشت و یا زنان بیوه بی نام و نشانند - آیامرد در میانشان نیست ؟ چرا ۱ - مستر سیمسون کارگر زیر زمین ۲ - مستر هیمنوند که باید مرده باشد زیرا خیلی بیرومریض بود ۳ - دکتر اسامونت اسکاتلندی که عکس او را در جلد اول درج کردیم و او فقط اهل قلم بوده و بر اثر مقاصدی کتاب هم نوشته و شرح کتابش را در جلد اول اشاره کردیم و شنیدیم او هم در این دو ساله مرده است . پس باید گفت دو موسوم هم مستر سیمسون و اینک جمع میزنیم زن و مرد بهائی نما در آنجا نه نفر شدند در میان نه ملیون بلکه چهل ملیون جمعیت ثانیاً همین نه نفر ابداً عنوان مذهبی بخود نیدهند و امر بهائی را مسلکی میدانند که او واگیر یا اقتباس از مسلک بعضی از اجتماعیهون اروپاست و آنرا برای شرق خوب و لازم میدانند نه مملکت خودشان بلکه اشاعه آن را در وطن خودشان چندان خوب میدانند ثالثاً تبلیغات این مسلک را هم جایز نشمرده در دایره چند نفری خودشان محدود و مستور میدارند و صریحاً میگویند اگر دولت بدانند جلوگیری می کند ؛ دیگر راست و دروغ این حرف را هم نفهمیدم ولی اینقدر فهمیدم که مژرتو در بول را از خود میدانستند و شبی هم مرا مهمان کرد و چون گفتم چرا بمجالس بهائی نمیآید گفت : من مأمور دولتم و نمیتوانم در آنگونه مجالس حاضر شوم !

بلی در شیبیکه مهمانش بودم شرحی از فضائل شوقی افندی گفت ولی خیلی آهسته و با احتیاط از قبیل ول خرجی او . . . در خاتمه این راهم از روی تعجب گفت « آیا همه بهائیان ایران او را قبول کردند ؟ »

خلاصه این بود روحیات بهائیت در لندنی که عباس افندی آنقدر اظهار خوشنودی از آن کرده و همه جا گفته است در انگلستان روح دیانت هست و در فرانسه نیست . در حالتیکه در فرانسه شخصی مانند مسیو دریفوس یهودی و زرش مسس بارنی دارد و قسمت عمده از مبادی صلح طلبی و زبان عمومی و امثال او داخل در شریعت بها کرده یعنی در مشورت و القآت شریک و دخیل و بالاخره مشرع این قسمت از شریعت بهائی بوده اند ولی در لندن یک نفر مانند مسیو دریفوس هم ندارند و پوشیده نماند که در منچستر هم یک همچو عده بهائی نما مثل لندن موجود است که با آنها هم مفاوضاتی انجام داده و عکسبهائی گرفته ایم ولی عجاله مجال ذکرش نیست و اگر جلد سوم

تدوین شد بذکر آنها هم خواهیم رسید (۱) و بالاخره از این عده معدود که در لندن و منچسترند گذشته دیگر در تمام خاک انگلیس حرفی از این مذهب نیست ولو بعنوان صلحجویی باشد.

بیچاره شرق و بیچاره تر ایران

راستی این بدبختی و بیچارگیست برای شرق که هر روز یکی از گوشه سردر آورده خدا و پیغمبر و مرشد و قطب میشود و جمعی را گرد خود جمع کرده اولاً آنها را از کارهای مفید باز میدارد و روح لاقیدی و مهملی در کالبدشان میدمد گاهی بترك دنیا و صحرا گردی و گدائی دلالتشان مینماید گاهی بترك وطن و ترك دوستی وطن دعوتشان میکند و ثانیاً وقتیکه دست درست کرد اسباب نفاق و فساد داخله و استفاده خارجه را فراهم میسازد بلی در امریکا اینگونه مذاهب خیلی زیاد پیدا میشود بقسمیکه بهائیت در نزد آنها هیچ نیست ولی فرقی که دارد از آنها ضرر مادی و معنوی حاصل نشده و از این مذاهبی که در شرق پیدا میشود ضرر حاصل میگردد تا بدرجه ایکه مثلاً ایرانی باین فقر باید بول خود را برای بهائی آمریکائی با آن غنا و ثروت بفرستد! سبحان الله! محل تعجب است که اختراعات همه جا برای جلب پولهای خارجه است و کارما برعکس است جای عبرت است که هنوز در جرائد میخوانیم در فلان مملکت از ممالک اروپا مذهب بطوری محدود و مقید است که کسی حق ندارد مثلاً مذهب کاتولیک را داشته باشد و برای این مقصد صدها اشخاص را حبس مینمایند اما همینکه نوبت بایران رسید گفته میشود چرا آزادی مذاهب نیست درحالتیکه مذاهب رسمی در ایران از همه جا آزادتر است و تنها مذاهب غیر رسمی است که لایق آزادی نبوده و نیست در تمام ممالک دنیا مستخدمین دولت کسانی هستند یا اقلاً کسانی مقدمند که امتحان وطنخواهی را داده باشند و پایه ملیت و رسمیت را مستحکم داشته باشند و یا در مذهب رسمی کشور باشند ولی نوبت بمایچارگان که رسید اگر بگوئیم نباید صاحبان مذاهب مضره خاصه مذهب غیر رسمی مانند بهائی و امثال آن مستخدم ادارات باشند و نباید این گونه مردمی که قطعاً بیت المال ملت را صرف تبلیغات مضره خود میکنند در ادارات باشند و بالاخره بیت المال ملت باید صرف تعمیر ملت شود نه تخریب آن حالا ببینید که چه وسائلی برانگیخته میشود و چه دستهایی در کار دخالت میکند.

جواب سؤال مقدر

تقدیر سؤال اینکه شاید گفته شود از متن بعاشیه رفته و از عنوان رد مذهبی و مسلکی خارج شده حرفهای دیگر بمیان میآید . تجواب اینکه این رویه متناسب است باطریقه مذهبی ایشان چه اساساً امر بهائی از طریقه مذهبی بیرون رفته عناوین خدا و مذهب و اخلاق و عاطفه و ملیت و غیره همه را بر طاق نسیان زده و قدم در راههای دیگری نهاده اینست که در کشف دسائس و حیل آن نیز طبعاً راههای دیگری پیموده میشود و چاره نیست جز آنکه خائن و دزد اجتماعی را در همان راهی که قدم میزند بگیریم و بمردم بشناسانیم پس این قصوری نیست از ما یا که عین مقصود است .

مثلاً شماع الله خان علائی و میرزا رحیم ارجمند و احمدخان یزدانی را ما خوب میشناسیم همان قسم که فرد فرد بهائیان ایران را میشناسیم فرقی که بین اینها و آن بیچاره‌های یزدی و سنگسری است اینست که آنها بر اثر بی اطلاعی فریبی خورده و بهائیت را مذهب پنداشته اند و باطل را حق انگاشته اند اینست که ما هم کار باسامی ایشان نداریم و میدانیم چندان ضرری از ایشان متوجه ملت نمیشود یعنی ضررش همان ضرر مذهبی و دوئیت و نفاق است و هر وقت بفهمند حقیقتی با آن نیست بر میگردند ولی اینگونه اشخاص را که میدانیم تمام مسائل را دانسته اند و بعد از تکمیل اطلاعات بیس از پیش به داعن بهائیت چسبیده ساخت و ساز این حقّه بازی را عهده دار و حل و عقد این دروغ و خیانت را بدست گرفته عضو بلکه رئیس محافل روحانی (باشیطنی) می شوند و علی الدوام بتنظیم متحدالمالهای جعلی پر از دروغ مشغولند برای تخدیش اذهان ساده لوحان ولایات و کار را بجائی رسانیده اند که اشخاصی که چیز فهمیده و میخواهند بار بهائیت را از دوش خود بیاندازند شبانه ایشانرا میکشاند بمحفل خود و آنها را تهدید میکنند البته نمیشود از معرفی ایشان صرف نظر کرد بلکه باید گفت ملت حق دارد که از رؤسای مافوقشان تقاضا کند که اینها را با آن حقوقهای گزاف بلکه با هیچ مقدار از حقوق در ادارات نپذیرید مگر آنکه بهائیت خود را انکار و بیطلان آن اقرار کنند (۱) .

چنانکه جناب آقای آقا شیخ صالح مراغه بعد از هشت سال سیر در

۱ - از اینجا دو صفحه که منضم اسامی اشخاص بود بسبب تغییرات

وادی بهائیت و احراز مقامات مهمه که یکوقت مبلغ بود و او آخر منشی محفل روحانی مراغه و پس از مطالعه کشف الحیل چون نظائر مندرجات آنرا به چشم خود دیده بود کاملاً بیدار شده حوزه مفید تکرانه ایشانرا بهرود گفت و اسلامیت خودرا اعلان داد و حتی (ایقاظ) ایشان نیز در بعضی از جرائد مرکز درج شد در حالیکه این شخص داخل شغل رسمی و ادارات دولتی هم نبود پس چه خواهد شد اگر بعضی دیگر هم از حال دورویی بیرون آمیهد یکطرفی خود را ابراز دارند ؟ و با اینکه هر بهائی که در اداره پست است بکرات خیانت قانونی او را یافته و اطلاع داریم که برای وارد کردن کتب بهائی و از میان بردن کتب ضد بهائی چه قاچاق بهائی کرده اید معیناً از آن بابت سخنی نگفته همین قدر منتظریم همان قسمی که وزیر محترم مالیه که خدایش پاینده دارد بدون ملاحظه چندین تن از آن عناصر را از اداره اوراق اخراج فرمود (ولو بهر عنوان بود) وزیر محترم پست و تلگراف هم که در واقع حافظ ناموس مملکتند دست بعضی از این نفوس را از اداره خود کوتاه کنند و یاسند کتبی از ایشان گرفته تبرئه ایشانرا علنی فرمایند و مابقی برای نشر آن حاضریم چنانکه در نشر مراسلات دیگران یعنی آنها که در این دو ساله بیدار و بر روحیات بهائی آگاه شده اند مبادرت نموده و مینماییم .

اینک یکی از آن اشخاص شیخ صالح مبلغ سابق و میرزا صالح خان عکاس امروز است که از مراغه چندین مراسله با چند قطعه عکس خویش فرستاده و در اینجا یکی از آنها برای نمونه درج میشود . و محض اینکه در تطابق با اصل آن نقطه اختلاف دیده نشود حتی تاریخ و امضاء و القاب هم که پسندیده من نیست باز درج میکنم مطابق النعل بالنعل .

سواد مراسله میرزا صالح مراغه

۳۰ آذر ۱۳۰۶ طهران حضور مبارک حضرت مستطاب اجل اکرم عالی و خادم حقیقی عالم انسانی آقای آقا میرزا عبدالحسین خان آبتی تفتی دام اجلاله مشرف باد .

روحی فدایک پس از تقدیم مراسم ارادت و خلوص معروض میدارد که چندی قبل در میان حوزه اهل بها بشرح حالات حضرت تعالی سابقه رسانیده و نسبت بیوفائی و نقض عهد را شنیدم ولی دائماً در فکر و خیال غوطه ور بودم که خدا با این چه امریست غریب و چه مسئله ایست بدیع که شخصی چون حضرت

ایشان بدین نوع کناره جوئی نماید و تبری جوید باز بلوح شرق و غرب رجوع کرده (و اخبار قبل الوقوع را در لوح آقامیرزا آقا خان میخواندم و نظریه این بود که آن حضرت حقیقتاً بسبب عدم تسکین بامر مطرود شده‌اید بعد بزیارت مقاله جواب مبلغ بهائی نائل گردیده شرحی از بیانات حضرت خالصی زاده سلمه الله تعالی اعلان نموده در ضمن بشارت طبع رساله کشف الحیل را نیز ملاحظه کرده منتظر زیارت کتاب مزبور گردید. اخیراً بواسطه دعاة پروتستانها که يك نسخه آورده بودند ملاحظه شد بعد يك شب از اول الی آخر در نهایت تمن و تدبیر بیغرضانه تلاوت نمود اگر چه توأم گفت در ذائقه دل و جان چندان حلاوتی بخشید که در عرض این هشت سال که در عالم بهائیت قدم زده‌ام همچو حظی نبرده‌ام ولی با وجود این نظر بمراتب دیگر کرده بار در عقیده راسخه خویش استوار ماند در این ضمن يك نسخه از طهران طلبیده در بین مسافرتی قریب بدوماه بقاط خالی از ایشان رفته با فکری صاف تفکر نموده و مطالب مذکوره را بظن آورد در این اواخر که مراجعت بوطن مألوف شد بزیارت چاپ دویم کشف الحیل با رساله آخری موسوم (ببارقه حقیقت) موفق شده (۱) و در عرض چند روز مفصلاً و تکمیلًا مطالعه نمود (و بزیارت چند نانی نیز منتظر است) اپنا خود لازم دانستم که بر عکس فحشهای شخص همدانی (که هیچ ندانند و مثل الغریب بتثبیت بکل العشیش نموده) (۲) بنده تصدیق خود را در حضور مبارک شما عرضه داشته و مراتب تشکر و امتنان را از این خدمت بعالم انسانیت که از تشریحیه حضرات مفید تر است تقسیم داشته و تقدیس مینمایم و در ضمن معض معرفتی خود شرحی عرض مینمایم و دستور و کسب تکلیف میطلبید.

(بنده اسم صالح شغلم عکاسی سجنم اقتصاد از اهل مراغه و در میان بهائیان شیخ صالح ملقب بوده در سنه ۱۲۳۹ بتصدیق مزخرفات و ترهات حضرات گول خورده و با ابوی خود کمال بی رعایتی را گذاشته و تبلیغ مینمود بالاخره به ضرب و شتم و حبس مبتلا گردیده در اواخر سنه مذکوره متواری گردید (و لوحی نیز بافتخار بنده رسید) در تبریز چند روزی اقامت نمود آقامیرزا علی بنکدار تبریزی که شخص عالم و فاضل بود (و اخیراً حضرات

(۱) کتاب آن خانم محترم که ذکرش گذشت

(۲) تفصیل قضیه همدانی را در تذییل صفحات بعد بخوانید و همچنین

قضیه اخبار قبل الوقوع را که در میان دو قوس باعلامت تعجب ذکر شده

را بدرود گفته در میان دو آب بر حمت ایزدی پیوسته) بنده را قدری مذمت نمود و اندرز گفت که برگردم اطاعت پدر کنم بنده بفرض حمل نموده اعتنا نکردم تا قزوین آمده حاجی میرزا موسی خان حکیم باشی را ملاقات کرده بنعیاطی مشغول شدم آقا سید اسدالله نیز همان روزها وارد قزوین شد که (تقی تبریزی مرده بود) (۱) (و بنده نیز شرحی با چشم دیده‌ام در موقع درج خواهد شد) بنده را بعنوان رفیق و استخدام و منشی برداشت (ولی سنم بیست و هشت بود) یعنی مسئله تقی در حق بنده مصداق پیدا نمیکرده و علاوه بر آنکه داشتم باری دوباره عودت بآذربایجان نموده ضماین نفوس گوسفندان بها را تا يك درجه ملتفت شد که در سیستان بودیم وفات (عبدالبهها) واقع شد بعد عودت بقزوین و طهران شد که حضرت عالی حرکت و حقیقت عزیمت فرموده بودید يك عکس نیز دارم که روز مشایعت با حاجی امین و امین امین و غیر هم برداشته اید باری سالی در طهران اقامت کرده در حوالی گردش نموده مجدداً با آقای سید اسدالله و صبیحی عزیمت قزوین و همدان نموده مدت چهار ماه با بودن آقا سید شهاب فارانی روحیه‌ای که جوانی هشتمین است (۲) و آقا میرزا محمد خان پرتوی بودیم در آنجا نیز پرده ز روی بعضی کارها برافتاد (۳) انشاءالله بعنوان تاریخ نگارش خواهد یافت و فروغی مرد که خر نیز عازم کوی جانانش بود (حالا مرده) (۴) که رقص مینمود و فضولی میکرد و آقا سید شهاب خوب مقاومت نمود بعد تا رشت با پرتوی بر فتم که آقا سید اسدالله سگته کرده بطهران برگشتم و نوکری (حاجی آقای واعظ) بقول (میرزا طراز الله) داشت برداشتم تفصیلی دارم که شرحش موقع دیگر عرض خواهد شد بعد در طهران بمحفل راجع بحرکت خود پیشنهادی داده به

(۱) مقصود سید اسدالله قمی است که از مبلغین مشهور بهائی و معلم اول شوقی افندی بوده و اشاره باعمال او خاصه در کاروانسراهای میبد یزد و اخیراً با تقی ترک در جلد اول کشف الخلیل موجود است

(۲) از مبلغین برگشته است که مراسله ایشان نیز درج خواهد شد

(۳) مقصود اعمال زنان و دختران بهائی کلیمی همدان است با مبلغین

و مسافری که اندک اشاره در جلد اول شد

(۴) این فروغی دروغی بلکه دوغی است زیرا اهل دوغ آباد خراسان

واسمش میرزا محمود بود و از مبلغین مشهور حضرات بود که در یزد از

شدت بی حیائی و بی حجابی با زنان اسباب بلوای ۱۳۲۱ را فراهم کرد

آذربایجان آمده ولی تا امروزها در خط بهائیت معروف و در محفل روحانی منشی بوده و هستم پس از زیارت تألیف حضرت تعالی چند روز است سرأ با پدر مرتبط و برگشت خود را گفته امروز آقای میرزا حسین آقای مجتهد مراغه سلمه الله بخانه ابوی شریف خواهند آورد که در تشریف باسلام تدبیری کرده باشیم چون هنوز اعلان انحراف خود را ببهائیهها نداده ام لازم شد که حضور مبارک عرضه دارم که مدارک هر چه لازم است بدست آورم اگر چه کتب آقا سید اسدالله در تحویل بنده است و چیزهایی دارم که حضرات ندیده اند و علاوه هفتاد تومان پول بموجب رسید خود از میرزا عالی اکبر میلانی (محب السلطان) طلبکارم که آقا سید اسدالله داده بود الواح ترکی را چاپ کند بعداً که نشد در موقع حرکت حواله به بنده نموده بنده نیز در اوایل چند فقره بمحفل نوشتم جواب آمد که خود میلانی چه اب خواهد نوشت (۱) بنده نظر بروحانیتی که داشتم تعقیب نکرده موقوف گذاشتم امروزها مجدداً طلبکاری نموده ام تا چه جواب برسد در هر حال باید مسامحت فرمایید که وجه مزبور وصول گردد.

دیگر تقدیم مسوبت وایی را در حضور حضرت آقا صالحی مکر تشریف داشته باشند بفرمایید.

در خانمه متذکر میدارد که چند نوی کشف العیال را اگر از ضلع در آمده باشد ارسال فرمائید که چند نفر هم ممکن است اصلاح شود کذلک اگر از کواکب الدریه داشته باشید یک جلد بنده طالبم آدرس محقق خودتان را معین فرمائید که من بعد بعرض عرایض مفتخر گردم آدرس بنده مراغه صالح عکاس اقتصاد قربان شما . اگر لازم باشد بنده نیز اطلاعات خود را در مقاله درج بنمایم .

در میان مکاتبات آقا سید اسدالله مکتوبی ارسر کار زیارت سواد آن را که دلیل بر عدم بهائی بودن شما و محقق بودن در همه حال و اثبات مینماید تقدیم داشت گویا راجع حاجی امین و مرید اوست (انتهی)

(۱) الواح ترکی عبارتست از چند صفحه آثار قلم عباس افندی که مثل عربیهای پدرش مرکب از ترکی و فارسی است در تمجید چند فرترک دهاتی و پرداخت الفاضی که متضمن هیچگونه معنائی نیست و تا کنون محب السلطان از هرجا توانسته است گوش مردم را بریده و بول گرفته بجهت طبع آنها و آخر آرا صورت نداده برای اینکه باطمینان مانع شده و یادانسته است که انتشار این الواح بی مغز موجب رسوائی است .

دروست سیداسدالله قمی است و از یمن او آقا شیخ صالح مراغه
و از یارش میرزا موسی خان حکیم باشی قزوینی (۱)



(تذییل)

اولاً قضیه شخص همدانی که در مکتوب فوق اشاره شده هر چند آقای
میرزا صالح تصریح ننموده اند ولی چنین میدانم که راجع بحکیم همدانی
یهودی نژاد بهائی نما یا یکی از اعضای فامیل او باشد. زیرا دو مراسله با
امضای عوضی و سیاست تر کمانی از همدان بمن رسیده است یکی بامضای
نورالدین و دیگر بامضای شیخعلی عراقی بیك خط و با دو عنوان که بر سر هم
جز فحش و هرزگی چیزی در آنها نیست. مثلاً در یکی از آن دو مراسله
مینویسد که پس از مظالمه کشف الجبل فوری رفتن بنفت و تحقیق کردم و دانستم

۱ - برغم اهل بهاء در این موقع که چاپ سیم این کتاب و ششم جلد
اول در کار است جناب صالح اقتصاد که خدایش خیر دهد در زنجان بر اثر
درستیهای خود بریاست اجراء و گاهی حسابداری ثبت اسناد بر قرار و
امید ترقی بیشتر هم هست.

که شما احرام زاده هستید و اما در مراسله دیگر نوشته است علی الرغم
شامن که شیخ علی عراقی هستیم از مطالعه (کشف الحیل) یقین بر حقیقت
امر بهائی کرده بهائی شدم و اینک این اشعار را در هجو تو ساخته و میفرستم
و گویا بعد گفته اند که این اشعار را نمیتوان بشیخ علی (موهوم) نسبت داد
لذا در ظهر آن ورقه دوباره نوشته است که این اشعار را طفل هشت ساله
ساخته است !؟

اما بنده پس از مطالعه این دو مراسله احمقانه هر چند دانستم از طرف
حکیم . . . و فامیل اوست ولی خواستم مدرك صحیحی بدست آورم لذا به
وسائل مقتضیه در مقام تحقیق بر آمدم چه که الحمد لله در تمام نقاط و سائلی
در دست داریم و تشکیل ضد بهائی هم مثل تشکیلات خودشان یعنی دارای دو
وجه موجود است خلاصه کتباً خبر رسید که اشعار و دو مراسله مذکور از
همان حکیم حافظ . . . است با کمک برادر ربیع متحده یهودی کاشانی اسحق
که نام خود را نورالدین ساخته و برادر یعقوب متحده است که در کرمانشاه
کشته شد .

لذا مکتوبی نصیحت آمیز باو نوشتم و محض خالی نبودن عریضه
چند شعری هم بامضای (شیخ محمد اردبیلی) لفاً برایش فرستادم و بفاصله
یک هفته از حکیم جهود جواب رسید مبنی بر تحاشی از اینکه آن دو مراسله
و اشعار از طرف ما نبوده و خبری از آن نداریم !!

در حالتیکه این مراسله سوم ثابت کرد که آنها از او بوده زیرا اینهم
عیناً بهمان خط نوشته شده و اگر این جواب را نوشته بود راه انکار بهتر
برایش باز بود ولی چون حضرات خودشان ممیز نیستند گمان دارند که همه
کس مانند خودشان خط و کلام و حق و باطل و سایر شئون اجتماعی و عقلانی
را از هم تمیز نداده هر شتر گاو پلنگی را مانند مذهب مورد قبول خود قرار
خواهد داد .

مجملاً در جوابش نوشتم عذر شمارا بمفاد اینکه (العذر عند کرام الناس
مقبول) میپذیرم و محض حفظ شخص و آبروی شما اشعار را هم انتشار نمی
دهم ولی بدانید که خط اخیر هم با همان قام نوشته شده است که آن دو مراسله
قبل نگارش یافته بود اکنون از مراسله آقامیرزا صالح معلوم میشود که آن
دشنامهای بسیار وقیح که هیچ ارادتی هم بدان قلم بدان نمی آید متحدالمالی
بوده است که به بسیاری از نقاط رفته است در این صورت ماحق داشتیم که عیناً

اشعار آن یهودی را که از بوی بدش معلوم میشود که از قریحه یهودی سر زده است با مراسلاتش بضمیمه جوابهای آبدار شیخ محمد اردبیلی درج و نشر نمائیم ولی باز هم عصمت قلمی را از دست نداده فقط برای اینکه يك روزی اگر حضرات بخواهند منکر شوند نتوانند میگوئیم اشعار آن یهودی چنین شروع میشود.

دارم حکایت از شخص تفتی
عبدالحسین است اولاد مفتی

و اشعار اردبیلی در جواب او چنین شروع میشود.

ای صبارو بجانب همدان
بس برون آرنامه از چمدان

آری من میدانم که اینها دستوراتی است از مرکز و حتی آثار قلم خود شوقی هم دیده ایم از مشتقات جعلی و جعلی شیرین زبانی کرده است ولی تذکر میدهم که از بس این مکروبهای عالم اجتماع در زیر پرده در هجوهر کس حتی نسبت بمقامات عالیه و مقدسه روحانیه و جسمانیه اشعار و منشآت مزخرف که حتی از لطافت ادبی هم برکنار و چون کلمات از اذین گذر و بازار است ساخته اند و کسی پیدا نشده است که آنها را از پرده بیرون آورد و در معرض نمایش عمومی گذارد تا مردم بفهمند که این صلح جویان قرن بیستم و مهندین و مرییان! بشر - دارای چه اخلاقی هستند اینست که آنها جری و جسور شده این رویه را امتداد داده اند و انشاءالله بنده در صدمم که تمام اشعاری که از چهار سال قبل باینطرف از شعرای مهمل گوئی از قبیل فرات بهائی و امثالها صادر شده یا بعضی قطعات که در جواب ایشان از قریحه آیتی و بعضی دیگر از شعرا چون قوامی و وسام و امثالها صادر شده در مجموعه طبع و نشر نمایم (۱) باری در مقابل قومی که این است نمونه ادب و معارف ایشان و با وجود اینکه خوف و ترس که دارند اینطور بجای پرداخت نکات علمی و جوابهای متین بفحاشی بین قلم فرسائی مینمایند نباید اهل علم و ادب انتظار برند که بیش از این نزاکت بکار رود و در کشف حال و مقال ایشان ادبیانه سخن گفته شود زیرا هر کس را لیاقتی است و هر قومی را حوصله و طاقتی. ولی این بشارتی است برای مسلمین که بساط بهائیت بطوری خالی از اهل علم و قلم شده که زمامخامه را بدست اشخاصی مثل حکیم رحیم و اسحق یهودی و امثال او داده اند زیرا میرزا محمود زرقانی که در جلد اول

۱ - فقط قسمتی از آن اشعار در کتاب ایقاف آقای اقتصاد درج و از

باقی صرف نظر شد.

ذکرش گذشت دو ماه قبل در رشت عمرش سپری گشت و سید مهدی گلپایگانی خواهرزاده میرزا ابوالفضل هم با اینکه من میدانم عقیده مند باین مذهب نبود و فقط مزدور بود شنیده‌ام در عشق آباد مرحوم شده فروغی دروغی هم مرده است بهادر شیرازی هم خوب میدانند چه خبر است و امیدوارم خود را کنار کشیده باشد نویسنده دیگری هم ندارند اینست که نوبت یهودیها رسیده است و اگر چه شنیده‌ام یعنی از مصر در این هفته بمن نوشته اند که شوقی افندی فرستاده است یک نفر نویسنده را از مصر برده اند و آن (بنده خدا) را (رازی) یاراضی کرده است که به نگارش جوابی بر کشف الخیل پردازد یعنی هر مسئله را که محفل حیفا جعل کرد او انشا نماید و باز برای تخدیش اذهان و نگهداری گوسفندان حیلہ های تازه را اختراع و منتشر کنند ولی گمان ندارم آن شخص راضی شود باین کار و اگر راضی شد سابقه حالش در نزد ماست و خواهیم نگاشت بعون الله تعالی عجاله قصاص قبل از جنایت جایز نیست و آن شخص هم هیچگاه در بساط حضرات نبوده بلکه هم مدتی در مصر خصوصت میوزید و خلاصه اینکه بهیچوجه خبری از عالم بهائیت ندارد و اگر خبری بنگارد و او بامضای عوضی جعل و القاست و بالاخره مزدور است و الامور معذوره عجاله (این زمان بگذار تا وقت دیگر) ثانیا - راجع باخبار قبل - الوقوع ؟ که درمراسله آقامیرزا صالح اشاره شده اینست. میرزا عزیز الله خان و رقارا عبدالبها و عده داده بود که دختر مرا بتو میدهم و او از هر جا ممکن بود تروتی مشروع یا نام مشروع تحصیل کرده خود را لایق مقام دامادی افندی دیده چندین سفر بعکا و حیفا رفت و در هر سفری عذری آوردند و او را مأیوس کردند تا آنکه آن دختر را (منور خانم) بسیرزا احمد یزدی دادند که ژنرال قونسول برتسعید بود و او را باین وصلت امیدها و حضرات را نیز طمع ها بود که هر دو کاملا بجائی نرسیده و نتیجه حاصل نگردیده اما میرزا عزیز الله خان را چشم آرز که ما کان باز بود پس از نومیدی از وصال منور خانم سی و پنج ساله دندان طمع بجهال روح انگیز خانم هفده ساله کوید (یعنی خواهر شوقی افندی که در عکس گروهی عائله عباس افندی در جلد اول درج شد) و چون افندی رسمش نبود حتی المقدور کسی را از خود دور و مهجور سازد لذا چندین سال هم او را بر سر این دختر معطل ساخت و بوعده های غیر منجر پرداخت تا سال آخر عمر افندی که ورقا زاده باز سفری بخارجه کرده اول در اروپا بملاج حیلہ خود پرداخت و چون اطمینان یافت بکوی محبوب یا محبوبه شتافت و

افندی خانم را اجازه داد که یکی دوسه روز در سفر با او همدم باشد قضا رادر آن معاشرت‌های شبانه و روزانه حمله و ورقازاده بر اثر عشق اعاده شد دختر که اساساً هم مایل باو نبود این را بهانه کرده از مصر بجد خویش نوشت که ورقازاده مریض است و بالاخره جواب نومییدی را گوشزدش کردند و او با حالت یأس و افسردگی بایران برگشت و طبعاً چنین کسی اگر جوهر ایمان یا بلاهت هم باشد متزلزل یا آگاه میشود. و یا بقول خودشان در امتحان می افتد! چنانکه گویند اعراض و اعتراض سید مهدی اسم الله (۱) هم مبنی بر این بوده که دختر افندی را برای پسرش خواسته و نداده اند و باین واسطه از این آئین برگشته و ردیه نوشته است و همچنین شماع الله پسر میرزا محمد علی بهارا میگفتند طمع در یکی از دختر عموهای خود داشته و باو نداده اند در حالتیکه من برعکس این از اشخاص صحیح القول که از تبعه عباس افندی هم بودند شنیدیم که حضرات میخواستند دختر بشماع الله بدهند و او قبول نکرده با آمریکا رفت وزن غربی یا مترسهای امریکائی را برای خود مناسبتر دید و باین واسطه افندی او را غضب کرد و نسبت نقض یابی دینی باو داد و گویا این صحیح تر باشد زیرا شماع الله فوق العاده خوشگل است و سرمایه گذرانش در امریکا همین جمال و خوشگلی اوست و شوقی افندی هم داریم در تلاش است که برای تأمین معاش سرمایه جمال را بکاربرد و دختر ملیونری از اروپا بگیرد ولی هنوز موفق نشده است زیرا نه جمالش بیایه شماع الله میرسد و نه قناعتش در درجات متوسط پایند میکند خلاصه حرفهای دیگری هم راجع بشماع الله و دختر عمویش زده اند که بهتر است ناگفته بماند چه که این حرفها نسبت بآن خاندان عصمت! احرفهای تازه نیست ولی مردم گمان خواهند کرد که ما قصد بدگویی داریم پس (این سخن ناگفته ماند بهتر است) و نیز یکی از داماد های میرزا جلال اصفهائی هم چون پدر و عمش در این راه کشته گشته بودند افندی دخترش را باو وعده داد و بعد پشیمان شد و چند دفعه خواست او را اجراب کند ولی از اعراض او اندیشناک شد و عاقبت دختر را باو داد. خلاصه چون افندی در امثال این قضایا ورزیده شده و خبر هم از باطن کار خود داشت پس از حرکت ورقازاده باحال نومییدی فوق العاده نگران بود که شاید او بر

(۱) عکس سید مهدی در مجمع بایبهای ادرنه که عباس افندی هم نشسته

است موجود است و بعضی مقالات ردیه اش را مدیر محترم چهره نام فرستاده شاید وقتی نشر شود.

گردد و اعراض او اسباب خرابی باشد و او هم حرفهائی در عرض راه زده بود و خبرش بایران رسید و لدی الورد بظهران هم خویش را از اهل بها کنار گرفت و کمتر معاشرت میکرد و همه بهائیان طهران و عکا و مصر یقین داشتند که او دیگر در این بساط نخواهد ماند این بود که افندی حسب معمولی که در اینگونه موارد روی قلم را بجاهای دیگر میکرد و بلجنهای عمومی حرفهائی گوشزد اتباعش مینمود خامه وحی باراهی برکشید و خطاباتى با حبابی شرق و غرب نمود که امتحان شدید است و بیوفایان در کمینند که تیشه بر ریشه امر زنند و غرض ورزی نمایند . . الخ

این لوح درین بهائیان همه انداخت و زمزمه بلند ساخت و نظریات ایشان را تأیید کرد که حتماً مشار باین اشارات و ورقا زاده است لا غیر ولی چون مصرح نبود جرئت نداشتند که واضحا بگویند و تنفر سری خود را اظهار کنند از آن طرف ورقا زاده ترسیده چه که افندی جور غریبی گوسفندان خود را تربیت کرده بود و هر شخص بصیری میداند که نوع تربیت او تربیت سیاسی است نه روحانی زیرا درهمه جا مینوشت و میگفت که با دوست و دشمن صلح جو و مهربان باشید ولی عملاً با مخالفین داخلی خود بشدتى عداوت میورزید که بهر قسمی ممکن بود در صدد اعدامش بر می آمد . و اگر کار دیگر ممکن نبود بلطائف الحیل او را مورد حمله و شاخ زدن گوسفندان دیگر خود قرار میداد که بطوری او را هو کنند که در میان خودشان آبرویی داشته باشد نه در جامعه اسلامی و از این بود که اگر کسی پرده اش میدرید و راه بجائی نداشت پرتستانها پناه میبرد . چنانکه اخیراً امیرزا حسن صادق زاده که از مبلغین حضرات بود در اسلامبول از بهائیان برگشت و برگشتن او را یقین دارم ولی میگویند پرتستان شده و این را هنوز یقین نکرده ام اکنون مناسب است او را در این عکس بشناسید و برویم بر سر مطالب لوح شرق و غرب و ورقا زاده و عجب است که افندی عمود زادگان خود را (پسرهای ازل) شماتت میکنند که (یکی خادم کلیسا شده و دیگری همدم ترسا یکی وقف شرابخانه و دیگری خادم بتخانه) در حالتیکه این منحصر بهموزاد گانش نیست و از فامیل خودش هم هر کدام بارو پناو امریکا رفتند جز خدمت بتخانه و تولیت شرابخانه کاری ندارند . الساعه آنچه را من میشناسم بیش از پنجاه نفرند که از بهائیت گریخته و بدامن مسیحیت آویخته اند و بر روی همین اصل بود که آواره را هم قیاس بر

آن جوان که در جوار آواره نشسته است میرزا حسن صادق زاده
تبریزی است در اسلامبول و شخص ایستاده خود عکس است



(۱)

آنها کرده خود بخود انتشار میدادند که او با پرستانها متحد است و حال
آنکه تنها کسیکه در مدت هشتاد سال موفق شده است که از این بساط
بگریزد و بکسی نیاویزد و معتمد بر نفس خود و متکل بر خدای خویش باشد
آواره بوده است و هر کس که بعد از آواره بیاید و باو اقتدا نماید و الا تا
او این در را نگشود متفرین از بهائیت یا ازلی میشدند یا ناقض یا پرستان
یا متواری در بلدان و مجهول التکلیف و این منتها آرزوی حضرات بود
که کسی به اسلام بر نگردد و گوش بازی برای سخنان خود نیابد.

۱ - لکه‌ها که در عکس است هنر مرتضی گراورساز تبریز است که
در مصر باما در مخالفت با بهائی همصدا بود و چون بایران آمد يك زن
بیوه و چند ریال سرمایه مجدد او را بهائی کرد و این هنر را در عکس ما
بگار برد!

آری مرا هم بسعی و دسیسه خود بهائیان از حوزه‌های دینیہ چندی دعوت کردند و در جواب همه این رباعی را گفتم

(رباعی)

یارب مگر این دل من آهو بره است کش دیده هر که در تصرف بره است
 هر کس بغیال خود تصرف کندش اما بخدا هنوز هم با کره است
 و نیز راجع پیرتستان شدن و برگشتن لیب مبلغ زاده شرحی دارم که عجاله مجال ذکرش ندارم باری سخن در این بود که ورقا زاده چون میدانست اگر در میان اهل بها هو شود دچار رنج و غصه خواهد شد لهذا نمیدانم بچه قسم افندی را قانع کرد. اینقدر میدانم که نزد خودم در همان ایام بنا کرد از خود دفاع کردن که من تزلزلی ندارم و احباب چرا اینقدر بدگمانند و بالاخره اشخاص را با خود همراه کرد تا بتواند از قلم عبدالبها جلوگیری نماید و میرزا آقاخان قائم مقامی یا بصراحت طبع خود یا بخواش ورقا زاده کتباً از افندی سوآن کرد که آیا مراد شما از این بیوفایان کیست و چیست! و خلاصه اینکه کار را خراب کرده خودت آباد کن لهذا لوح دیگری در جواب قائم مقامی رسید که کلمه (بیوفایان) را در حق احدی از احباب تعبیر نکنید زیرا این اخبار قبل الوقوع است! وقتی بیاید که مصداق آن ظاهر شود. خلاصه افندی با این شیوه دیرین خود که شصت سال مشق کرده بود. کلی روی مهتاب مالید و رسوائی را در الفاظ سه پهلو مستور داشته و ورقا زاده نیز از این لوح استفاده کرده گفته‌های خود را حاشا نمود و محکم بدامن بهائیان چسبید که هنوز هم چسبیده است و شنیده‌ام باز در خواهر شوقی افندی طبع دارد در حالتیکه میدانند آن خانم تا کنون چندین نامزد عوض کرده. یکوقت نیر افندی افغان (۱) در مصر مدعی بود که این دختر نامزد من است و مرا میخرد و در خارج هم تحقیق کردم دیدم این سخن بی سابقه هم نبوده است. وقت دیگر او را به محمد حسن میرزای قاجار وعده دادند و واسطه اینکار میرزا احمد بزدی قونسول پرت سعید بود که او را

(۱) پسر خواهر عباس افندی است ولی گمان ندارم حتی عقیده فلسفی هم باین مذهب داشته باشد و او هم مانند سهیل افندی پسر خاله شوقی و خود شوقی و سایر اسباط عبدالبها و اسباط و احفاد بها بنظر حقارتی بهائیان نگریسته آنها را احمق ترین همه مردم میدانند ولی بهال و جمال ایشان علاقه مندند.

تبلیغ میکرد و نبیل الدوله را باو میچسباند و عکس روح انگیز را ارائه میداد که شاید دلش را ببرد ولی نمیدانم برد یا نه ؛ این قدر میدانم روزگار قاجار بآنجاها نرسید که این گونه وصلتها صورت بگیرد و یا ملاقاتیکه شوقی افندی در سوئیس با برادر مشارالیه در منزل آقاخان محلاتی انجام داد و پایه بعضی مقاصد و مفاسد را در آن ملاقات محکم میساخت نتیجه بدهد و اخیراً دست آن دختر را در دست پسر خاله اش روحی افندی گذاردند و آنها را با اروپا فرستادند ولی هنوز مانند مادموارنهای فرانسه اسمش دختر است (تا که بیرون افتد و چه در نظر آید) خلاصه موضوع لوح شرق و غرب بود که چون اخبار بعد الوقوع مبدل باخبر قبل الوقوع شد پیوسته اهل بهامنتظر بودند ببینند آثار بی وفائی از که ظاهر میشود که این خبر را باو بچسباند و درست معجزه بسازند تا آنکه این اخبار الحمد لله بگردت آواره بار شد و چهار سال است بین بهائیان منتشر است که عجب اخباری بود ولی بجان آقای محب السلطان ویزدانی و علانی و ارجمند که گوینده آن از ترس خودش کنایه بورقا زاده زده بود و همینکه دید اواز میدان در رفت غنیمت شمرد و این اخبار بعد الوقوع را مبدل قبل الوقوع ساخت و الا افندی که سهل است پدر افندی هم بگو کرده بود که یک روزی آواره بآن خلوس تا این درجه مخالب شود و مزایه کرات گفته ایم که معجزات این امر کلا بر اثر افتضاحات واقع شده و پیش گوئیها همه بسگوئیهای خنده آوری است که مگر محب السلطانها بگویند و حاجی امینها باور کنند یا بالعکس .

گوش باز و چشم باز و این عما
 حیرتم از چشم بندی خدا
 راجع به مکتوبی که آقا میرزا صالح از آثار قلم بنده (آواره)
 در نوشتجات آقا سید اسدالله یافته و سواد آنرا فرستاده اند تا خودم بدانم که
 آنرودیکه این مراسله را به آن مبلغ عالی مقصد می نوشته ام مجاهد و محقق
 بوده و دلتاخته این بساط نبوده ام !

بلی - عبارتی که بیخودانه از خدمه صادر شده و حالیه خودم تعجب
 میکنم که چرا اینطور در آن روز بیک مبلغ رسمی بیانی خطاب کرده ام اینست
 « باری بنده نه صرف حب بوده ام نه نفس نه جانب ارادات و اختیار
 کرده ام و نه بی ارادتی لهذا کفر و ایمانم در بوتة اجمال مانده و حد وسط
 را گرفته دیگر تا کی این جن انس شود و از پرده خفا در آید و بصورت
 ایمان صرف یا کفر مطلق جلوه کند ولی امیدوارم باز هم کافر باشم نه

مؤمن زیرا بنده کفری را که با فهم قرین باشد دوست تر دارم تا ایمانی که با حق همدم گردد .

اگرچه این روزها خیال کرده ام يك پیراهن چرك با جوراب وصله دار در ظاهر بعنوان خرید و در باطن برای استبراک بگیرم تا رابعه نئی از ایمان بمشامم برسد ولی اگر نفس سرکش بی پیرا بگذارد .

باری برادر این پیش آمد های مذکوره اسباب تنبه و بیداری است برای خودمان تا بدانیم که همه کس همه چیز میفهمد و میداند و نکنم کاری که دیگران میکنند و یقین بدانیم که اگر خود را نزدیک پیره زن خرفی هم مقدس و بزرگوار و متبرک شمردیم عاقبت سوء این رفتار در هر لباس باشد آشکار میگردد پوشیده نماند که این کنایات در ظاهر بحاجی امین است که طرف رقابت سید اسدالله بود بواسطه ریش سفیدیکه سرمایه هردوی ایشان بود ولی در باطن پیرزا خدا و پسرش بر میخورد چه که حاجی امین ابتدا پیراهن چرك آنها را قطعه قطعه بگوسفندان بها میفروخت و پول میگرفت ولی همینکه چای و وسپهای تملق گو باو میگفتند حاجی آقا پیراهن و جوراب خودتان هم متبرک است زیرا شما هم در این امر کمتر از رؤسا خدمت نکرده اید « فوری این را بریش میگرفت و عمامه و جوراب و پیراهن وصله دار خود را در معرض بیع میگذاشت و بالاخره اعتراض من در آنروز بصدر و ذیل هردو برخورد میکرده است و جای تعجب است که اینگونه کلمات در آنموقع از قلم سرمیزده است و باز مذمت نمیشدند با صلاحشان نبود که بفهمند و تا خودم علنی بقوه تغیر خود را از ایشان جدا نکردم باز دست بر نمیداشتند و عجیبت اینکه تا کشف الحیل نشر نشده بود در مدت سه سال هر جا رسیدند گفتند کناره جوئی آواره مبنی بر حکمت و سیاستی است که دستور آنرا ولی امر ؛ (شوقی) داده اند و هرگز ممکن نیست آواره برگردد ولی پس از نشر کشف الحیل گفته و میگویند که ما آواره را بیرون کردیم و او هر قدر خواست برگردد و توبه کند قبولش نکردیم !

حاصل راجع بعکسی که آقامیرزا صالح اشاره نموده که هنگام حرکت این آواره از طهران گرفته شده اینک عین آن در صفحه بعد درج میشود و بر سبیل مقدمه مروض میرود که راجع بعد بهائی در طهران بلکه در همه جا بقدری شایعات دروغ در سرزباها بوده و هست که انسان متحیر میشود چه باعث شده است که يك بر هزار بویك بر دو هزار و سه هزار تصد هزار دروغ منتشر گشته و این دروغ بطوری در تمام طبقات خلق مؤثر افتاده که حتی من

توانستم بمخالفین بهائیت هم بفهمانم که آنچه شنیده اید دروغ است ولی تصدیق میکنم که حق دارند هم بهائیان و هم مسلمین که عده را بیش از آنها بدانند زیرا سالهاست قلمها و دستهایی تعدد بر اشاعه کذب کرده است برای اینکه ملت را مرعوب نماید و این مذهب را مرعوب قلمداد کند و حتی من که نویسنده تاریخ و متخصص در هر چیزشان بودم تا پس از مرگ عباس افندی نمیدانستم چه خبر است. بلی یکدفعه در اواخر من ارهیتت نظار طهران در انتخاباتشان بودم و ششصد رأی گرفته شد ولی بعد معلوم شد که تقریباً دویست و پنجاه رأی آن تقلبی بوده یعنی از دهات باقراف اررها یائنی که بهائی هم نبوده اند گرفته شده یا از خود طهران هر کسی از دوست و آشنای خود ورقه رأی گرفته و مضحك است که سال گذشته آرائی از صندوق بهائیان بیرون آمد که یکی نوشته آریا هنوز هم خجالت نمیکشید و محفل روحانی انتخاب میکنید؟ دیگر چه برای شما مانده است که بوجود خود خانه نمیدهید؟ یکی اسامی زنان بدکار نوشته بود یکی اسامی مخالفین بهائی را قلمداد کرده بوده دیگری اسم سید قانون و امثال او را نوشته بود.

خلاصه اینکه معلوم شد آرائیکه داده شده نصف آن از کسانی بوده است که جداً با این مذهب مخالف و صورتاً برای بعضی مقاصد موافق و مؤالف بوده اند.

مجملاً با این ترتیب رأی وارد صندوق محفل روحانی میشود و باز عده آراء نیز بان کمی بود که اشاره شد و بالاخره ثابت شده است که سیصد و پنجاه نفر بهائی در میان يك گروه جمعیت طهران و توابع آن وجود دارد و باز در اینها هم حرف است ولی فرض کنیم اینها صحیح باشد مرکزى مثل طهران که در همه عالم محل افتخار حضرات است اینست جمعیتشان و آنهم مرکب است از یهودی و زردشتی و دلال و حمال و فراش و سپور و غیره و در نتیجه به استثنای آن چند نفری که گفتیم رؤسای خود را اغفال کرده و در گوشه و کنار ادارات جای گزیده اند با چند نفر دیگر که از تصریح اسامی ایشان امساک نمودیم مابقی اشخاص عوام و مردم گمنامی هستند و هر جا اشاره بنفوس مهمه کرده اند دروغ و بی حقیقت بوده است و نفوس مهمه شان همین اشخاصند که در این عکس دیده میشوند و در واقع این عکس عبارتست از تمام بهائیان طهران در حالتی که نصف از همین اشخاص را هم میشناسم که باطناً عقیده ندارند و اگر بیست نفر از رؤسای این قوم در طهران کناره از این مذهب کنند و یا



دستشان از ادارات پست و تلگراف (مثل ارزاق) بریده شود متدرجاً مفاسد ایشان خاتمه خواهد یافت (سفیدپوشی که افتخاراً بالای سر آواره ایستاده همان احمد یزدانی دورو و منافقی است که کراراً بدکرش پرداخته ایم) اما عده همه بهائیان دنیا را که از سوء تدبیر شوقی افندی معلوم شده و هر قدر میخواهد دوباره مانند پدرش حقه بزنند و مخفی نمایند و بگویند بیش از اینها است میشود زیرا مطلب کشف شده و قائمه اش در دست است ما اگر از روی آن قائمه حقیقت آنرا بیان کنیم بدون شبهه دوست و دشمن باور نخواهند کرد ولی ما میگوییم خواه کسی باور کند یا نکند احصائیه صحیحی که در این دو ساله بدست آمده عبارتست از پنجمزار و یکصد و هشتاد و نه نفر در همه دنیا و امیدوارم که ریزهرقریه و بلاد را آقای نیکو در جلد دوم کتاب خود بنویسد زیرا قائمه در نزد ایشان است و من چون خود داخل در

تحصیل این احصائیه بوده ام متعرض جزئیات آن نمیشوم همین قدر عرض میکنم که عباس افندی راضی نمیشد احصائیه گرفته شود زیرا تا حدی میدانست خبری نیست و این گزاف و احجاف را خودش بگوشها رسانده است ولی شوقی افندی باور کرده بود که اگر بلیون و کرور نرسیده اقل صد هزار نفر مزید در دنیا خواهد داشت و پس از آنکه از من پرسید و من عده را که بنظرم میرسید برایش نوشتم و بعد معلوم شد که منم بیش از دو برابر اشتباه کرده ام و زیاد نوشته ام معینا افسرده شد و گمان کرد اطلاع من ناقص است و از اطراف احصائیه خواست و دید از آنچه منم گفته بودم نصف بیرون آمده لذا مأیوس شد و مدمه و غرورش فرونشست و گفت این امر کاری صورت نداده و خواست از خدائی باینها استفادهد و برود در سوئس تجارتخانه باز کند و با اندوخته هائیکه دارد تجارت کند.

ولی اطرافیانش محکم گریبانش را گرفتند که این فضولیها چیست آیا کسی پنجهزار مزرعه شش دانگ را زها میکند برود تجارت مگر نه پنجاه سال است از همین پنجهزار نفری که همه بابی زاده اند و چاره جز این ندارند که مارا برای خود و خود را برای مانگاهدارند سالی پنجاه هزار تومان پول وصول شده .

هر نفری در سال ده تومان بدهند پنجاه هزار تومان میشود و اگر ده نفر نمیدهند ده نفر دیگر بیست تومان میدهند چگونه میشود چنین دکانی را که بی سرمایه نفعش معلوم است مبدل بمغازه کرد که نفعش نامعلوم است بالاخره او را راضی کردند بر اینکه خدا یا خدا زاده باشد ولی او گویا باین شرط قبول کرده که مانع عیش و نوش او نشوند تا سالی نه ماه برود در شهر های خوش هوا و آزاد اروپا بعیش پردازد و پدر و مادر و عمه و خاله اش هر نوع میدهند سرمربدانرا ببندند و پولشان گرفته برایشان بختند و سالی سه ماه در زمستان که هوای حیفا خوب است بماند و خدا گری کند بالجمله با این شرایط آقا زاده زیر بار رفت و اینک شش سال است که کاملاً مواد این قرارداد در موقع اجری گذارده شده است .

دو حرف متین

یادش بخیر جناب میرزا اسدالله فاضل مازندرانی که اگر چه تا کنون

مبلغ حضرات استولی بنده باو علاقه قلبی دارم و او را خیلی بافضل ترودانتر از خود عباس افندی میدانم تاچه رسد بشوقی افندی که شاگردان مدارس طهران هم از او بهترند و چون فاضل مذکور را خوب میشناسم ولو آنکه شب و روز در بساط بهائیت تبلیغ کند و برای بهائی شدن مردم گریبان چاک کند باز او را محترم میداشتم و آنطور که باید بشناسم شناخته ام (ولی دروغ های اخیرش را چکنم)

خلاصه از این فاضل پرسیدند که آیا شوقی افندی را درجه پایه و مقام می بیند جواب داد - کسانی که بمقامی رسیده اند بحکم تجربه و تاریخ تمامشان پرورده مهد رنج و زحمت بوده اند و هر کدام در عصر خرد بلاهاتی را تحمل نموده اند حتی خود عبدالبهاهم تا همین درجه که موفق گردید برای آن زحماتی بود که در اوایل کار متحمل شد اما این جوان (شوقی) از ابتدای بنوع کاری که بلد شده است گره زدن کراوات و بند انداختن بصورت و پودر و مایک مالین و ورقص کردن و غیره و بالاخره نه رنجی برده است و نه حاضر است که یکدقیقه عیش خود را فدای مرام خویش نماید لهذا مسلماً بجائی نخواهد رسید و ساخته های پدران خود را خراب خواهد ساخت و در وصیت افندی هم شبهه است (۱) وقتی این را شنیدیم که آن فاضل محترم فرموده است یادم آمد از اینکه در لندن بمن گفتند شوقی که در اینجا درس میخواند یکروز بولی از ایران رسیده بود و او بایست از بانک بگیرد و به عباس افندی برساند و تیکه دسته پوندهای انگلیسی را گرفت يك نظری باو کرده آهی کشید که های عجب پولهای بی زحمتی است کی باشد که اینها بدست خودم بیاید یکی از رفقاییش پرسید که آنوقت چه خواهی کرد؟ گفت یکدقیقه در شرق میمانم و بحرفهای مزخرف دین و دین سازی و مهملات احباب اعتنا نکرده همه اوقاتم را در شهرهای آزاد اروپا میگذرانم و داد دل را از عیش و خوشی میگیرم میدانم بعضی مردم عیاش خواهند گفت پس او آدم عاقبی است چنانکه گفته اند ولی فراموش نشود که این رفتار اگر برای خودش باشد

۱ - بسی شکفت است که این فاضل با آن حرفها توانست با کفر و افکروا در این بساط بیاید و شکفت تر آنکه چگونه اغنام با او ساخته اند؟ گویا توانسته است حرفهای خود را انکار نماید و اغنام هم از فرط بی کسی بتظاهر وی قانع شده میگویند همینکه اسرار فاش نمیکند غنیمت است!! آقا آیا چنین فاضلی درجه از فضله است؟

باشد برای دنیائی مضروب برای ایران در کمال مضرت است.



عکس شوقی افندی

روحی افندی

الحق روحی افندی پسر خاله او از علم و اخلاق هیچ طرف نسبت نیست
باشوقی افندی و از همین حرفش مقام نیک فطرتش معلوم میشود. باچند نفر
از محارم گفته بود - ما هر قدر فکر میکنیم که امر بهائی چه ثمر داشته هیچ
ثمر و نتیجه از آن نمی بینیم زیرا میگویند مقصود از این امر تهذیب اخلاق
است ولی متأسفانه می بینیم اینجا که مرکز امر است احبای آن که یک دسته
پنججاه نفری هستند دور از وطن و پنجاه سال است دائماً در تحت تربیت سرکار
آقا بوده اند باوصف این مردمان شریر متقلب دروغگوی بد اخلاقی هستید

که گمان ندارم در همه دنیا يك همچو قوم ارادتی وجود داشته باشد اینها که اصحاب حضورند چنین هستند دیگر حال احبای دوردست چه خواهد بود؟ ورقه علیا خواهر عباس افندی باو میگوبد جانم عزیزم مگر نمیدانی پائی چراغ همیشه تاریك است این حرف مزخرف بی اساس را که همه بهائیهها بلد شده و میگویند در روحی افندی اثری نکرده بعهه خانم جواب میدهد که آنها هم دور از چراغند هر روز بشارت اخلاقشان بما میرسد و میدانم چه خبر است ، آنها از اینها سفید ترند و اینها از آنها ذیل تر پس بالاخره مقصود از این امر چه بود ؟ آیا مقصود همین بود که ما آنقدر مردم را بکشتن بدهیم و مزد آنرا از ایشان بطلبیم ؟

وقتیکه این حرف را شنیدم فهمیدم سراینکه این جوان را بزور روانه لندن کرده اند چه بوده ؟

آری ترسیده اند که این حرفها را تکرار کند و کم کم بگوش گو سفندان بها برسد و شیرشان بخشکد لهذا دست روح انگیز خام را بدست او داده او را بلندن پرت کردند حالا اگر در لندن دو باره آلت بعضی سیاستها شود نمیدانم ولی اینگونه حرفها بسیار از او شنیده شده است و اگر او جانشین عباس افندی شده بود حصول آمال آقای نیکو نزدیکتر بوقوع بود و احتمال میداد که اعلانی را که نیکو در فلسفه پیشنهاد داده است بر ترك دین سازی بدهد و بوجدان کشتی راضی نشود - باری از این وادی هم بگذریم و برویم بر سر اقوال دیگران .

سواد مرقومه آقای سید هدایت الله

شهاب فارانی

این شخص محترم چهار سال الی پنج سال در میان حضرات بهائی بود و در مسافرت تبلیغی که باصرار او را وادار کردند فقط تا قزوین و همدان و از آنطرف تا یزد و کرمان را دیده ولی از آنجا که طالب حق بود و میخواست بفهمد فهمید و از این قوم برلوم کنار گرفته چهار سال است پس از آنکه از دست و زبان حضرات گزند بسیار دید در وطن خود (تون یا فردوس) مقرر گزید .

بلی بهائیان همان قوم نجیب اخلاقی هستند و همان عوامل صلح عمومی و وحدت عالم انسانی که چون کسی نخواست در میان ایشان بماند از جمیع

اطراف بر او خیمه نموده هر ستمی را بر او جایز می‌شمرند و اگر ~~مصلحت~~ ایشان مانند (آواره) در جامعه بلند نشود بدون شبهه او را معدوم می‌سازند (چنانکه ساختند) .

باری اینست قسمتی از مرأسله آقای شهاب در خطاب به بنده و نیز مکتوب ایشان را که به مصباح و فاضل شیرازی رئیس و معلم مدرسه تربیت نگاشته‌اند ذیلا درج میشود و مقصود از این نشر سه امر است .

اول - اینکه معلوم شود بیداری مختص آواره نیست و از هر گوشه این کشور هر کس صالح و خیر خواه و حق جو و مخلص بوده با شرط علم و آگاهی راهی به مقصود برده و بیدار شده و هر کس در بهائیت مانده و مانند یا دور و منافق است و با بی اطلاع و جاهل و گول خور و متامل .

دوم - اینکه چون اسم آقای شهاب در مکتوب آقا میرزا صالح ذکر شده ناگزیریم که توضیح از شرح حالشان داده باشیم .

سوم - اینکه اطلاع ایشان دو احصائیه حضرات با اینکه چهار مرتبه یا اقل سه مرتبه مبالغه دارد و از بس حضرات دروغ بافته‌اند آقای شهاب کمتر از آنچه نوشته توانسته است قائل شود ولی باز حقیقتی را بدست میدهد و معلوم میدارد که این مبالغات و مهملاتی که حضرات می‌یافتند و هر روز هم بقوه رشوه یا سیاست اجانب در گوشه یکی از جزایر خارجه می‌کنجاندند ابداً اساس ندارد .

(متن مرأسله)

مورخه ۵ آذرماه ۱۳۰۷ حضرت آیت‌ی بی رعایت را قربان شوم - کتاب کشف الحیل بوسیله دیگران نه کتابخانه طهران و نه خودتان رسید و خیلی محضوظ گردیدم انصافاً که خوب نوشته شده است ولی پاره مطالب در آن مندرج است که باعث انزجار و هیجان گوسفندان میشود و بدینجهت بنظر دقت در آن نخواهند نگریست و بیشتر بر حماقت و جهالت خود اصرار خواهند نمود مقتضی این بود قدری از پاره مطالب بلکه کلی صرف نظر میشد شما تصور میفرمائید من که ساکنم بمجامله رفتار میکنم نه چنین نیست بهائیهها بخوبی میدانند که من مخالفت میکنم نهایت کتاب ننوشته و منبر زرفته‌ام ولی در همه مجالس رسماً صحبت داشته‌ام و بخوبی چندین نفر را بیدار کرده‌ام کاغذ جوف را خودتان پیش مصباح ارسال فرمائید ..

مراسله آقای شهاب فاضل و مصباح

ای جناب فاضل بزرگوار (۱) آن روزی که در طهران در مدرسه تربیت بتعریض بر بنده حمله فرمودی من مأمور بسکوت و ناچار از اغماض بودم ولی امروز میخواهم باره حقایق بسمع شریف برسانم گر چه حق ناگوار است و اهل حق در دیده اهل ریباخوار ولی چون شما را جو بای خدا میدانم نه پیرو هوا محض اینکه شاید چند کلمه خیری گفته باشد بعرض این ورقه مبادرت جستیم .

خدای من گواه و شاهد است که غرض و مرضی ندارم آنچه میگویم حسب الله است اگر چه شخص سر کار قدری در عالم خودتان غرق و فرورفته اید که عرایض بنده را بدقت نخواننده و اگر هم بدقت بخوانید بدیده اعتراض و عداوت است بخصوص که گمانتان من شخص فاسد و فاسقم و شما شخص مؤمن و صالح و الله اعلم بحقایق الامور .

من شمار اشخصی صالح میدانم (۲) ولی يك اشکالی هست که ساکت هستید بلکه معدود و متعصب و از مبادی امور بیخبرید (۳) گمان شما اینست که دنیا پنج کرویر بهائی دارد و حال آنکه در همه جا به بیست هزار نمیرسد (۴) تصور شما اینست که بهائیان نفوس کامله و مردمان پاکیزه اند و حال آنکه خدا میداند هر چه من دیده ام بدتر از یهودیهای همدان که شما هم دیده اید بوده اند در میان این قوم صاحبان قلوب روشن و عقل روشن و وجدان وسیع ابداً یافت نمیشود شما بکدام مذهبی خدمت میکنید مذهب بهائی روح قدسی ندارد که سبب ترقی نفوس گردد مذهب بهائی بمسلک شبیه تراست تا بذهب مذهب بهائی اندک خدمتی هم در عالم نکرده است و علامات عدم موفقیت از وجنات احوالش ظاهر است عوض اینکه همه نفوس زیرک دانائی وارد شوند مردمان بیدار هشیار فعال خارج میشوند چرا فکر نمیکنید چگونه نفوس صادق مخلص ناقض میشوند و شما هر روز پیش خودتان حکمتها و فلسفها برای این حوادث درست میکنید من نمیگویم بایی نشوید فقط میگویم شما که باب را نقطه اولی

(۱) فاضل عبارت است از آخوند معمم ریش بلندی که اصلاً از دهات شیراز آمده و در طهران معروف بفاضل شده و بقول آقای نیکو بوعلی سینای حضرات است (۲) اما من نمیدانم (۳) این را کاملاً میدانم (آیتی) (۴) مطابق احصائیه صحیح فقط یک ربع آنچه شما تصور فرموده اید یعنی ۵۱۸۹ نفر نه ۲۰۰۰۰ نفر .

میدانید يك مرتبه كتاب بيانش را بدقت بخوانید و يك مرتبه فقط نقطه الكاف را بخوانید و اقلاب برای جواب اشکالاتی که برای این مذهب است فکر درستی بکنید که عقلا پسند نمایند بحق کسیکه عالم درید قدرت اوست که شماها اغفال شده اید و خوابی گران بر شما مستولی است مذهب قوه قدسی میخواهد مذهب حق توحید و اسقاط اضافات است شما بيك آقای شوقی افندی چنان سرگرم شده اید که خدا را جز ایشان نمیدانید در صورتیکه ایشان درست جغرافی که سها خوانده اند یاد نگرفته اند تون و سنگسر و شاهرود را در ضمن لوح کرمان نوشته اند بشرافت انسانیت من عداوتی ندارم فقط میل دارم پیش از وقت بیدار شوید و بسوی خدا رهسپار گردید بساط عبدالبها بساط خدائی نبود بساط اعیانیت و بدو خوری بود بساط پول پرستی و دنیا دوستی بود این حق یق را بگوش انصاف بشنوید و گرنه خود و جهمی را هلاک میکنید شما چگونه باور کردید که باب بشر بها بود و حال آنکه روح باب در بیان از این مطلب بیخبر است من ایمان بیاب و غیره ندارم ولی در قضاوت تاریخی حق بطرف ادوارد برون میدهم تحقیقات برون در نقطه الكاف و مقاله سیاح و تاریخ جدید تمام مطابق واقع است یا قبول نمائید یا کتابی که در جواب نقطه الكاف مرقوم شده بیرون آرید (۱) تا معلوم شود در مقابل تحقیقات برون در چنته چه دارید ایران خود خراب و ویران است شما را بخدا شما هم خراب تر میمائید عبدالبها را شما بزرگتر از امیر المؤمنین می شمارید در صورتیکه نشان و لقب از دولت انگلیس که مخرب عالم بشر است قبول مینماید (۲) عجب است که این حوادث را پسندیده میدانید !!

جواب یک مسئله از مسائل و اشکالات من در طهران حضور آقای مصباح و آقای یزدانی داده نشد و بنا بود از فوق (۳) سؤال شود !
تبلیغات شما برای پیخبران خوب است (۴) نه برای دانایان .

(۱) - مقصود کتاب کشف الغطا است که در جواب مستر برون نوشته شد و تمام دانشمندان بهائی در آن شرکت کرده اند عاقبت پس از طبع دیدند خیلی غلط و سهو دارد و به علاوه نیشهائی سیاست انگلیس زده شد لذا بحکم افندی آنرا مانند الواح سلاطین بزیر دوشک مخفی کردند چه که او با سیاست انگلیس کار داشت و مریدانش بی خبر بودند (۲) بلکه با سردار واسطه تراشی تقاضا میکند (۳) یعنی عکاو حیفا (۴) در این هم تأمل است زیرا بی خبر دای خبر تر میکند .

در دین بهائی نور نیست حقیقت نیست عشق و جذبه نیست اعضای معقل روحانی طهران شب همه شب باده گساری میکنند و لب بر لب گلرخان اجنبی میگذارند و اگر بیک بهائی بدبخت از گرسنگی بسپرد اعتناء ندارد و با اینکه میدانند ایراد تمام مردم بز اعمال و افعال ایشان بسیار است قدرت اینکه ترك اعمال ناشایست خویش نمایند ندارند زیرا روح قدسی در دین بهائی نیست همه حریص بر جان و پول اند و اندك قدرتی بر تحصیل حال انقطاع ندارند همه بیدین در باطن ولی برای مقاصدی از دنیا بنام بهائیت دور هم جمع شده اند و همگی بلعن دلپذیر آقای رستگار (۱) مناجات میخوانند .

خوب دقت کنید در این دنیای حاضر حرف حساب شما چیست اگر تعالیم بهائی را بزرگ میدانید اینها از پیش گفته کارل مارکس آلمانی است که بسیار زیباتر از شما گفته اند و عقلاهم پذیرفته اند و (شربوا بها من قبل ان یخلق الكرم) اگر نازتان با خلاق و صفات است خدا گواه است که در میان شما نیست اگر اعتبارتان بعلم و معرفت است بجان خودم که از جواب يك سؤال عاقلانه عاجزید و دیگران جز شوخی و شخص شما جز تغیر جوابی ندارند. حق در عالم ساری و جاری است اگر دیده شما روشن باشد و مثل خدنگ سوار باد پران است ولی ادراکات شما که بیست هزار بهائی (از زن و مرد و بچه و راست و دروغ که خودتان احصائی برداشته اید و پنج کروم میدانید بر خرهای لك است از گربه همین گوش و دمی هست ترا باقی همه عنكبوت را میماند

میدانم خیلی تند و تلخ خواهید شد و خیال خواهید کرد من در خرابی امر الله میکوشم نه من ساکنم و ابدأ در اینجاها حرف نمیزنم ولی میل کردم بشما که از طالبین خدایتید و مایل بکشف حقیقت چند کلمه بنویسم که با حرف حسابم بشنوید و یا حرف مقرون بحساب جواب دهید که من بفهمم که با این جمع قلیل چگونه شرق منور است غرب معطر است شمال معتبر است جنوب مشك از فراست و ندای یا بهاء الابهی باوج آسمان بلند است (۲) این خبر هادر کجاست که بینم و بدانم اگر اغفال نیست بگوئید بهائی درد دنیا چه قدر است و در کجاست (۳) و آیا همه اینها بیان خواننده و نقطه الكاف که تاریخ حقیقی

(۱) میرزا نصرالله هالقی در اداره خالصجاب و مالیه طهران

(۲) اینها کلمات عباس افندی است که برای اغفال مردم در هر لوح

تکرار کرده .

(۳) ۱۶ ملیون است ولی در جابلسای جدید است !

ظهور باب است دیده اند یانه !

آقای فاضل :

تا این صفحه قبل از ملاحظه کشف الحیل نوشته ام اینک که کشف الحیل را خواندم بیشتر متأثر شدم که چگونه عبدالبها شخص بی خبری بوده است و چگونه مایه چاره های ایرانی احمق او را خدا و مظهر خدا تصور میکردیم من خوب نمیدانم که در کشف الحیل باره اسرار افشا شده است ولی خوب هم نمیدانم اینقدر مردم در خواب گران وزیر بار موهومات باشند امیدوارم شما و باقی ارباب فضل که در بین بهائیان هستند من بعد دیگر بیدار شوند صاحب کشف الحیل گرچه خیلی خارج از نزاکت شده است ولی رؤسای بهائی هم شایسته اند زیرا در باره ایشان خیلی خارج از نزاکت شده بودند .

جناب فاضل بنده شما قول میدهم که مذهب بهائی در حال احتضار است اگرچه شما ناچارید زیرانان شما در دست این قوم است ولی حیف مقام قدس و تقوای شما که در چنین اشتباه بزرگی باشید . این مشروحه تنها برای حضرتعالی نیست برای آقای مصباح هم هست که بخوانید و جواب بدهید که چرا این دروغ در میان بهائیان در باب عده جمعیت تا کنون معمول بوده و هم در الواح عبدالبها .

و این تناقض از ابتدا تا انتها چیست و جواب کشف الحیل چه دارید و این مکر و فریب چه عاقبتی دارد اینم مطالب را بمجله نوشته ام و گرنه منم کتابی نوشته و مینویسم و در جرائد نشر خواهم داد و بدانید که عنقریب صداهای بسیار بلند خواهد شد .

من نمیدانم بیفکری جناب بها و عبدالبها را چگونه مقیاس بگیرم که با این همه مفاسد که در آثارشان است چگونه این دعاوی بزرگ کرده اند و از افتضاح خود نترسیده اند این از نهایت کم عقلی و بلاهت است و از کمال دنیا پرستی و بلاهت است و از کمال دنیا پرستی و شهوترانی است که برای دنیا و مال دنیا کسی اینگونه دعاوی نموده مردم را گمراه نماید ماغرك بربك الكريم ميگویند بر خدا است باطل را رسوا نماید رسوائی از کشف الحیل چه بالاتر که يك مبلغ رسمی سی ساله نوشته است تا کنون برای کدام مذهب باطل چنین اتفاقی افتاد چه رسد بحق کجا است فکر روشن و عقل روشن که مطلب از آفتاب روشنتر است

مخلص شما شهاب

جهل و تعصب چه میکند ؟

جوابی که بر مندرجات مرقومه آقای شهاب داده اند این بود که گفته اند این مراسله را (آواره) تنظیم کرده و بنام شهاب برای مافرستاده ! اینست مدرک حضرات که حتی خط را تمیز نمیدهند عجباً آیا فکر نمیکنند که برای آواره این اقدام چه ثمر دارد ؟ و آیا جواب مسائل باید همین باشد که آن را حسن نوشته و حسین نوشته ؟ بلی از بس خودشان باینگونه تقلبات عادت کرده اند و مقالات خود را بنام دیگران تمام کرده و خود در پرده خفا و ریا مستور شده اند مردمان صریح اللعن بکرو راهم بخود قیاس میکنند .

حکایت حضرات همان حکایت رقص در تاریکی است که هر چه را بهم بافته و در خلوتخانه ها القا بمردمان بیخبر نموده اند آنرا مدرک معلومات و نفوذ خود میدانند و بمحض اینکه شخص مطلعی بمیدان آمد باطاق هفتم گریخته درها می بندند و هر دم بهم تا کید مینمایند که این شخص بر مذاکرات ما و کتب و الواح و متحد المالها و جریان امور ما مطلع نشود و نیز سخنان صحیح را اولاً سعی دارند که در تحت مطالعه شان در نیاید و حتی المقدور میکوشند که بگوش اتباع نخورد تا نایاً فقط بتکرار اینکه عجب عجب چگونه این را آن شخص نوشته و مطلع شده ! بر گذار مینمایند و اگر کسی است که چندان از او ترس ندارند بهتاکگی و فحاشی قیام مینمایند و هر تهمت و افترائی را بر او جایز می‌شمرند و اگر ترس دارند عذرشان این میشود که ما اگر طرف صحبت شویم و جواب گوئیم امنیت نداریم در حالتیکه بکرات کسانی طرف شده اند که کمال امنیت و اطمینان بایشان داده اند :

در عرض اینکه آن شخص بد گوئی کند ایشان به بد اخلاقی و تمسخر و هو و جنجال قیام کرده و مطلب صحیح را از میان برده اند و بالاخره چون دلیل صحیح و مدرک درستی ندارند و مذمبشان بهزار عیب شرعی و عرفی و عادی آلوده است همیشه این عذر و بهانه را دستاویز کرده مصداق (فرت من قسوره) را در حق خود ظاهر ساخته است .

با وجود این باید در حق این بیچارگان دعا کرد که از این اوهام خلاص شوند و از این تعصب نجات یابند و از لجاجت بگذرند و پیش از اینوسیله و آلت نفاق نشوند .

يك نكتة غريب

در این چند ساله که مرام مخالف خود شناخته اند اولاً اگر بگویم چه

کسان در صدد قتل من برآمده و چند دفعه تا پشت خوانگاه من آمده و نتوانسته اند کاری بسازند البته نه صلاح من است نه آن اشخاص نه اوضاع مملکت لهذا در صدد ذکر آن نیستم ولی همینقدر میگویم که اگر من محفوظ مانده ام برای دو مطلب بوده .

اول اینکه قبل از نشر کشف الحیل نگذاشتم بفهمند که فی الحقیقه مخالفت من تا چه اندازه و راجع بچه قسمت ها است و حتی بیعضی مراسلات طفره آمیز سرهای سران را بستم و بعد از نشر کشف الحیل چون صدای من بقسمتهای عمده از شرق و غرب رسید و کتاب کشف الحیل در تمام اقطار ایران و هند و مصر و حتی اروپا منتشر شد دیگر حضرات نتوانستند نوایای خفیه خود را در حق من انجام دهند و الا کار خود را میکردند و نام آنرا هم معجزه بها میگذاشتند

ثانیاً پس از اشاعه کتاب کشف الحیل نه تنها خسارات مادی بر من وارد کرده اند که قسمت عمده اش در بغداد و بیثنی هنوز در تحت محاکمه است و قسمتی هم در کاشان از محاکمه بیرون آمده بکم وزیادی خاتمه یافته و می یابد و قسمتی نیز اساساً با داشتن مدارک و اسناد ترك كردم زیرا بیحاکمه ارزش نداشته (۱) بعلاوه عمده سعی ایشان این بوده که هر قدر ممکن باشد کتب و الواح و مدارک را از چنگ من بیرون آورند چنانکه يك بسته بزرك از مراسلات و الواح که تماماً مدارک تاریخی است در مصر در نزد شیخ فرج کرد سپردم و با همه احتیاطی که داشتم زمره مخالفتم بگوشش رسید و چهار سال است هر قدر نوشتم بفرست نفرستاده و همچنین مقداری از کتب و الواح و مراسلات من در کاشان است که هنوز بدست نیامده و شاید آخر هم بدون مراجعه بعذیه بدست نیاید و باز هم همان شخص یا شخصی بعذیه و خدعه چند در منزل من وارد شده پس از رفتن او دیدم يك کتاب الواح که آثار بها در آن بود از آن آثار عجیب و غریبی که خیلی مضحك و مسخره است و حضرات همیشه بحفظ آن میکوشند که بدست کسی نیفتد و طبع و نشر نشود آنرا سرقت کرده

۱ - پوشیده نماند که تمام حقوق مادی من در دست بهائیان با سعایت خود شوقی تضییع شد یک هزار و چند صد جلد کوا کب الدریه در مصر نزد محمد تقی اصفهانی و مانند آن در بغداد نزد عبدالرزاق عباس ماند و بهیچ وسیله ممکن نشد که یک جلد از آنها جنساً یا نقداً بمن باز گردد و اگر جلدی سی ریال هم محسوب شود سه هزار نسخه فی نود هزار ریال خسارت بردم .

و بکاشان برده و حتی بعد دانسته شد که ابتدا نصیم برتسیم من داشته و موفق نشده است اکنون از اهل انصاف میپرسم آیا اینها طریقه مذهب است آیا امر حق محتاج باینهمه تقلب و تصنع است .

کدام مذهب در دنیا باین وسائل ترویج شده ؟

کدام مذهب است که هر روز عده بر مفسد آن آگاه شد از آن کنار گرفته باشند و رئیس بدشنام و فحاشی در حقشان قیام کرده باشد ؟ و بجا سوسی و داپر تچیکری کفر و ایمان کسانرا بدست آورده باشد .

از این رفتار بخوبی ثابت میشود که حتی مبادی اخلاقی و اجتماعی که میرزا عباس افندی آقا پیشنهاد کرده دام فریبندگی است اگر نگوییم دستور از جاهای دیگر داشته .

مثلاً گراو که میگوید حب وطن امری موهوم است آیا کسانی که این سخن را تمجید میکنند واقعا در وطن خود نیز این سخن را ترویج مینمایند ؟ خدا میداند اگر در وطن ایشان بکنفر تفوه باین سخن کند و بدانند مؤثر میشود دهانش را بهم میدوزند .

آیا کدام مضرت برای ایران بدتر از همین تعلیم است ؟ بلی این حرف برای کسانی که علاقه باستقلال ایران ندارند و میل دارند هر چه زودتر وسائل کامروائی ایشان فراهم شود خوب است ولی برای هر کس که کمتر علاقه باین آب و خاک و آزادی و استقلال و سیادت خود دارد و مایل نباشد که در تحت قیادت دیگران و اسارت و بندگی واقع شود حق دارد که با مذهبی که این تعلیم را میدهد تا آخرین نفس مقاومت نماید عجباً چگونه است که در هر مملکت از ممالک دنیا اگر قومی یافت شدند که مرامشان مخالف مصلحت مملکت است به دولت و ملت حق داده میشود که بدفع فساد آنان مبادرت کنند و نوبت بمملکت ما که رسید باید هر مزخرفی همینکه در جامعه مذهب در آمد آنرا گوش بدهیم ؟

باللهجب افندی در کلماتش میگوید باید تحری حقیقت لازم کرد و بهائیان بهر کس میرسند اول سخن ایشان اینست که در مسائل تحقیق لازم است نه تقلید اما همینکه کسی خواست تحقیق کند در اینکه آیا اساساً امر بهائی مسلک است یا مذهب ؟ آیا رئیس ایشان چرا همه ساله باروبا سفر میکنند و یک دفعه بهند و افغان و ایران و ترکیه سفر نمیکند ؟

آیا این رئیس که میگوید این دین را فقط برای تربیت ایرانی

آورده‌ام چرا مطالب خود را نیاید بر ملاء در مجامع علماء و وزراء و شاه و گدا بگوید .

اگر میگوید میترسم مربی و معلم روحانی که ترس از جان خود دارد اصلاً خیلی بیجا میکند که دم از این مقامات میزند یا اینکه اگر کسی گفت من باید تحقیق کنم که آیا الواح وصایائی که نسبت به عباس افندی میدهند از اوست یا آنرا ساخته‌اند اگر ساختگی نیست چرا با گفتار سابق خودش و پدرش مخالف است و کدام دینی است که هنوز تشکیلاتش پایان نرسیده آنرا نسخ کند و تشکیل دیگر بدهند و بالاخره هر کس دم از تحقیق از هر مطلبی زد بجای اینکه او را جواب گویند و قانعش کنند شمشیرهای تکفیر کشیده بسرعت برق بهم خبر میدهند که آقای رئیس فرموده‌اند با این شخص ملاقات جایز نیست گوش بسخنان او ندهید که او مرتد و کافر و مغرض و ناقض و وو شده و بطوری در را می‌بندند که دیگر اینجا اصلاً تحقیق حرام میشود گویا تعری حقیقت مقصود همین است که هر مزخرفی که آقا میگویند همه خواه مرکز فساد و خواه محور اصلاح در همه حال گوارای دیگران باشد و چنانکه گفتیم عجاله این کلاه باندازه سر ایرانی نیست و ایرانی باید اگر حیات و استقلال خود را میخواهد در این موضوع خیلی هشیار و بیدار باشد و حتی هوس نکند که به بینم چه میگویند چه که دزد هرگز نخواهد گفت من آمده‌ام کلاحت را بر بایم بلکه همیشه بصورت‌های حق بجان‌بوی و حتی با نغمه امانت و درستی و انتقاد از سرقت و خیانت جلوه خواهد کرد .

سلیمان و حاتم بیک دزد

طرداً للباب خاطر محترم خوانندگان را متذکر میدارد که نگارنده هر چند در کمیته دفاع ملی نبود ولی در سال مهاجرت ضوری اتفاق افتاد که شریک گرفتاریها و بلیات مهاجرین گشته مدتی در بغداد و بعقوبیه در فشار و بزحمت دچار و بمعیت بکنفر کلیمی همدانی و بکنفر کریم خان اسپیران ژاندارمری هر سه بخاک والی افتادیم و قضیه سلیمان و حاتم بیک که در صدد ذکر آن هستم در آنجا واقع شد .

هنگامیکه از خانقین بمندلی رفتیم و آن بیابان بی آب گرم را در مدت دوازده ساعت با قاطرهای چموش هرب پیموده نیم جانی بمندلی رسانده پس از دو روز از مندلی بطرف خاک والی حرکت کردیم سلیمان



عکس آواره با لباس کردی در خاک والی

نامی تفکدار آمد و بقدری اظهار دلسوزی کرد و خود را فداکار ما قلمداد نمود که ما تعجب کردیم از اخلاق و تمدن او و بالاخره راضی شدیم که او با رفیقش برای حراست ما تا ابتدای عمله والی بیایند و هر قدر خواستیم اجرت ایشان را معلوم کنیم بتعارف برگذار کردند و در مدت سه شبانه روز که با ما بودند جز صحبت اسلامیت و نماز و صحت عمل و درستی صحبتی در میان نبود.

تا آنکه بخانه خود رسیدند آنگاه اطراف ما را گرفتند و بکاوش اسباب و اشیاء ما پرداختند و هرچه را یافتند که محل توجه و قابل اعتنا بود از نقد و اشیاء نفیسه همه را چپاول کردند فقط يك پتوی کهنه و يك قوری و لباسهای متوسط ما را برای خودمان گذاشته بادت تهی ما را بعملة امان الله خان پسر والی روانه کردند تنها چیزیکه سبب نجات ما شد این بود که

بآن همه تقدسهائی که سلیمان اظهار داشت باز ما احتیاط و حزم خود را از دست نداده چند لیره ذخیره را که داشتیم بطوری در زیر جامه مخفی کرده بودیم که راه بان نبردند و همان لیره ها ما را بکرمانشاه رسانید .

بار دیگر هم در عملة امان الله خان نظیر این حکایت واقع شد چه در چادر حاتم بیك نامی بودیم که او آنی از اینگونه تظاهرات از نماز و اظهار دیانت و اخلاق غفلت نمینمود و با اینکه نظیر حالت او را در سلیمان دیده بودیم باز فریب تظاهرات او را خوردیم و در شبیکه خودش پیشنهاد کرد که من چون می بینم شما غریب و بی پناه واقع شده اید دلم بحال شما میسوزد و میل دارم شما را از مواقع خطرناک عبور داده بحدود کرمانشاه برسانم ولی شما بهیچکس ذکر نمیکنید مبادا خبر به دزدان برسد و از عقب ما بیایند مجبلا شطری از این ترهات بر خواند تا ما را راضی کرد که شبانه با او و برادرش کاظم بیك حرکت کنیم و از راه چرداور و دره مشهور بجهنم دره عبور نماییم .

خلاصه از عملة حرکت کرده بکفرسخ راه راشبانه پیمودم ولی خوش بدبختانه هنگام طلوع آفتاب که بدامنه اسده مصمم پیودن راه گردنه بودیم شخصی بروجردی قاطرداری که اندک سابقه بایکی از رفقا داشت رسید و خانم بیك را میشناخت که سر کرده دزدان است و قبلا هم دیده بود که چهار نفر از بستگان او با اسلحه پشت همان گردنه رفته منتظر مقدم ما شده اند این بود که پس از ملاقات با ما مطلب را تفهیم کرد و ما را از همراهی با حاتم بیك منصرف ساخت و برگشتن بعمله نیز قدری مشکل بود چه که حاتم بیك در همانجایی خواست کار خود را بسازد ولی از اینکه قتل هر پنج شش نفر برایش ممکن نبود و اقلآن بروجردی که برمال رهواری هم سوار بود از چنگ او فرار میگرد و تا عملة هم بیش از بکفرسخ راه نبود این بود که عاقبت تن در داد که برای این بکفرسخ راه که آمده دولیره بگیرد و از مسافرت ماصر فنظر نماید و این شد که برگشتیم و همان بروجردی برای همین راهنمایی که یما کرده بود طرف غضب مادر حاتم بیك شد .

خلاصه چهل روز دیگر در عملة امان الله خان و بعد در عملة خود والی ماندیم و آخر بهوت شهاب الدوله برادر والی که مردی ادب دوست و فهیم است از آن اراضی مهیبه نجات یافته بکرمانشاه رسیدیم .
اما هر وقت حالت سلیمان و حاتم بیك را بنظر آوردم متذکر حال رؤسای

بهائی شدم که فی الحقیقه و بدون اغراق طابق النعل بالنعل در مقام خود هر يك حاتم یکی هستند بی نظیر و سلیمانی بی عدیل که چون بتعلیمات و کلمات ایشان نگری جز از محبت و وحدت و صلح و اخلاق و مناجات بخدا سخنی نیست و چون عمیقانه باعمال ایشان نظر کنی من بینی جز حیل و دسیسه و حرص و طمع و بغض و کینه و فساد و بی دینی و بی وجدانی و شرارت و جنایت و خیانت خبری نیست .

فرقی که دارد حال امثال حاتم بیک و سلیمان بسبب اینکه آخرینمای علمی منتهی میشود زود بدست میآید و حتی شخص قاطرداری میتواند انسان را از شر او آگاه ساخته نجات دهد .

ولی حال دزدان اجتماعی و خیانت کاران عالم و نیاسی زود بدست نمی آید و سالها باید انسان معاشرت کند و با هر قضیه مصادف شود و حتی خودش طرف حوادث واقع گردد تا بفهمد که در باطن آن شخص چه غرض خفته و چه مرض نهفته است .

جنت قرب و نار بعد!

گفتیم میرزای نوری بهشت را بلقای خود و جهنم را بدوری از دیدار خویش تعبیر کرده است . این مطلب در بسیاری از الواح بها موجود است و از آن جمله در لوحی که میگویند مشار باشارات آن مرحوم حاج شیخ محمد باقر اصفهانی بوده .

ولی اشتباه نشود که آنهم مانند سایر الواح اولاً تصریح باسم نشده تا آنجا که برای مرحوم شیخ و نه کسی دیگر از علما ارسال نگشته بلکه همان لوح زیر دوشکی بوده و هست که فقط گوسفندان بخوانند و لذت ببرند که ببینید با چه هیمنه و قدرتی بعلامای بزرگ خطابات شدید نموده است ! در حالتی که اصلاً خطاب هم نیست .

باری در آن لوح میگوید (قال این الجنة و النار قل الاولی لقائی و الاخری نفسک ایها المشرك المرتاب)

در اینجا نار را بنار نفس شیخ که منکر او بوده و جنت را بلقای خود تعبیر نموده و در سایر موارد کلیه انکار و ادبار از خود را نار و جهنم تعبیر نموده و جز بجمال خویش جنتی را معتقد نبوده .

ولی پوشیده نماند پسرش عباس اندی دید این تعبیر خیلی رکیک است و اگر نتیجه ایسان و کفر همین باشد که یکی بلقای آقا برسد و دیگری از

آن محروم ماند حتی اکثر اتباع خودش هم جهنمی خواهند شد و ممکن است همان اتباع هم بگویند این جهنم چه ضرری برای ما دارد و آن بهشت چه نمری؟

خصوصاً در این اواخر که آن جمال مبارکی که بقول خودش خود را غلمان روضه رضوان در موارد کثیره تعبیر نموده بود صاحب ریش و پشمی سفید و باآلوده بهنا ورنك شده دیگر حرمان از آن لقا غصه نداشت بلکه غنیمت بود .

این شد که در این اواخر افندی طرح دیگر ریخت و حیل و وسیله دیگر برانگیخت و لوحی نوشت مبنی بر اینکه گمان نرود که نعیم و جعیم منحصر بنعمت قرب و نعمت بعداست بلکه این جنت و نار در عالم دنیا است (در حالتی که این هم نیست) و روح در عوالم بعدباقی خواهد بود و آن الواح هم متعدد است یکی را باسم پدرش منتشر کرده و آن لوح عبدالوهاب است که بهائیان گمان دارند از خود بهاست در حالتیکه او عقیده خود را در جنت قرب و نار بعد گفته و رفته بود و این لوح را افندی بنام او ساخت و پرداخت و بعد از فوت پدر منتشر کردند و با مضای خود الواح دیگری ترتیب و تنظیم کرده که چون در آنها هم دقت شود بخوبی معلوم میشود که یا خود عباس افندی عقیده ببقای روح هم نداشته و اینکلمات را برای سرگرمی مردم بهم بافته و یا علم بیانش قاصر بوده و از عهده اثبات آن بر نیامده و بعقیده من شق اول است و از حالش تشخیص داده ام که ابدأ بمبدأ و معاد معتقد نبود و اینک مهمترین بیانات او را در بقای روح که در ذائقه اهل بهاشیرین ترازعلم است و در کتب خود طبع و نشر کرده اند در اینجامینگاریم تافضیلت این پیغمبر ! یا خدا زاده قرن بیستم مسیحی و چهاردهم اسلامی بر اهل خیرت و بصیرت میرهن گردد و نیز مقدمه آنرا بهمان لحن و عباراتی که خودشان در کتب خود نگاشته اند می نگاریم و هی هده .

صورت نطق مبارکی است که روز شنبه ۲۶ ماه می ۱۹۱۲ در شهر بستن امریکادر مجمع عظیمی (۱) بیان فرموده اند و جناب مستطاب آقامیرزا ولی الله خان ورقا از نیویورک ارسال داشته اند .

(۱) هر مجمعی که بیست سی نفر در آن مجمع حاضر میشدند برای تماشای ریش و گیسوان و لباده و فینه و سولوی رغزات و عشوات آقا با آن لباس آن مجمع عظیم میشد !

قوله الاعلی فی بقاء الروح

مسئله بقای روح را نقلا در کتب مقدسه خواننده اند دیگر لازم نیست که من مجدداً بگویم شنیده و خواننده اید حال من از برای شما دلائل عقلی میگویم تا مطابق کتاب مقدس شود زیرا کتاب مقدس ناطق است که روح انسانی باقی است و خاتم دلائل برهانی برای شما اقامه میکنیم

دلیل اول - این واضح است که کافه کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی یک کائنی موجود شده است مثلاً از ترکیب عناصر این گل موجود شده است و این شکل را پیدا کرده است چون این ترکیب تحلیل شود آن فناست و هر ترکیب لابد بتحلیل منتهی میشود اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانی نباشد این تحلیل ندارد موت ندارد بلکه حیات اندر حیات است و چون روح بالاصل از ترکیب عناصر نیست لهذا تحلیل ندارد زیرا هر ترکیبی را تحلیلی و چون روح را ترکیب نه تحلیل ندارد .

دلیل ثانی - هر یک از کائنات را در تحقق صورتی مثلاً بصورت مثلث یا بصورت مربع یا بصورت مخمس یا بصورت سدس و جمیع این صور منتهی در یک کائن خارج در زمان واحد تحقق نیابد و ممکن نیست که آن کائن بصورت نامتناهی تحقق یابد صورت مثلث در آن واحد صورت مربع نیابد صورت مربع صورت مخمس بصورت مخمس صورت سدس حاصل نکند آن کائن واحد یا مثلث است یا مربع یا مخمس لهذا در انتقال از صورتی بصورتی دیگر تغییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور یابد و چون ملاحظه کنیم در کئی مائیم که روح انسانی در آن واحد متحقق بصورت نامتناهی است صورت مثلث صورت مربع صورت مخمس صورت سدس و صورت ضمن روح بکلی محقق و در حین عقل موجود و انتقال از صورتی بصورت دیگر ندارد لهذا عقل و روح منلاشی نشود زیرا در کائنات خارجه اگر بخواهیم صورت مربعی را بصورت مثلث بسازیم باید اولی بکلی خراب کنیم تا دیگر را بتوانیم ترتیب نمائیم اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا ممکن نیست که منقلب بصورت دیگر گردد این است که تغییر و تبدیلی در آن پیدا نمیشود و الی الابد باقی و برقرار است این دلیل عقلی است .

دلیل ثالث - در جمیع کائنات اولی وجود است بعد اثر معدوم اثر حقیقی ندارد اما ملاحظه میکنید نفوسیکه دو هزار سال پیش بودند هنوز آثارشان

پی در پی پیدا گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسیح هزار و نهمصد سال قبل بود الان سلطنتش باقی است این اثر است و اثر بر شیبی معدوم مترتب نشود اثر را لابد وجود مؤثر یابد .

دلیل رابع - مردن چه چیز است مردن این است که قوای جسمانی انسان مختل شود چشمش نه بیند گوشش نشنود قوای در ا که نماید وجودش حرکت ننماید با وجود این مشاهده مینمائی که در وقت خواب با وجود آنکه قوای جسمانی انسان مختل میشود باز میشوند ادراک میکند می بیند و جمیع قوای او دارد و حال آنکه قوای جسمی مفقود است پس بقای قوای روح منوط بجهت نیست .

دلیل خامس - جسم انسان ضعیف میشود فرجه میشود مریض میگردد صحت پیدا میکند ولی روح بر حالت واحد خود بر قرار است چون جسم ضعیف شود روح ضعیف نمیشود و چون جسم فرجه گردد روح ترقی ننماید جسم مریض شود روح مریض نمیشود چون جسم صحت یابد روح صحت نیابد پس معلوم شد که غیر از این جسم يك حقیقتی دیگر در جسد انسانی هست که ابداً تغییر نیابد .

دلیل ششم - در هر امری فکر میکنید و اغلب اوقات با خود مشورت مینمائید آن کیست که شما رأی میدهد مثل آن است که انسانی مجسم مقابل شما نشسته است و باشد صاحب میکند یقین است حکم روح است آمدیم بر اینکه بعضی میگویند ما روح را نمی بینیم صحیح است زیرا روح مجرد است جسم نیست پس چگونه مشاهده شود مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است روح نیست .

الان ملاحظه میکنید این کائنات انسانی را نمی بیند صدرا نمیشنود ذائقه ندارد احساس نمیکند بکلی از عالم انسانی خبر ندارد و از این عالم مافوق بیخبر است و در عالم خود میگوید که جز عالم نبات عالمی دیگر نیست و بحسب عالم محدود خودش میگوید که عالم حیوان و انسان وجودی ندارد حالا آیا عدم احساس این نبات دلیل بر این است که عالم حیوانی و انسانی وجود ندارد پس عدم احساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست دلیل بر موت روح نیست زیرا هر مادون مافوق خود را نمیفهمد عالم جماد عالم نبات را نمی فهمد عالم نبات عالم حیوان را درک ننماید عالم حیوان بعالم انسانی پی نبرد و چون ما در عالم انسان نظر کنیم بهمان دلائل انسان ناقص از عالم روح که

مجردات است خبر ندارد مگر بدلائل عقلیه و چون در عالم روح داخل گردیم می بینیم که وجودی دارد محقق و روشن حقیقتی دارد ابدی مثل اینکه این جماد چون به عالم نبات رسد می بیند که قوه نامیه دارد و چون نبات به عالم حیوان رسد بتحقیق می یابد که قوه حساسه دارد و چون نبات به عالم انسان رسد میفهمد که قوای عقلیه دارد و چون انسان در عالم روحانی داخل گردد درک میکند که روح مانند شمس برقرار است ابدیت باقیست موجود و برقرار است .

فدائی در گاه حضرت مولی الوری جل ثنائه علی اکبر المیلانی استنساخ نموده فی لیلۃ نهم شعبان المعظم ۱۳۳۰

اولا عبارت این خطابه و لوح بطوریکه می بینید عیناً مثل عبارات همین کتاب کشف الحیل است که نگارنده آن با کمال استعجال نگاشته و از ابتدای شهر صیام که نسبت فراغتی از شغل تدریس یافته شروع کرده تا امروز که ۲۴ ماه است باینجا رسانیده و چون دقت در انشاء آن نشده نمیتوان گفت منشیانه نوشته است .

از اینرو بخوبی ثابت است که عباس افندی مانند همه مردم هر جا دقت در پرداخت الفاظ نموده نسبتاً کلماتش ادبی تر و منشیانه تر بوده و هر جا مرتجلاً سخنی گفته و نوشته ساده از کار درآمده است و در نتیجه هر چه را اتباعش تصور کرده اند راجع بمقام معنوی و روحانی او و با اقل تسلطش در انشاء بطور ارتجال بکلی موهوم و بی حقیقت است .

ثانیاً - در مفاهیم و معانی این لوح شاید تصدیق شود که از مفاهیم کشف الحیل هم عقب مانده زیرا از کشف الحیل میتوان دریافت که مراد گوینده در هر مطلبی چه بوده است ولی در این لوح مقصود گوینده را به رمل و اسطرلاب میتوان یافت و نازه و قتیکه مراد آقا بدست آمد کاملاً معلوم میشود که همه مطالب این لوح مهمل است بعضی از ادله شش گانه ناشی از جهل گوینده و بعضی دیگر ناشی از مغالطه اوست (مانند همه کتب و الواح و مطالبش)

پس دوباره و سه باره آنها مضاومه فرمائید تا عرایض مرا دریافته تایید و تصدیق کنید که این آدم تا چه درجه مغالطه کار و متجاهل و بانادان و جاهل بوده .

اما در دلیل اول که میگوید روح ترکیب عناصر نیست و تحلیل ندارد کلام بلا فارق است که نمیتوان آنرا دلیل شمرد و این حرف او

ادعاست نه دلیل چه از کجا معلوم شد که روح از ترکیب عناصر بوجود نیامده بلکه تا عناصری ترکیب نشود روحی پیدانمیشود پس اگر کسی باو بگوید روح و جسم هر دو از ترکیب عناصرند نهایت اینکه در ترکیب تفاوت دارند مانند اینکه بنزین و قطران هر دو از معدن نفت است آن يك سفید و لطیف است و این سیاه و ضعیف زیبق و رخام هر دو از زمین تولید میشوند آن يك خفیف و فرار است و این يك سخیف و برقرار در این صورت نمیدانم چه جواب خواهد داد ؟ منتظریم جای نشینش جوابی بر این مشکلات بنگارد (اگر سؤال را بفهمد) خلاصه خوب بود عوض تکرار الفاظ و ادعای بلافارق دلیلی بر ترکیب نبودن روح از عناصر اقامه کند که بدین همه کس نزدیک باشد و باز هم این قضیه که هر چه از ترکیب عناصر نیست فنا ندارد محتاج بدلیل است .

اما در دلیل ثانی سخنی مضحک و خنده آور است که گمان کرده است مرور امور وهمیه خیالیه بر صفحه دماغ وجود خارجی دارد و آن صور عیناً در وجود روح و عقل ترسیم و تصویر میشود که بگوید .

(روح انسانی در آن واحد متحقق بصور نامتناهی است !!)

پس خوب است این را هم مبین مبین او (شوقی) افندی توضیح بدهد که چطور در آن واحد روح انسان هم مثلث است هم مربع هم مخمس هم سدس هم مشمن الخ .

بکنفر نیست بپرسد روح کجا قابل قبول اشکال مربع و مثلث است مگر بگوئیم روح خود آقا مثلث خلق شده و عقل ایشان مدور که حرف ایشان همه سه پهلو است و عقلشان بهر سو میغلطد و الا انما امروز احدی نگفته است و بهیچ عقلی در نمیابند که روح دارای اشکال مثلث و مربع باشد و غیره و حتی آن وهمی هم که آقا بدان متوجه شده و خواسته است در مغزهای دیگران هم جا دهد آنهم صورت نمیگیرد و نتیجه متخذه خودش هم غلط میشود زیرا همان صورت مثلث وهمی هم که در خاطره یا متخیله انسان عبور میکند تا آن صورت فانی و خراب نشود صورت مربع وهمی حضور نخواهد کرد یعنی در آن واحد هم مثلث وهم مربع عبور نمیکند بلکه آن که مثلث عبور کرد مربع نیست و چون مربع آمد مثلث رفته است .

سبحان الله این چه وهم سخیفی است که در مغز افندی جی داشته ؟

یا تجاهل و تعمد کرده و مردم را مسخره نموده است .

واژه همه عجیب تر دلیل ثالث است - زیرا مقدمه صحیح است که اول وجود است و بعد اثر ولی بقای اثر دلیل بر بقای مؤثر نیست بلکه هر وجودی اثری میگذارد و تا مدتی آن اثر باقی میماند در حالیکه بقای اثر و مؤثر هیچ مربوط بهم نیست مثلا ابر میاید باران و برف میبارد بعد ابر برآکنده و متواری میشود ولی برف آن تا مدتها بلکه سالیان دراز باقی میماند آیا بقای برف دلیل بر بقای ابر است ؟ این واضح است که بقای اثر بسته بمقتضیات محیط است مثلا برف که اثر ابر است پس از فنای ابر در يك محیطی سه ساعت باقی میماند و در محیط دیگر یکسال باقی میماند .

دیک از اثر آتش میجو شد و قتیکه آتش تمام شد باز تا مدتی در جوش است این را بقیه اثر میگویند نه بقای مؤثر اگر آنطور است که آن افندی گفته است که آثار مسیح پیغمبر باقی و این دلیل بر بقای مؤثر است که روح او باشد پس خوب است این افندی بگوید آثار پیغمبریکه صد هزار سال قبل آمده کجا است ؟ مگر بگوید آن پیغمبران مغضوب خدا شدند و روحشان معدوم شد و آثارشان هم با روحشان معدوم شد ! استغفرالله من هذه السفاسف .

اکنون برگردید نظری بدلیل رابع افندی کنید که صور خیالیه در خواب را دلیل بر بقای روح گرفته و عجب اینست که خواب را نشناخته که اصلا خواب عبارتست از غور روح در بدن و آنچه در بیداری برای قوای دماغیه ممکن الحصول است در خواب هم عینا همان است .

مثلا تصور حیوان هزاره در يك وقت در بیداری بمخیله انسان میگذرد يك وقت هم در خواب یا خیال از دواج و مباشرت با يك زن جمیله تا بعد حصول مایحصل و از آن ما ینزل هم در بیداری ممکن است هم در خواب پس بالاخره تخیلات چه در خواب و چه در بیداری دلیلی بر بقای روح نمیشود و بقدری این دلیل مهمل است که روی همه را میپوشاند .

و اما دلیل خامس - در عین اینکه غلط است گویا آقا خودش هم ملتفت شده که اگر صحیح باشد دلیل بر وجود و استقلال روح خواهد بود نه بقای آن ولی متأسفانه مقدمه و نتیجه هر دو غلط است زیرا مقدمه اینست که روح مریض نمیشود در حالیکه تمام حکما بر آنند که روح هم مریض میشود و در طی تمام مقاولات روزانه و شبانه گفته شده است که فلانی روحش مریض است

و خود افندی در مواقع کبیره از ضعف و قوت و مرض و صحت ارواح گسائین چند سخن سروده ولی در اینجا سهواً یا عمداً اشتباه کرده میگوید روح مریض نمیشود و در صورتیکه یکجا میگوید روح در حیز عقل موجود است چگونه مرض و فنای روح قائل نشده؟ چه محقق است که عقل کم و زیاد میشود و یک وقت فانی میشود بطوریکه کاملاً قضیه بعکس آن میشود که آقا در این مقال داد سخن داده اند زیرا او میگوید روح و عقل مریض و فانی نمیشوند اگرچه جسم مریض شده باشد و ما می بینیم بالعکس جسم سالم است و عقل مریض و بالاخره عقل بکلی فانی و زایل میشود و جسم کماکان برقرار است و سالها بکمال قوت در حرکت است پس مرض روح در مقامی و مرض عقل در مقام دیگر اظهر من الشمس و چون مقدمه خطا شد نتیجه بطریق اولی خطا میشود.

اما دلیل سادس - که میگوید آن کیست که شما رأی میدهد؟ عرض میکنم این همان است که در خواب حرف میزند یعنی این دلیل و دلیل خواب شما هر دو یکیست و هیچیک دلیل بر بقای روح نیست و هر دو دلیل بر وجود روح است و وجود روح محتاج دلیل نیست و اگر محتاج باشد بقدری دلیل هست که اینها کوچکترین آنهاست و بالاخره آقای افندی اگر روح شما باقی است خواهش دارم حل این معیبات و معضلات را بفرماید و هر گاه ما قابل نیستیم بفرزند خود اللهم کنید تا ایشان برای ما نه بلکه برای سایر مردم حل نمایند.

اما اشتباه نشود که فاضل متعلو طی میفرماید هر امری که قائم بذات خودم نیست نمیتوانم در آن سخن گویم و از عهده اثبات آن بر آیم بناء بر این اصل مسلم اگر افندی هم از عهده اثبات بقای روح بر نیامده برای آن بوده است که قائم بذات خودش نبوده و انسانی که بخواهد در امری سخن گوید که خود بآن معتقد نیست و محض سرگرمی مردم باشد طبعاً همینطور بیرون میاید و الا روح مسلماً باقی است بیقائمی که شایبه از آن به شام افندی نخورده است و در بقای روح بقدری کتب نفیسه از آثار قلم حکمای شرق و غرب موجود است که فقط اهل علم و معرفت بر آن مطلعند و ما دعوت میکنیم آقای شوقی افندی را که قدری زحمت بخود بدهند و آن کتب را بخوانند و اگر خواستند اظهار فضیلت کنند اقلاً چیزهای آبرومندی بنویسند که اسباب مسخره و مضحکه نباشد (دوازده سال گذشت و جوابی نرسید حتی

بلی احمد سهراب در حیف گفت که در اواخر اهالی امریکا از بیانات سرکار آقا مسرور نمیشدند و اگر دوسه ماه دیگر آقا در آنجا مانده بودند خیلی بد میشد زیرا در اغلب مسائل جوابهای واهی میدادند که اصلاً مربوط بمطلب نبود ولی ما مغالطه کرده میگفتیم این نقص در ترجمه حاصل شده و چقدر خوب بود که خودشان انگلیسی نمیدانستند ولی اواخر امریکاییها بو برده بودند که آقا خودشان اینقدر هم متبحر نیستند و مبلغین و مترجمین ایشان از خودشان پیغمبر ترند. این بود که در آلمان صریحاً میرزا علی اکبر رفسنجانی را بر عباس افندی ترجیح داده او را میخواستند برای تشریح و نشر بهائیت نگاهدارند و دامادهای عباس افندی را پورت دادند و او را طلبیده بایران فرستاد و مریدان خود نوشت که او دیوانه شده کسی را با او راه ندهید

اختتام و اعتذار

اینها اهل بصیرت دانند که ابطال ساخته پرداخته های هشتم ساله حضرات که با سرمایه ملیونها پول ایران صورت بسته باین مختصر کشف و نشر و تألیف و طبع صورت نخواهد بست و با این بضاعت مزجاة که من بنده بآن موصوفم همه را نتوانم در معرض نمایش گذاشت از اینرو ناچارم که عجالتاً این جلد را هم خاتمه دهم زیرا زمام قلم از دست رفته و بیش از آنچه در نظر بود انجام شده چه بنا بود کتاب ما از صد و پنجاه صفحه تجاوز نکند و اینک خیلی متجاوز شده ولی بقدری مطالب نا گفته باقی مانده است که باز هم ناگزیر از آنم که علاقمندان باین موضوع را بجلد سوم منتظر دارم خاصه با اینکه چهار مرحله را که در نظر داشتیم بپیمائیم هنوز به اواخر مرحله سوم آن نرسیده باید ختم کنیم و مرحله چهارم را که مخصوص مقام شوقی افندی و مراتب اخلاقیه ایشان است برای جلد سوم ذخیره نمائیم و اگر چه طرداً للباب در مرحله سوم هم شطری گفته شد ولی حق سخن ادا نشده است و بملاوه بسی چیزها هم از مراحل سه گانه مذکور از قلم افتاده است و یا موفق بتألیف و یا گراور سازی باره عکوس و خطوط و مدارك آن نشده ایم فضلا از اینکه درخواست شخص محترمی از اصفهان هم صورت نگرفت که خواستار شده بود شرح زبان اسپرانتو داده شود تا مردم بدانند بهیچوجه مربوط بمذهب بهائی نیست و بهائیهها خود را

به آن بسته اند و اینهم مثل همان اشخاص محترمی است که بدروغ از شرق و غرب بخود نسبت میدهند. و کذا راجع بصلح عمومی و مرام مجمع اتفاق ملل و الفای وطنخواهی که بعضی مفید و بعضی مضر خوب و بد بهم آمیخته مبادی خود قرار داده اند و ابداً مربوط بایشان نبوده و فقط دام و وسیله ریاست است که برای خود اتخاذ کرده اند مجملاً در این مباحث شرح مستوفی باید گفته شود و نیز فلسفه اینکه چرا چند نفر از بی دینهای یهود از یهودیت دست کشیده بهحضرات چسبیده و سنک صاحب الزمان اسلام را بیش از خود اسلام بر سینه میزنند خاصه بار ساله هائیکه در جلد اول گفتیم از قلم محترم مطلمی صادر شده و برای یهود و نصاری خلی مفید است و نیز در تشکیلات بهائی که محفل روحانی ایشان تقلید از پارلمان و محفل اصلاحشان تقلید از عدلیه است و بر سر هم خیانت بینی است در سیاست تماماً باید گفته شود ؟

و همچنین راجع باعمال مبلغین و من جمله صدر فریدنی که مبلغ مشهور حضرات بود و دوسیه های اعمالش از بابت دزدیدن و فروختن دختری بفاحشه خانه و کثیر من امثالها در عدلیه موجود است که پس از محکومیت بهشت سال حبس بهائیان او را فرار داده اند و هنوز متناً در خانهای ایشان در گوشه و کنار زندگی میکنند بعد از آنکه میرزا اسحق حقیقی خودش اظهار تنفر از او میکرد راجع بایامی که در منزل او مقیم بوده و بدچشمی می نموده ! و هکذا راجع بسیاست ناظر پدر (روح الله خان محبوس) که ناظر میرزا حسینعلی بود و رفتار بهائیان با او و قضایای بسیاری از آن قبیل که موجب بیداری و آگاهی افراد است از پرده بیرون آید

پس بدیهی است که خوانندگان محترم باید انتظار جمله سومی هم داشته باشند اگر حیات من باقی باشد و الا افکار باید متوجه آثار قلم آقای نیکو گردد تابعون الله تعالی گفتیها گفته شود خواه در جامعه مؤثر شود یا نشود (حافظ وظیفه تودعا گفتن است و بس)

والله یؤید من یشاء علی ما یشاء و هو بکل شیئی قدير

عکس شوقی و پسران میرزا باقر خان که در چاپهای ۱ و ۲ بود با گزارش زیر آن از شرح حمام و غیره ولو بتلویح در اینجا عمداً حذف شد زیرا موقع آنگونه سخنان گذشته است

(آیتی)

حضور حضرت دانشمند شهیر و فاضل محترم

آقای میرزا عبدالحسینخان آیتی روحفداه

گرچه راجع بعکس اینجانب که مع التاسف در همدان در ضمن عکسهای چند نفر بهائی واقع شده و حضرت تعالی هم بر اثر بی اطلاعی از حال بنده در کشف الحیل سوم درج فرموده اید بنده تا درجه در روزنامه شریفه اطلاعات چندی قبل از خود دفاع نموده و مطلب را توضیح داده ولی بس که از این سوء تصادف و بعضی چیزهای دیگر که همه حاکی از بی اطلاعی اهل بها است متأثرم این است که قناعت بدرج مطلب در اطلاعات باختصار ننموده تمنی دارم توضیحات ذیل را با عکس ناقابل بنده که لفاً تقدیم میدارم در طی مؤلفات خودتان اعم از کشف الحیل یا نمکدان یا هر جا صلاح دانستید درج فرمائید شاید این لکه ننگین که دردنیای امروز بعقیده من بزرگترین لکه های علاج ناپذیر است از دامن من بی گناه پاک گردد گرچه حال هم بحمدالله هر کسی مرا میشناسد حتی اغلب از بهائیان یقین دارند که بنده وجهاً من الوجوه سرو کاری با این بساط ندارم و بقول یکنفر از مبرزین قوم جزو اعدا محسوب شده و هرگز داخل در قضایای دین سازی یا محفل بازی نبوده ام ولی چون باز ممکن است اشخاصی عکس مراد کشف الحیل دیده و شناخته باشند تعجب کنند محمود کاوه در اینجا چه میکند ! و بهائیان هم که بدون این مدارک هر کسی را بخود میچسبانند غنیمت دانسته مرا از خودشان معرفی نمایند و اگر برای همین اشتباه کاری یکنفر در شبهه بیفتد و بتصور اینکه بسیار کسان در این بساطند فریب خورده بهائی شود بعقیده بنده گناه بسیار بزرگی است که هیچ چیز آنرا جبران نمیکند لذا بشرح قضیه میپردازم .

پوشیده نیست که از دیر گهان خط مشی بهائیان در این مملکت بین يك مشت توده بی اطلاع بدبخت این بوده است که هر کجا یکی را ببیند که همین قدر نخواهد کسی از او رنجش پیدا نماید فوراً اصراف او را احاطه کرده بزور مهمانی و دعوت بجهت های اعیاد و مجامع خاصه مجلس عروسی و غیره او را داخل حوزه ها کرده احیاناً اگر خیلی وحشت نداشته باشند يك وقت هم دور او را گرفته عکس بر میدارند و از آن بیفد دیگر کار آن بیچاره ساخته که عکس او را در میان آنها برهان بهائیت او میشود و دست بدست میگردانند و شاید بخارج هم فرستاده در همه جا او را از خودشان معرفی مینمایند و این رویه عمومی این حضرات است تا چه رسد باینکه آن شخص نظامی

وصاحب منصب هم باشد و این قضیه اگر در همدان هم باشد و چند نفر کلیمی بهائی عامل و حامل قضایا باشند ماده غلیظ تر شده و بالاخره آن نظامی یا غیر نظامی که همین قدر نخواسته است حرفهای مفت ایشان را توضیح دهد و رنجش بدلایشان وارد سازد از حسن اخلاقش سوء استفاده کرده او را ازین خویش و بیگانه رسوا و پیروی مذهب ناحق خود متهم میسازند .

اینجانب در طی یکی از مأموریتهای دولتی در بند و شباب جوانی که تازه پابسن بیست گذارده بودم وارد همدان شده یکی از دوستان محترم من که آن روز نظامی بود فعلا ست سرپرستی نسبت به بنده دارد و البته حضرت عالی هم خوب ایشانرا میشناسید و مطلع هستید تاچه درجه دارای روح پاکتی هستند (۱) و بنده به جهاتی از ذکر اسم معترمشان خودداری میکنم و تنها تأثیری که همیشه در زندگانی خود دارم اینست که این شخص محترم با آنهمه صفات نیکو و پسندیده و محامد اخلاقی که در وجود معترمشان سراغ دارم چرا هنوز دست از این حضرات نکشیده و کم بایش اظهار موافقت با مذهب لاطایباشان میفرماید و چه باعث گردیده که هنوز منویات و مشاهدات خود را ظاهر نمیسازند ولی امیدوارم این روح با حقیقت هم طولی نکشد شانه از زیر بار این موهومات بی مغز خالی کرده و بوسیله این اقدام مردانه خود روح بسی چون من را شاد و از این تأثرات کنونی رهائی دهند باری پر از مطلب خارج شدیم این سرور محترم داخل مجامع بهائیان همدان (که شاید در حدود سیصد نفر که قسمت اعظم آنها هم کلیمی بوده و بهائی مسلمان خیلی کم دارد) شده و معزی الیه وسیله شدند بنده و یکی دو نفر دیگر از دوستان با بعضی از آن احباب کم کم آشنائی یافته و ما را دعوت بضيافت عروسی و غیره نمودند تعجب بنده از این بود که بهائی آنهم بهائی کلیمی بقدری مادی و صرفه جو است که با اولاد خود هم بدون نتیجه و صرفه نان نمیدهد حالا چه شده که هر شب دعوت است هر روز مهمانی است هر دم عروسی است ولی این تعجب من وقتی مرتفع شد که در ضمن ضیافتهای ساده کم کم سرو کلاه آقای مبلغ پیدا شد و صحبتهایی که سالها مشق و پراتیک شده تحت عنوانات خیلی لوس و بی مزه و کلمات مملو از چاپلوسی که آخر کار اغلب به قربان و تصدق هم کشیده و باعجز و ناله استرحام مینمایند انصاف میخواهند و این

(۱) گویا مقصود آقای حبیب الله خان مدیر باشد که در کشف الحیل

نوشتیم میگویند از بهائیت برگشته و العلم عند الله (مؤلف)

بیانات را وسیله فریب مردم بی اطلاع از وضعیت آنها و بی گناه قرار می دهند بیان آمد لذا چند جلسه بسکوت ما واستنتاج حضرات بر گذار شد گرچه باز هم مابارفاً مخصوصاً یکی از آن دوستان که ایشان هم نظامی و خیلی شوخ و مزاح هستند حرفهایی میزدیم که اگر کنایه فهم بودند باید دانسته باشند که محمود کاوه و دوستانش بایند این ترهات که نه لفظ دارد و نه معنی نمی شود ولی افسوس که آنها فقط از عدم مجادله و حسن اخلاق آشنایان خود استفاده میکنند تا اینکه یکروز در موقعیکه باحضرات در یکی از باغهای خارج شهر همدان بتفریح و تعیش رفته بودیم در ضمن صحبت یکی از آنها اظهار داشت محمود کاوه هم که بحمدالله تصدیق نموده و از اجاب شده است و بالاخره معلوم شد که ما تصدیق کرده ایم ولی همه جا خبر بود غیر از خانه عروس - بسیار خوب ناچاراً حالا که اجاب شده ایم گوش بلاطائلات حضرات میدهیم و همه را زیر سیلی در میزنیم دستورات است که هر روز از لجنه ها و محفل روحانی میرسد بامصالب کوچکتر از خود و مرامشان بامفردات بد ترکیب و عبارات خنده آور و یک وقت هم دیدیم بمن اظهار میکنند شما دارای شصت رأی هستید که ممکن است به عضویت محفل روحانی انتخاب شوید که بحمدالله باین افتخار نائل نشدم و بهر قسمی بود این یکی را از خود دور کردم در هر حال از آن بیعد رسماً ما بهائی شدیم ولی همان بهائی که خودمان هم نمیدانیم که باچه دلیل و چرا بهائی شده ایم در این دو مسئله میل ندارم بیان کنم یکی اگر کمک های مادی و معنوی که باین حضرات داده شده باشد و دیگر اگر زشت کاری بهائی که دیده شده باشد که باتمام معددی حتی نظیر آن در هیچ قوم و مسلمکی دیده و شنیده نشده چه هر گاه بنده اهل آنگونه مذاکرات بودم شاید راجع بقضایای همان يك شهر ممکن بود صفحات کتبی مانند سه جلد کشف الحیل حضرت تعالی را اشغال نمایم ولی این از رویه من برون است مگر این کلمه را که نمیتوانم ناگفته بگذارم که بهائیت و تصدیقی که اینطور بر اثر اغفال و عنوانهای غیر مستقیم ضیافت عروسی و امثالها برای ما حاصل شده بهیچ قسم دست از گریبان ما بر نمیداشت حتی در همین اواخر که بهر خصی ما زندران رفته بودم باز آقایان دست از من بی گناه نکشید بوسیله مراسله رسمی محفل روحانی بابل بنده را برای استقبال فلان میسز آمریکائی دعوت نموده بودند و هرچه اظهار میکردم دست از من بردارید در مقابل اظهار میشد تو فعلاً در حال امتحانی زنیار که کتب آواره در تو

تأثیر خودش را هم نموده باشد در صورتیکه بذات احدیت قسم است هنوز **کشف الحیل** منتشر نشده بود که دامن خود را از چنگ این حضرات دین سازان قرن بیستم خلاص کرده بودم ولی سخن در اینجا است که آیا کسی مانند بنده که قبل از اینکه زیاد آلوده شده باشد خود را از معاشرت حضرات دور دارد آیا ایشان دست بر میدارند؟ آیا او را بزبان و کردار خود نمی آزارند؟ جواب این مسئله با کسانی است که مبتلا شده اند و الا اشخاص بی خبر چه می دانند که این مردم خوش اخلاق که برای تصفیه اخلاق بشر آمده اند و مذهب اخلاقی و صلح و سلامت را آورده اند!! با کسیکه همین قدر نخواست است مهملات آنها را گوش بدهد و در قرن طلائی امروزه زیر بار عبارات *من غریب های حضرات برود و رؤسای آنها را بکنفر آدم عادی آنها خیلی معیبل تشخیص بدهد چه معاملات در حق او خواهند کرد برآستی وقتی که من **کشف الحیل** را در مجمره خواندم الفاظ رکیکه بهائیان را که در حق حضرت عالی استعمال مینمایند و نسبت های لاطائفی که میدهند جواب سه جلد کتاب را که تمام مندرجاتش متکی بالواج و کتب خودشان است بهمان نسبت ها حرفها و دشنامها تمام میکردند اگر هزار کلمه از آن سخنان را رد میکردم گاهی يك کلمه اش ممکن بود مورد احتمال من بشود و بگویم شاید راست باشد و شاید حضرت تعالی و آقای نیکو کسورتپائی یافته اید که بخرق استار پرداخته و اسرار را اعلانی ساخته اید ولی همینکه دیدم در حق خودم این قدر عصبی و غضبی شده اند و بهمین گناهی که من تبلیغات آنها را اهمیت نداده بسرف همین گناه حرفی نبود که نزنند و نسبت هائی نبود که ندهند آنوقت دانستم که بهائیان متعصب ترین افراد بشرند که چون غبار تعصب چشمان آنها را فرا گیرد دیگر هیچ نمی بینند نه خدمات سابقه کسی را منظور دارند نه سکوت او را در مقابل اطلاعش که بر عفاوند و اعمال ناهنجارشان پیدا کرده غنیمت میدانند و بالاخره مالک و مدرك خوبی و بدی در نظر ایشان همین میشود که کسی بهائی باشد یا نباشد یعنی اگر کسی مروج افکار غلط ایشان شد ولو بداند باطناً خودش عقیده ندارد تمام محسناتی که در دنیا هست حتی خصایص انبیاء را در باره اش قائل میشوند و اگر غیر از این شد تمام بدیها را در حقش بدون دلیلی قائل خواهند شد سبحان الله الان که مشغول تحریر این سطور هستم بکنفر از درب اضائق وارد شد پس از معرفی خود چون اسم پدر ایشان سوال شد جواب دادند میرزا صرا از الله خان مقیم فلسطین میباشد اسم میرزا*

طرازانته خیلی عجیب به نظر من آمد حدس زدم شاید ایشان هم خدای نخواستہ از اغنام هستند چون این موضوع بنظر بنده خیلی مهم رسید کہ آیا ضنی کہ بایشان برده ام صحیح است یاخیر ناچار بانهایت ادب سؤال کردم گویا آقا قامیلا از احباب باشند باینک آه و تأثری جواب دادند بله ما احباب بودیم جد



عکس حضرت آقای آقامیرزا محمودخان کاوه از اعضاء محترم
وزارت جلیله جنک دام اقباله العالی

بزرگوار من در اثر بایی بودن مدت ۸۰ سال وطن مالوف خود را ترک کرده با حالت پریشانی دنبال بهاءالله رفت ولی افسوس کہ آن شخص محترم اغفال شد و زندگانی تنگین برای ماتمیہ نمود بدون مقدمه مثل اینکه مترصد بود از ایشان سؤالات شود شروع کرد با کشیدن آہہای طولانی درد دل خونین خود را اظهار کردن و فرمودند بحمدالله مادیکر بہائم نیستم و با آنها ہم رابطہ نداریم بیچارہہا بہائیان محیط ترکیہ اخیراً چقدر مورد تنفر واقع شده اما در مقابل شوقی افتدی در حیفامشغول چه کارہائست با خدمتکارہا... چون موقع برای این صحبتہا مناسب نبود بقیہ فرمایشات خودشانرا بہ

وقت دیگری موکول نمودند اسم این شخص محترم آقای انور و رود فرزند جناب آقای میرزا طراز الله از نواده مرحوم میرزا محمود که سالها است در فلسطین اقامت و خود ایشانهم اخیراً از آن حدود بوطن مالوف معاودت کرده اند باری خیلی مزاحم اوقات گرانبهای محترم شده ام اگر بخواهم تمام مشاهدات خود را عرض کنم شاید بقدر کشف الحیل و فلسفه بنده هم بتوانم حقایق را روی کاغذ بیاورم ولی بهمین اختصار اکتفا نموده و برای آخرین مرتبه و عرضه میدارم این جانب بهائی نبوده و نیستم و عکس که در یکی از صفحات کشف الحیل سوم در ضمن عکسهای بهائیان همدان که اغلبشانهم یا مرده و یا برگشته اند واقع شده بر اثر همان معاشرتهای ساده بوده و بس بس از آگاهی کامل دامن برچیده ام و بهائیان هم از من خشمناک شده اند و بقدری از زبان و دستانشان بمن لطمه روحی وارد شده که با همه بی طرفی و قنیه جلد اول کشف الحیل را در مهمانخانه (ریور) محرمه زیارت کردم مانند آب خنکی بود که بر جگر تشنه برسد و تصدیق دارم که این کتاب بقدری خدمت به آزادی بشر کرده که هر انسان با عاطفه باید در همین منت حضرت تعالی باشد

محمود کاوه

از تبریز بطهران

حضور آقای آقامیرزا عبدالحسین خان آیتی دام اقباله العالی

مشرف گردید

گرچه کتابهای کشف الحیل جناب عالی کار را تمام کرده و حقایق گفتنی را برای بیداری ملت ایران بلکه آگاهی عالم انسان تا آنجا که ممکن بوده است توضیح داده و اگر گوش شنوایی باشد مندرجات آن کتب کافی است که دیگر احتیاطی دامنگیر کسی نشود و بسبب معاشرت با بهائیان خود و ملت و مملکت خود را ننکین نسازد ولی نظر باینکه در گفتار هر کسی اثریست که ممکن است مزید بر بصارت شود و اینجانب هم اطلاعاتی دارد که برای تأیید مندرجات کشف الحیل لازم میدانم بگوش هموطنان عزیز خود برساند و با اینکه ده سال است که دامن خود را از این بساط برچیده ام و قصد داشتم که دیده و شنیده های خود را فراموش کنم ولی اخیراً ملاحظه نمودم که ممکن است سکوت مطلعین باز اسباب تزلزل خاطر بی اطلاعان شود و همان قسم که بهائیان در باره مؤلفین کتب کشف الحیل و فلسفه نیکو

و ایضا بخیز و لمز و تلویح و تصریح تهمت و افتراء زده و بغرض رانی حمل کرده اند مردم بی خبر هم ولو اندکی باشد باور نمایند و یا اقلاً باعراق گوئی و اجحاف پوئی آن آقایان حمل کنند لذا وظیفه و تکلیف خود را بر این دانستم که با قلم ناتوان خود اندکی از اطلاعات و مرئیات و مسموعات خویش را برشته تحریر در آورده از خودتان استدعا کنم که در هر يك از مؤلفات خویش (کشف الحیل ، نمکدان ، و یا هر کتاب دیگر که صلاح بدانید) درج نمائید و بالعکس ناقابل بنده منتشر فرمائید زیرا عقیده مندم که هر کس روزی چند در بساط بهائی بوده و فی الحقیقه بر غلط کاریها و مفساد اخلاقی و خیانتهای ایشان آگهی یافته بیطرفانه بکنار رفتنش خیانتی است بجامعه و البته باید تا هر جا برایش ممکن و مقدور است قلم فرسائی نماید و دری از انتباه بر روی مردم بگشاید تا دیگران مانند ما و شما و جمعی دیگر چند سال از عمرشان تلف نشود و بعلاوه وجودشان ولو سیاهی لشکر باشد موجب رونق بازار بهائیان و گمراهی مردم بی گناه نگردد زیرا مردم تقصیر ندارند گاهی بکنفر با يك لوح و نوشته و يك سلسله الفاظ بی حقیقت و با تظاهرات محبت آمیز خادعانه این طایفه مواجه و کم کم مبتلا میشود و اگر خیلی ذکی و فطن باشد و عاطفه و وجدانش هم در سایه بی علاقه گیهای این قوم کشته نشد باشد پس از سالها میفهمد از حرفهای بی حقیقتی چند پیروی کرده که يك کلمه آن در اهل بها از رئیس تا مرئوس مورد عقیده و عمل نبوده و همه را برای اغفال و فریب مردم بروی کاغذ آورده و یا بر زبان جاری کرده اند و آنوقت باید سالها زحمت بکشد تا خود را از آن قوم بر لوم نجات دهد و هر گاه بی وجدان باشد پس از آگاهی بر این امور يك آدمی میشود خائن و دروغگو و بی شرم و عاطفه بطوریکه از هیچ خیانتی انفرادی و اجتماعی باك ندارد و هر چه بیشتر بر دروغ رؤسای بهائی و اعضای معافل و لجان آگاه میشود بیشتر تعدد بر دروغ و تصنع مینماید و بیشتر بر اضلال مردم میکوشد . پس برای اینکه اقلاً مردمی که بکلی فاسد نشده اند از مضرات معاشرت و تبلیغات بهائیان آگاه شوند لازم است هر کس محرم این بساط بوده یا همین قدر معاشرتی نموده و چیزی فهمیده دانسته های خود را باهل وطن خویش قلماً و لساناً بفهماند و اینست که بنده یقین دارم جناب عالی بر اثر این شهادتی که فرمودید و پرده این اوهام را دریده قدم در میدان مبارزت نهادید و امری که در مدت هشتاد سال حتی از

صدها بهائی برگشته که همه مانند سرکار مطلع شده و منزجر بودند بروز کرده در موقعی قلم بدست گرفتید که بکنفر معین و نصیر نداشتید بالاخره بر اثر چنین اقدامات نیرومندان و شجاعت ادبی مقامی را نزد حق و خلق احراز نموده اید که بیان آن از عهدۀ امثال من خارج و قلم از شرحش قاصر است و اگرچه تمام افراد ملت ایران قدر حضرت تعالی را میدانند ولی امثال بنده که در این بساط بوده و آگاهی کامل یافته ایم بیشتر از دیگران میدانیم که این بساط چه بساط نیرنگی است و با آنهمه تعصبات جاهلانه بهائیهما شما چه کار بزرگی کردید و چه مقام مهمی را احراز فرمودید حالا بهائیان راضی نیستند البته باید راضی نباشند چه آنها که غرق این دربای اوهام شده اند بقسمی که عشرت و عیش ایشان و منافع مضارشان بدین بساط پیوسته و بعضی از آنها حتی مایل بخروج از این بساط هستند ولی مقتضیات فامیلی یا هواهای نفسانی مانعشان است از این که اقلاً خود را بیطرف سازند البته آنها هر گونه خصومتی با حضرت تعالی اولاً و شدیداً خواهند ورزید و با آقایان نیکو و اقتصادانانیا و خفیفاً و با امثال بنده و آقای صبیحی در رتبه سوم اقسام عداوتها مینمایند ولی آیا فقط برای خصومت ایشان باید انسان از حقگوئی دست بردارد؟ لا والله بلکه باید گفت تا موقعی که مؤثر افتد و مملکت در بین صدها مفاسدی که بدان دچار است از این یکی اقلاً نجات یابد و بیش از این موجبات خسارت مادی و معنوی ملت را فراهم نسازد و حمد خدا را که این مقصد در خطه آذربایجان تا حدی انجام گرفته و در این سنین اخیره بطوری بساط بهائیت رو با انحطاط رفته که بیش از نصف خود پاروزگارشان برگشته و نصف دیگر هم علاقه قلبی را تا درجه بریده اند مگر دوسه خانواده که از بس ساده یا در دام افتاده اند باز گشتشان امری محال یا مشکل بنظر میرسد و گر نه ده خانواده بهائی در تبریز امروزه موجود نیست و هده من بر کة البراکة .

اکنون شرح قضیه اینجان

در ایام طفولیت که بمدرسه میرفتم نوکر پیرمردی داشتیم که در بیرونی منزل مامسکن داشت و سرّاً بهائی بود ولی فوق العاده از ما مخفی میداشت من بر حسب عادت طفولیت با او میگفتم قصه برایم بگو او هم بعضی قصص و افسانهها میگفت تا آنکه قدری مرا میزیافت کم کم بنای تبلیغ مرا گذاشته در لغافه افسانه بعضی چیزها از بابت و بهائیت بمن میگفت و اصرار داشت که

این صحبتها را بروز مده متدرجاً با صحبتهای او از راست و دروغ انس گرفتم و چون بعد بلوغ رسیدم شروع کردم بتحقیق و تعمق و کنجکاری و چون ماده مرا مستعد یافت جداً باضلال و گمراهی من پرداخت و یکمشت عکس و الواح و کتب ازرققایش گرفته بمن داد و من بالطبع از این حرفهای تازه نشاطی یافته مایل شدم که بخوبی از مبادی و امورشان اطلاع یابم لذا مرا بمعقل برد و نخستین محفلی که دیدم در منزل میرزا حیدرعلی اسکوئی بود که مبلغ اعظم حضرات بود و امروز بسزای عمل خود رسیده در کمال فلاکت و پستی است و این هم دلیل است بر اینکه شایعات بین مردم که بهائیان از مروجین خود دستیگری مینمایند دروغ و بی حقیقت است و خودشان این گونه حرفهای بی حقیقت را انتشار میدهند تا مردم بطمع افتاده بدیشان بگردند و حال آنکه هر کس چندی در میانشان ماند میفهمد که اصلاً این بساط را برای گوش بری و کلاه برداری گسترده اند و دایم دستشان دراز است و باسامی مختلفه پول از مردم میگیرند خلاصه بر حسب سادگی ذهن و بی خبری از اخبار و آثار اسلامی تزلزلی برای من حاصل شد و هنوز کاملاً بهائی نشده بود که راپرت مرابعباس افندی دادند و فوری لوحی بنام من فرستاده تعریف و تمجید زیادی از من کرده بود که باوجود بی حقیقتی بمقادیر اینک گفته اند (خوش آمد هر که را گفتی خوش آمد) مرا خوش آمد و متدرجاً مرا بحضرات ملحق ساخت و همان قسم که عادت ایشان است که هر تازه وارد را بشویق و تمجید بیحد بر سر خدمت و تبلیغ و شعر و نثر و گفتن و نوشتن و امیدارند مرا بترویج واداشتن و چندی نگذشت که تحصیلات من هم تمام شده و طبعی داشتم و اشعار عربی و فارسی میسرودم و حتی قصیده عربی مرا حاجی امین برای عباس افندی فرستاد و باز لوحی براریم فرستاد و فون آماده از من تمجید نمود اما از آنجا که خداوند متعال هر شخص بی گناه را که متعمد بر گمراه شدن و گمراه کردن نباشد بالاخره دستگیریش مفرماید پس از محرم شدن در بساط بهائیان و آگاهی بر همه کتب و الواحشان راه بیداری و آگاهییم باز شد از طرفی مبلغ مرد و از طرفی احاطه و اطلاع بر اصول و اساس و فلسفه و مبادی اسلامی بیشتر شد و از طرفی آگاهییم بر اسرار و اعمال خفیه این طایفه روجه ازدیاد بود و از جهتی تناقض و تبانی که هر روز در نوشتجات عبدالبهاء عباس بظهور می پیوست مزید بیداری من میشد زیرا در هر سال و ماه و هفته يك بی حقیقتی از گفتههای او بر من واضح میگشت که چون بعضی از آنها در

کشف العیال درج است و خود شما بهتر از من میدانید بتکرار آنها نمیبرد ازیم
 (مانند قضیه محمد علی شاه قاجار که افندی وعده نصرت باوداده حتی او را
 منصوص اقدس خوانده بود و مانند داخل نشدن آمریکا در جنگ که افندی
 وعده داده بود و مانند رفتن خودش بعشق آباد که بوعده غیر مکتوب مؤکد
 کرده بود و مانند خبری که بر مصداق گفته دانیال نبی در سیصد و سی و پنج
 قرن داده بود و هکذا صدها لوح خصوصاً که احمد و محمود و تقی و تقی را
 باموری چند وعده داده بود که حتی اغلب آنها هم امور عادی بود و اگر واقع
 میشد امر خارق العاده نبود که دلیل برجیزی باشد معیناً تمام آنها مخالف
 و عوداوشد و بعلاوه بسی چیزها در الواح اودیده شد که همه دلیل بر جهل و
 بی علمی افندی حتی از تاریخ و مسائل عادی بود) خلاصه این امور هم حمزید
 بر بصیرت من شد و در همان سال ۱۳۴۰ هجری که عباس افندی وفات یافت
 و بقیه دروغهای اونیز مبرهن گشت پیش از نشر کشف العیال این بنده موفق
 بر عدول و رجوع بعالم اسلامی گشته دامن از ایشان دور داشت و اینک ده سال
 است که بکلی از ایشان دورم و مراوده را بکلی قطع کردم اما این یکی را
 عرض نکردم که بنده در بین بهائیان بلقب ملازاده معروف شدم در حالتیکه
 این لقب من نبوده و نیست و در هیچ جامعه هم بدین لقب مشهور نبوده و
 نیستم فقط تفوه باینها بدین لقب برای آن بود که چون والد ماجدم از علماء
 تبریز اند لذا حضرات مرا ملازاده می گفتند که در بین یارو اغیار و انمود نمایند
 که از خاندان علماء یکی بایشان گرویده و این عادتشان است که از طرفی با
 علماء نهایت خصومت را دارند و بهمه از صغیر و کبیر دشنام میدهند بلکه بالا
 تر از علماء هم . . . ولی از طرفی برای تخدیش ذهن عوام همان قسم که
 ضاعراً اسامی ائمه را با احترام در الواح و کتب خود ذکر کرده در خلوت
 برخلاف آن میگویند در حق علماء هم همان قسم باطناً بدین و بدگو و
 ضاعراً هر کسی نسبتی بخاندان علم دارد او را بخود منسوب میدارند و بدان
 افتخار مینمایند حتی رئیسشان افندی در مقاله خودش که به مقاله سیاح شهرت
 داده دلیل حقیقت باب و بهارا این قرار میدهد که چند صد نفر از علمای عصر
 باو ایمان آورده اند. حالا این حرف هم راست است یا دروغ و آن چند نفر
 که او بمبالغه چند صد نفر قلمداد کرده نیمچه ملا بوده اند یا از علماء مطلبی
 دیگر است که از موضوع ما خارج است .

خلاصه اینکه بنده بملازاده مشهور نبوده ام و حتی جناب عالی هم در

کشف الحیل که ذکر مرا مختصراً نگاشته و بدین لقب ملازاده یاد کرده‌اید
بر اثر شایعات بهائیان و مسموعات از ایشان بوده‌است والا در تبریز هر کس
مرا می‌شناسد با اسم خودم (مرتضی خان فائزی) می‌شناسد حال برویم بر سر
اعمال و افعال زشت و اقوال و گفتار ناهنجاری که در مدت ده سال از اوقات
معاشرت خود با بهائیان دیده و شنیده‌ام خدا شاهد است بقدری آنها زیاد
است که اگر بخواهم هر چه را در نظرم مانده است بنویسم چند جلد کشف
الحیل را مدول می‌سازد و البته ذکر تمام آنها غیر مقدور است و علاوه بعضی
از آنها را بهیچ عنوان و تحت هیچ لفافه نمیتوان نوشت لذا فقط برای نمونه
یکی از قضایا را عرض میکنم که همین قدر مسطوره از اخلاق و اعمال بهائیان
بدست آمده باشد و عقلا تصدیق کنند که دوری از چنین قومی لازم بوده و
من گناهکار و بی‌وفا و حق‌ناشناس نبوده‌ام که پس از ملاحظه و اصفا صدها
از این قبیل دامن را از ایشان دور داشته‌ام. تقریباً سن من بیست و پنج یا
بیشتر رسیده بود که رسماً از مروجین بهائیت و محرم محافل و اسرار
ایشان شدم اولاً در مدتی که بمحفل خصوصی^{لوعه} و عمومی ایشان میرفتم و مرا
کاملاً از خود دانسته کمتر چیزی از بنده مکتوم میداشتند بجز نفاق و تقارو
کدورت و بی‌مهری و تقلب و کلاه برداری چیزی از ایشان ندیدم و هر چه
میخواستم يك مجلس بدون کدورت و نفاق و حرفهای مزخرف بر گذار شود
و بعقیده خودم روحانیتی که حضرات و رئیسشان بدان تظاهر مینمودند مشاهده
کنم ممکن نمیشد همیشه بر سر امور عادی و مادی با هم در کشاکش بودند و
یکدیگر را تقبیح مینمودند در صورتی که تقبیح کنندگان نیز از سنخ خودشان
بود و اغلب تقبیحی که میشد سرأ بر سر این بود که چرا تقی خیانت کرده و
یا عشرت نموده و تقی که مقبح بود از آن محروم مانده ثانیاً یکی چند واقعه
رخ داده که هر بیننده از ایشان متفرمیشد و هر يك از آنها از دیگری قبیح
تر بود از آن جمله .

محمد آقانا می بود شانزده هفده ساله بزبانی مشهور یکوقت این محمد
آقا مقود شد و مادرش تاملتی تلاش میکرد که او را پیدا کند تا آنکه خبر
رسید که با استاد غنی بظهران رفته . استاد غنی پیرمردی بود شصت بلکه
هفتاد ساله و او یکی از بهائیان مخلص بود که ثانی برایش نبود محمد آقا
هم بهائی جوانی بود که محل رجوع خدمات امریه بود و گویا مادرش
چندان توجهی بامر بهائی نداشت . یگروز شنیدم استاد غنی از ظهران آمده

پس از چند روز رفتم بمسافر خانه بهائیان دیدم مجلسی است مرکب از مبلغین و مروجین و اعضای محفل و منجمله میرزا حیدرعلی اسکوتی حاضر است و استاد غنی هم در وسط مجلس نشسته محمد آقا هم در صف نعال قرار گرفته ولی از سیمای همه آثار برودت و خمودتی ظاهر است پس از نشستن و تعارف دیدم محمد آقا شروع بصحبت کرده بی مقدمه رو باستاد غنی کرده گفت ای پیره گفتار بد رفتار با توجه کرده بودم که مرا فریب داده از مادرم جدا کرده بوعده و نویدهایی که یکی از آنها حقیقت نداشت بطهران بردی و چند مرتبه اظهار مطلبی کردی که من اهلش نبودم تا فلان شب که مرا مجبور کرده بزور بامن عمل قبیح کردی و از عمل ناشایسته خود که من بدان عادی نبودم مریضم ساختی و با وجود مرض دست از من برنمیداشتی تا بالاخره از توفرار کرده باچه زحمت و مشقت و خواری و ذلب بتبریز آمدم اما استاد غنی تا آخر جز سکوت جوابی نداشت و بالاخره عوض اینکه محفلیان او را از جمع خود خارج سازند محمد آقا را تهدید کردند که باید از تکرار این حرف پرهیزی که ضرری بامر نرسد!

باری برای نمونه همین بک قضیه بس است و بقیه را با انصاف اهل نظر میگذارم که آیا صاحبان چنین اعمال چگونه میگویند ما برای تهذیب اخلاق آمدیم و حال آنکه از هر شخص متقی پرهیز دارند و بهر فاسقی آمیزش؟ زیاده تصدیع نمیدهد هر ترضی خان فائزی عضو دفتر شیر و خورشید سرخ

